

یادمانده‌های جلد پنجم

از بزرگ علوی تا رحمان هاتفی
خاطرات ادبی، هنری، و سیاسی

نصرت الله نوح





فهرست

به جای مقدمه - کمال اجتماعی جندقی	۷
استاد سعید نفیسی محققی بزرگ در زیر غبار زمان	۱۳
دوازدهمین سال خاموشی محمود پاینده، سال محمد عاصمی ...	۲۷
بیست و دومین سال خاموشی احمد الوند	۴۴
نامه آقای جواهری وجدی	۵۲
شعری چاپ نشده از شاهانی	۵۶
اخوانیات	۶۰
یادداشت‌های مسافرت نوروزی سال ۱۳۹۰ به ایران	۶۹
سخنرانی نوح را در دانشگاه دوک کارولینای شمالی بخوانید ..	۷۱
به بهانه انتشار مجموعه شعر دکتر عبدالله بهزادی ..	۱۱۹
۵۳ سال پیش در مهمانی نوش‌آفرین سعد در بابل	۱۲۴
دکتر بهزادی تا پایان عمر انسانی شاعر و عاشق مردم ماند ..	۱۳۰
از دیدگاه ملاهای مرتاجع، جز خودشان همه کافرندا!	۱۳۸
دهخدا، از گرانمایه‌ترین فرزندان قرن ما بود	۱۴۹
نامه‌ای از نعمت ناظری	۱۶۷
دیداری با استاد کمال اجتماعی جندقی (گلبانگ)	۱۸۷
چگونه پای سنگسری به توفیق باز شد	۱۹۹
وشنوه، ییلاقی فرح‌انگیز در دل کویر	۲۰۹

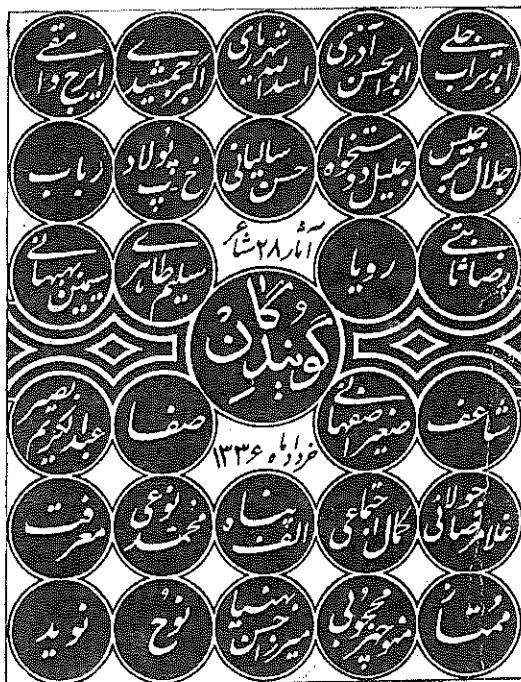
انسان‌ها دین (وام) خود را به صنعت دندانپزشکی فراموش کرده‌اند!	۲۲۲
بیستمین سالگرد کلاس حافظ	۲۳۱
گرانی نوروزی	۲۴۱
داستان من و انتشارات توکا	۲۴۴
نیما یوشیج، علی اکبر دیهیم، ابوتراب جلی	۲۵۴
مقاله‌ای از عزت‌الله مصلی نژاد	۲۶۱
محمد گلبن	۳۱۳
به مناسبت ۴۵ مین سال خاموشی استاد حسین بهزاد مینیاتور	۳۲۶
نظری گذرا به زندگی ابوعلی سینا نابغه شرق	۳۴۷
جلد چهارم یادمانده‌ها از بزرگ علوی تا رحمان هاتفی	۳۶۴
خسرو شاهانی	۳۶۷
محمد سلمانی، عالی پیام (هالو) و مصطفی بادکوبه‌ای	۳۷۶
هیلا صدیقی	۳۹۲
اکبر جمشیدی طنزپرداز اصفهانی	۳۹۸
بیست و سومین سالگرد بنیانگذاری کلاس حافظ	۴۱۰
استاد محمود ذوالفنون	۴۱۳
ادیب برومند شاعری که پرچمدار مبارزات ملی ایرانیان شد	۴۲۰
جلسه هیأت مؤسسین سندیکای نویسنده‌گان و خبرنگاران مطبوعات ایران	۴۲۲
آثار منتشر شده	۴۲۵

نصرت الله نوجیان

مردی مردانه که دور از وطن، وطن را می‌پاید

کمال اجتماعی جندقی

اولین بار که با نام «نوح» آشنا شدم در جزوی کوچک ۲۸ صفحه‌ای به قطع جیسی به نام گویندگان بود که شعر ۲۸ شاعر معاصر در آن چاپ شده بود، به ترتیب حروف تهجی نام شاعران، بیست و هفتمین شعر و نام



«نوح» توجهم را جلب کرد. برای من نام نوح همان گیرایی افسانه‌ای و
ابهت آوازه نوح پیغمبر را تداعی می‌کرد.

تصویر پشتِ جلد «گویندگان» حاوی آثار ۲۸ شاعر که به کوشش
زنده‌یاد خلیل سامانی تهیه و چاپ شده بود. در هر صفحه قطعه شعر
شاعری چاپ شده و صفحه ۲۷ مخصوص شعر «نوح» با نام «جغد» بود
و اینک آن قطعه شعر:

جغد

نه بر پیکارِ ما با طعنه هر فرزانه می‌خندد
ز سهل‌انگاریِ ما عاقل و دیوانه می‌خندد
ستونهایی که می‌لرزید از طوفانِ خشمِ ما
به روی لاشه بی‌جانِ ما مستانه می‌خندد
به بد مستی و مخموریِ ما کز جرعه‌ای باشد
شراب و پیرِ دیر و ساقی و پیمانه می‌خندد
نه تنها عصرِ ما خندد به ما و داستانِ ما
که در آینده هر کس خواند این افسانه می‌خندد
گلستانی در اینجا نیست تا خندد در آن ببل
که صدها جغد اکنون اندر این ویرانه می‌خندد
زمین خندد، زمان خندد، هم این خندد هم آن خندد
به ما هم آشنایِ ما و هم بیگانه می‌خندد
چو «اسپیند» اندر آتش سوختیم و باز خندیدیم
که بر هر شعله از وجود و طرب پروانه می‌خندد

گیرایی مذهبی و تاریخی نام نوح و بیان انتقادی شعر جغد مرا به خود

جلب کرده بود. ولی گرفتاری‌ها و دگرگونی‌هایی که تمایل سیاسی زمان در زندگی شخصی و اجتماعی من ایجاد کرده بود مانع جویندگی و پویایی ام شده بود، تا در سال ۱۳۷۳ شش جلد کتاب سخنواران نامی معاصر تألیف سید محمد باقر برقعی منتشر شد. در جلد ششم آن با نام و تصویر و شرح حال و نمونه اشعار نوح بیشتر آشنا شدم.

نصرت‌الله نوحیان در ۱۳۱۰ خورشیدی در شهرستان سمنان چشم به جهان گشوده و پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه با کار در کارخانه درودگری به استقبال رنج زندگی رفته و سرفصل حماسه حیات را سروده است. خود می‌گوید که «من مثل اکثر جوانان از اول شباب نیمکتهای مدرسه را با ماشینهای روانکاه کارخانه عوض کردم و خلاصه در دامن پر رنگ و نیرنگ اجتماع پرورش یافتم ولی هیچ گاه طبقه خود را فراموش نکردم.»

وصف الحال سروده است:

غیر از شونگ رنج ز مینای زندگی هرگز به روزگار موا ساغری نبود
در سال ۱۳۲۹ رهسپار تهران شد. نوح بیش از ۲۳ سال نداشت که اولین اثر منظوم خود را به نام گرگ محروم چاپ کرد. ولی مأموران فرمانداری نظامی آن را در چاپخانه توقيف و جمع آوری کردند و نوح را به زندان سپر دند.

ولی سالها عضو هیأت تحریریه روزنامه کیهان بود و نیز در رادیو و تلویزیون ایران دبیری اخبار شهرستانها را داشت.

«نوح» تخلص شعری نصرت‌الله نوحیان است؛ نیز از سال ۱۳۳۰ که وارد فعالیتهای اجتماعی و سیاسی شد آثارش را با نامهای «سپند»، «میغ»، «نوحی» و اشعار فکاهی و طنزگونه خود را با تخلص «نوح بن سپند» و «میغ الشعرا» منتشر می‌کرد. وی مخصوصاً در ساختن اشعار

به گویش سمنانی متبّح و استاد است. چنان که در کتاب فرهنگ سمنانی درباره نوح آمده است: «بین شاعران که به گویش سمنانی شعر سروده‌اند نوح از پرکارترین است.

نوح چون از حافظه نیرومندی برخوردار است علاوه بر اشعار خود آثار بسیاری از گویندگان متقدم و معاصر را در حفظ دارد و دوستانش اورا «جُنگ سیّار» و «مرد حافظه ایران» نامیده‌اند.

از من خواسته شده مختصری درباره این دانشی مرد بزرگ به عنوان مقدمه بنویسم. مگر می‌شود درباره نصرت الله نوحیان مختصر نوشت! مردی که با استعداد خداداد و عزمی راسخ و قدمی استوار در راه علم و هنر و دانش عمری کوشش کرده است، از کدام جنبه زندگی پر با رش می‌توان مختصر نوشت؟! من فقط یک بار این مرد بزرگ را دیده‌ام. آری، یک بار مدت کوتاهی به همراه دوست نازنینم حسن نیک‌بخت - دوست مشترکمان - به منزل من آمده‌اند او که آن موقع در نظر داشت اشعار چاپ نشده یغمار را گردآوری و چاپ کند از من خواست ویرایش آن را در عهده بگیرم. که این مهم را چند سال پیش انجام داده‌ام.

باری به جست و جو برآمدم که مطالبی بیابم و بنویسم. حاصل جست و جو را، به خود نهیب زدم که به جای خود بنشینم و زحمت بیهوده نکشم که این مرد یعنی نصرت الله نوحیان چنان در نزد بزرگان روزگار شهره است که من چیزی نمی‌توانم برآن بیفزایم.

مردی که مجلس بزرگداشتی در حضور بزرگانی چون صدرالدین الهی، فرهنگ فرهی، سیاوش آذری، استاد عبدالوهاب شهیدی، عبدالعلی همایون، اسماعیل یگانگی و... نیز گروهی از برنامه سازان

تلوزیون، نویسنده‌گان مطبوعات، هنرمندان و موسیقی‌دانان سرشناس
برگزار شده است و در آن مجلس وقتی همایون اسعدی - مجری برنامه -
صدرالدین الهی را برای سخنرانی دعوت می‌کند، وی در آنبوه مدعوین
به مزاح، از ترافیک می‌گوید و سپس ضمن سخنرانی پیام دکتر مصطفی
مصطفای زاده، پدر مطبوعات ایران را در بزرگداشت نصرت‌الله نوحیان
همکار قدیمی و صمیمی کیهان قرائت می‌کند؛ و نیز در آن مجلس پیام
سیمین بهبهانی غزل بانوی ایران به مناسبت خوانده می‌شود و... و... که
شرح همه این مجلس بزرگداشت و نام مدعوین خودکتابی خواهد شد...
درباره مردی که به قول سیمین بهبهانی از دانشی بهره می‌گیرد که نشان
سختکوشی اوست و در نزد بزرگان علم و هنر و دانش چنین شناخته
شده است و در لوس‌آنجلس آمریکا و تورنتوی کانادا مجالس بزرگداشت
برایش برگزار می‌شود... راستی من چه بنویسم و چه بگویم؟!... بهتر
است زیان بریده به کنجی بنشینم و...

در پایان دو قطعه شعر نوحیان را تقدیم می‌کنم:

شهر راگویی نفس در سینه پنهان است
شاسخار لحظه‌ها را برگی از برگی نمی‌جنبد
آسمان در چار دیوار ملال خویش زندانی است
روی این مرداب یک جنبند پیدا نیست
آفتتاب از این همه دلمردگی‌ها روی گردان است
پای زندگی خسته است
بال پرواز زمان بسته است

قلم شکسته

نصرت‌الله نوحیان، پنجشنبه ۲۹ خرداد ۱۳۹۳

به زخمی که با مرهمش کار نیست	به دردی که زخمش پدیدار نیست
به مستان از نشئه در پیج و تاب	به جوش و خروشِ خم پر شراب
به مسنتی که مالد به دیوار دست	به مینای بشکسته بر دستِ مست
که عمری نشسته است بر روی خاک	به پشتِ کمانی و پر پیج تاک

به تاک، آن برومند فرزندِ خاک	به چرخشت، آن حجله دختِ تاک
به می بهتر از جمله بهتر قسم	به لبها پر خونِ ساغر قسم
به آبِ حیاتِ گوارا قسم	به رنگِ دل‌انگیزِ صهباً قسم

به خورشیدِ رخشان و تابندِ ماه
که روز است پایانِ شامِ سیاه

استاد سعید فیضی محققی بزرگ در زیر غبار زمان

نژدیک به صد کتاب تالیف و ترجمه، صدها مقاله و مقدمه از استاد فیضی بر جای مانده است.

آغاز دهه سی شمسی در ایران، با مرگ دو چهره‌ی نام‌آور و زایش چندین چهره‌ی سیاسی که از دائیره‌ی ادبیات به سیاست پیوستند همراه بود. در پایان فرواردین ماه ۱۳۳۰ ملک‌الشعرای بهار، شاعر، روزنامه‌نگار، محقق، مبارز سیاسی و سراینه قصیده‌ی، «جغد جنگ» که آخرین شعر او بود و چند روز قبل از او صادق هدایت که بنیانگذار داستان‌های کوتاه (نوول) در ایران بود روی در نقاب خاک کشیدند. و این زمان بود که دکتر محمد مصدق بزرگمرد وطن‌پرست ایران، بر اریکه صدارت پا نهاده بود و برای اولین بار روزنامه نگاران و سیاستمداران معنای آزادی مطبوعات را لمس می‌کردند و به آن ارج می‌نهادند.

دهخداها، نیماها، سعید فیضی‌ها در عرصه سیاست

دیکتاتوری سیاه بیست ساله فقط حرف خود را می‌شنید، صدای آزادیخواهانی مانند میرزاده عشقی شاعر و روزنامه‌نگار، مدیر روزنامه قرن بیستم، محمد فرخی یزدی شاعر و مدیر روزنامه توفان، باگلوههای ماموران سرپاس مختاری و یا آمپولهای هوای پزشک احمدی در گورستان‌های بی‌نام و نشان به خواب می‌رفتند. مدرس‌ها و دهها چهره

مخالف سردار سپه به انواع مختلف کشته شدند. ملک الشعرای بهار، آبروی ادبیات ایران، که به قول علامه دهخدا و خود او که گفت:

هفت صد سال است ایران شاعری چون من ندید
این سخن ورد زبان مردم ایران بود

در مجلس شورایملی مورد اصابت گلوله‌های ماموران شهریانی قرار گرفت ولی ماموران چون چهره‌ی بهار را نمی‌شناختند و بهار در لباس روحانیت بود، روحانی دیگری به نام واعظ قزوینی را که از قزوین برای آزادی روزنامه‌اش که نصیحت نام داشت توقيف شده بود به تهران آمده بود تا از مجلسیان داد بخواهد اورا هدف گلوله قرار دادند و کشتند و به شهریانی اطلاع دادند که «بهار کشته شد». اما بهار زنده ماند و در آخرین سال‌های زندگی اش در مبارزه با جنگ و جنگبارگان، با سرایش آخرين قصیده تاریخی خویش «جعد جنگ» نامی نیکو از خویش به یادگار گذاشت، گرچه همه آثار بهار در حد شاهکارهایی در زبان فارسی هستند.

از وحشت و میده‌ها به میدان آمدند

با خاموش شدن بهار، آتش مبارزه مردم برای آزادی خاموش نشد بلکه انسان‌های مبارزی که در دوره پهلوی اول به کنجی خزینه بودند به میدان آمدند.

علامه دهخدا، سرباز کهن‌سال مشروطه، که در دوران وحشت و سکوت بیست ساله، در گوشه‌ای از ایل بختیاری منزوى شد و کار بزرگ خود، «لغت نامه دهخدا» را پی‌ریزی کرده بود با روی کار آمدن دکتر محمد مصدق به میدان سیاست آمد، سعید نفیسی تحصیل کرده فرانسه، مردی که در کار تحقیق، نویسنده‌گی و ترجمه چیزی از دهخدا کم نداشت پا به میدان سیاست گذاشت، نیما یوشیج پدر شعر امروز فارسی

که برادرش را در مهاجرت به شوروی از دست داده بود و هنوز منتظرش بود و با احتیاط قدم بر می‌داشت پا به عرصه شعر و سیاست گذاشت. در مورد هر یک از پیشتازان شعر و ادب و سیاست باید مقالات و کتاب‌هایی جداگانه نوشته شود. من افتخار دیدار این چهار تن، بهار، دهخدا، سعید نقیسی و نیما یوشیج، را داشته‌ام و درباره آن‌ها (به غیر از سعید نقیسی) در یادمانده‌ها نوشته‌ام. اینک می‌خواهم درباره‌ی این مرد آگاه و متواضع بنویسم:

مردی که همه کتابهای دنیا را از خود می‌دانست

پس از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و تسلط کوتاچیان بر کشور، احزاب و مطبوعات ملی تعطیل و توقيف شدند. تنها انجمن‌های ادبی بودند که بیشتر در تهران و کمتر در شهرستانها جای خالی مجتمع سیاسی را پر می‌کردند و جوانان با خواندن شعری و ایراد سخنرانی، خود را خالی می‌کردند و تسکین می‌دادند. از ابتدای سال ۱۳۳۵ که من تازه از زندان آزاد شده بودم به مجله امید ایران که پایگاه من و دوستانم بود بازگشتم. همانطور که بارها نوشته‌ام این مجله به مدیریت روانشاد علی اکبر صفوی پور و سردبیری چند تن از دوستان ما، مانند محمود طلوعی، دکتر محمد عاصمی و گاهی نیز حسین سرفراز اداره می‌شد. در این مجله صفحه‌ای بود با عنوان «چهره‌های تابان شعر فارسی» که دوست قدیمی ما آقای مهدی قاسمی آن را دایر کرده بود. پس از اینکه او از مجله رفت این صفحه را به من واگذار کردند و مقاله‌ای از این صفحه باعث آشنایی من با روانشاد استاد سعید نقیسی شد. از مقالاتی که در این مجله نوشتم مجموعه‌ای به همین عنوان در سال ۱۳۳۸ منتشر ساختم. ضمناً در این سال‌ها، شب‌های ما در انجمن‌های ادبی، دانشوران، صائب، پاکستان،

تهران، آذربایجان و... می‌گذشت. انجمن ادبی ایران و پاکستان که گرداننده آن شاعر معروف صادق سرمد بود بیشتر از دیگر انجمن‌ها مورد استقبال اساتید فن و جوانان بود. در همین انجمن بود که با روانشاد، سعید نفیسی از نزدیک آشنا شدم، چون به سابقه سیاسی من نیز آشنا بود بیشتر به من لطف و محبت داشت. آدرس خانه‌اش را به من داد تا افتخار ملاقاتش را داشته باشم. خانه او را هنوز که بیش از نیم قرن از آن زمان گذشته است در کوچه‌ای در خیابان هدایت و ساختمان قدیمی‌سازی به خاطر دارم.

البته اولین دیدار من با او به گونه‌ای بود که او مرانمی دید و فقط من بودم که سراپای وجودم چشم شده بود تا مردی را که آرزوی دیدنش را داشتم ببینم.

تب فستیوال بخارست ایران راهم گرفته بود

بهار سال ۱۳۳۲ با خبرها، گزارش‌ها و تلاش‌های سیاسی برای شرکت در فستیوال جهانی جوانان برای صلح در بخارست آغاز شد که ایران نیز عضوی از آن بود.

البته تمام این تلاش‌ها از طرف جوانان عضو در سازمان‌های چپ ایران مانند سازمان جوانان حزب توده ایران که مخفی بود و سازمان جوانان دموکرات ایران و شاخه‌های این سازمان‌ها در سراسر ایران سازمان دهی می‌شد، شهرستان‌ها افراد برگزیده خود را به تهران می‌فرستادند و در تهران بود که سازمان‌ها افراد برگزیده را برای اعزام و شرکت در فستیوال جهانی بخارست انتخاب می‌کردند. آزادی تظاهرات برای همه گروه‌ها در زمان دکتر مصدق تضمین شده بود و به همین جهت گروه‌های چپ بزرگ‌ترین میدان‌های ورزشی آن روزگار را برای نمایش

سیاسی خود با نام تدارک فستیوال جهانی بخارست قبضه کرده بودند.

میتینگ تاریخی در منظریه تهران

بزرگترین تظاهرات دختران و پسران سراسر ایران به مناسبت گردهمایی برای شرکت در فستیوال بخارست، در منظریه تهران با حضور دهها هزار پسر و دختر برگزار شد. من نیز جوان بیست و دو ساله‌ای بودم که همراه با دیگر جوانان به قول شاعر: مستانه در زمین خدا نعره می‌زدم. اما از برنامه‌های متنوع آن روز منظریه تهران هر چه بگویم کم گفته‌ام. اما چیزی را که هرگز فراموش نمی‌کنم حضور بزرگترین چهره‌های ادبی - اجتماعی و سیاسی آن روز، که برخی شان هم نبودند در آن مراسم بود. در جایگاه مخصوصی که برای سران و بزرگان در میدان‌ها برای سخنرانی می‌سازند و در منظریه نیز ساخته بودند برجسته‌ترین شخصیت‌های سیاسی آن روزگار حضور داشتند که من فقط چهره سعید نفیسی را می‌دیدم که جوانان را برای ساختن ایران آزاد فردا تشویق می‌کرد. البته همه می‌دانیم کسانی که در حکومت دکتر مصدق برای شرکت در فستیوال بخارست رفته بودند در بازگشت با کودتای ۲۸ مرداد مواجه شدند و با زندان و محکمه و توهین مورد استقبال قرار گرفتند که معروف‌ترین نوشته آن‌ها خاطرات پرویز خطیبی است.

سعید نفیسی و شیخ علاء الدوله سمنانی

در سلسله مقالات «ستارگان تابان ادبیات ایران» که در مجله امید ایران می‌نوشتم مقاله‌ای نیز پیرامون زندگی و آثار شیخ علاء الدوله نوشته بودم، شبی در انجمن ادبی ایران و پاکستان که به همت روانشاد صادق سرمد اداره می‌شد سعید نفیسی نیز حضور داشت وقتی برای عرض ادب

خدمتشان رسیدم، گفتند: مقاله شما را درباره همشهریتان خواندم خوب بود، منهم قبلًا مقاله‌ای درباره شیخ در مجله یغما نوشته‌ام، ببینید. وقتی مقاله‌ی استاد را در مجله یغما خواندم، دیدم:

میان ماه من تا ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است

به همین دلیل در کتاب «تذکره‌ی شعرای سمنان» که در دست انتشار داشتم به جای مقاله خود مقاله استاد سعید نقیسی را چاپ کردم با این توضیح:

«مقاله‌ای درباره شیخ علاءالدله سمنانی نوشته بودم که در مجله امید ایران تحت عنوان «ستارگان تابان ادبیات ایران» چاپ شد ولی چون مقاله استاد سعید نقیسی به دستم رسید از انصاف دور دیدم که آن را از نظر خوانندگان ارجمند نگذرانم. اینک عین مقاله استاد را از مجله وزیر یغما نقل می‌کنم» (مهرماه ۱۳۳۷). که تصویر صفحه اول کتاب «تذکره شعرای سمنان» را نیز در همین صفحات می‌بینید.

سعید نقیسی و کتاب

در ابتدای این نوشه، اشاره‌ای داشتم به مردی که همه کتاب‌های دنیا را از آن خود می‌دانست، او استاد بزرگ و بزرگوار روانشاد سعید نقیسی بود که هر چه کتاب داشت به همه دوستان می‌داد و هر کس هم هر چه کتاب داشت آن را از آن خود می‌دانست. او کتاب را ابزار کار خود می‌دانست نه وسیله شهرت و هنرمنایی، که بنده مثلًا اینقدر کتاب دارم. کتاب‌هایی را که او نوشته است از رقم صد افزون است. کار او تحقیق، بررسی و نوشنی درباره چهره‌های مختلف و متفاوتی بود که در عرصه تاریخ گذشته ما حضور داشتند و تاکنون کسی به سراغشان نرفته بود. مثلًا



استاد سعید نفیسی محقق پرکار روزگار ما

شادروان سعید نفیسی آنقدر متواضع و خوش برخورد بود که مخاطب او نمی‌توانست تشخیص بدهد که این آدم همان استاد دانشگاه در رشته حقوق و ادبیات است، همان انسانی است که بی‌هیچ ادعایی نزدیک به صد جلد کتاب تحقیقی و تالیف دارد با صدها مقاله پیرامون شخصیت‌های مختلف هنری و ادبی و مقدمه‌هایی بر کتاب نویسنده‌گان و شاعران معاصر. سعید نفیسی اولین کسی بود که درباره زندگی و آثار رودکی، پدر شعر فارسی، بررسی و تحقیق کرد و نتیجه بررسی خود را در سه جلد با عنوان «احوال و اشعار رودکی» به چاپ رساند. پس از آن اولین کسی بود که علاوه بر چاپ تاریخ بیهقی که یکی از زنده‌ترین و قدیمی‌ترین آثار نثر فارسی است در دو جلد، کتابی نیز پیرامون «آثار گمشده‌ای ابوالفضل بیهقی» منتشر کرد. او علاوه بر همه این فعالیت‌ها، بدون اینکه ادعایی داشته باشد شاعری بود با طبعی روان و دیدگاهی انسانی که مانند استاد بزرگوار علامه دهدخدا شاعری را باید آخرین مرحله کار تئنی ایشان دانست، گرچه هر دو در شعر استاد بودند. نمونه‌های شعر استاد سعید نفیسی را در همین صفحات می‌بینید.

تا قبل از او کسی به سراغ رودکی پدر شعر فارسی نرفته بود تا تاریخ و زندگی اورا بررسی کند و در سه جلد به چاپ برساند. او مشتری دائمی تمام کتاب‌های تهران آن روزگار بود. اگرچه جز کتابخانه مجلس و ملک در تهران کتابخانه عمومی دیگری که دارای کتاب‌های مورد نیاز او باشد وجود نداشت.

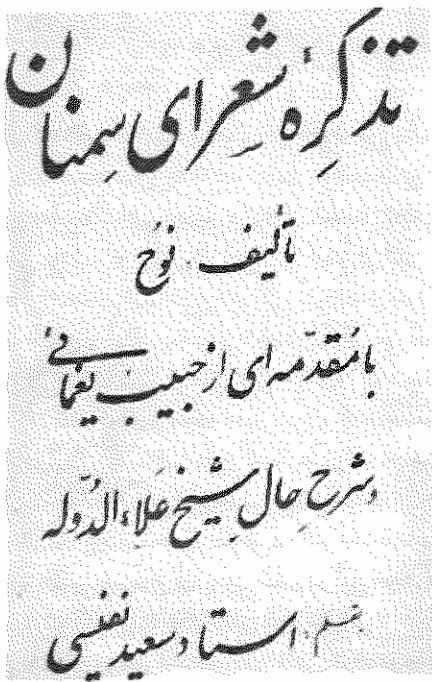
گویا روزی در کتابخانه مجلس مشغول مطالعه و نسخه برداری از



عکسی از انجمن ادبی ایران و پاکستان در ۶۰ سال قبل

پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بازار انجمن‌های ادبی تهران گرم بود، یکی از بهترین انجمن‌های ادبی، انجمن ادبی ایران - پاکستان بود که به ریاست صادق سرمد شاعر معروف آن روزگار اداره می‌شد، استاد سعید نفیسی به انجمن ادبی ایران - پاکستان و انجمن دانشوران که به ریاست عادل خلعتبری اداره می‌شد رفت و آمد بیشتری داشت. در عکسی که در دست داریم متاسفانه سعید نفیسی حضور ندارد ولی چهره‌های معروف آن روزگار در عکس دیده می‌شوند. اشخاصی که در عکس دیده می‌شوند از راست: عبدالصمد حقیقت (شاعر)، صادق سرمد، عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام (پدر سیمین بهبهانی)، گیتی ایروانلو شاعر، پروین محمودی، نصرت‌الله نوح، فریدون باغشمالي. ردیف پشت سر از چپ به راست شش نفر اول شناخته شدند: رضا شمسایی (تصنیف ساز)، بیژن ترقی شاعر و ترانه سرا، محمد شهریاری (مهر)، خلیل سامانی (موج) موسس انجمن ادبی صائب در تهران، مهرداد اوستا، عباس کی منش (مشفق کاشانی).

کتابی بوده است که روی آن کار می‌کرده وقت کتابخانه به پایان می‌رسد و همه باید کتابخانه را ترک کنند. استاد نفیسی که مجبور به ترک کتابخانه می‌شد ولی هنوز کارش روی کتاب موردنظر به پایان نرسیده بود، کتاب را در گذارد و از کتابخانه خارج می‌شود. مسئولین کتابخانه که استاد



تذکرة شعرای سمنان

اولین صفحه کتاب «تذکره شعرای سمنان» که در سال ۱۳۳۷-۵۳ سال قبل منتشر کردم) با مقاله‌ای از استاد سعید نقیسی پیرامون زندگی و آثار شیخ علامه‌الدوله سمنانی عارف و صوفی بزرگ قرن هفتم.

را می‌شناخته‌اند به او یادآوری می‌کنند که کتاب را باید در کتابخانه بخوانید و تحویل کتابدار بدھید. استاد نیز همین کار را می‌کند. اما دوستان، این داستان را برای استاد دستمایه طنز و شوخی کردند و او را کتابخواره نام نهادند که استاد حتی از کتاب‌های کتابخانه مجلس هم برای تکمیل کتابخانه خود نمی‌گذرد.

این موضوع در زمان حیات استاد نیز در مطبوعات به طور شوخی و جدی مطرح شد تا جایی که دوست و استاد پیش کسوت ما آقای دکتر

دوستان غیر اهل قرآن بگتاب ا

کتابخانه‌ی پرورش، دو شاهزاده مسلمت و درستینه بجهالت
من هستند. این کتابخانه‌ی پرورش تجسس می‌نماید که کودکان را فراموش نمایند،
دوستان پادشاه غیر اهل قرآن و آن کیش کفر نمایند و کتابخانه‌ی اسلام
گرفته گفته عیار است. من دوست غیر اهل قرآن بگتاب این ایشان را.

ای دوست غیر!

گزینه‌ی اکبریست: زنگنه کتابخانه‌ی پرورش که در خواهش از عیاش
که خوبی از ایشان ایشان را می‌خواهد و می‌خواهد که ایشان را کوچکی کنید و ایشان
بهم می‌خواهد که ایشان را بخواهد و می‌خواهد که ایشان را کوچک کنید و ایشان
که ایشان را کوچک کنید و ایشان را بخواهد و ایشان را کوچک کنید و ایشان را کوچک کنید

عجیل و بسکن
حصیر ایشان که ایشان

اخطراریه دکتر صدرالدین الهی به دوستان کتابخوان!

همانطور که در این نوشته اشاره کردم دوستان استاد بزرگوار سعید نفیسی از
علقه زیاد او به کتاب، او را کتابخواره می‌نامیدند. دوست پیش کوتومان (که از کلمه
استاد هم خوش نمی‌آید) در این اخطراریه که با خط خوش نوشته و بر کتابخانه
خود چسبانده است اذعان دارد که فوق دکتری خود را در رشته کتابخواری از استاد
سعید نفیسی گرفته است، اخطراریه را با هم می‌خوانیم:

دوستان عزیز، علاقمند به کتاب

کتابخانه کوچکی که پیش روی شمامست، حاصل زحمت و مراجعت چندین و
چند ساله من در غربت است، این کتابها را من به انواع مختلف و حیله‌های گوناگون از
کتابخانه‌های دیگر دوستان به امانت و قرض و حتی با وعده‌های پس دادن یکشنبه
گرفته‌ام و هرگز پس نداده‌ام. اگر دقت کنید ممکن است بعضی از کتاب‌ها به نظرتان
آشنا باشد. بی‌شک وقتی مال شما بوده اما حالا مال من است.

ای دوست عزیز

اگر خیال کرده‌اید که می‌توانید از من کتابی به امانت بگیرید و ببرید و پس ندهید
کور خوانده‌اید. من در فن کتابخواری فوق دکتری خود را از مرحوم استاد سعید
نفیسی گرفته‌ام، حاشا و کلا که کتابی به کسی به امانت بدhem، همه حقه‌های شمامها را
بلدم، قیافه معصوم و حق بجانب شما را در موقع قرض کردن کتاب می‌شناسم. آقا،
بنده کتاب قرض نمی‌دهم چون خودم از جمله کتاب قرض کن‌هستم، خداوند روزی
شما را جای دیگر حواله کند!

تحریر شد فی بلاد ینگه‌دنیا الاحقر صدرالدین کتابخواره.

صدرالدین الهی نیز طی اطلاعیه‌ای که بر کتابخانه خود چسبانده است به طور شوخی و جدی دوستانی را که ممکن است قصد دست درازی به کتاب‌های کتابخانه ایشان داشته باشند تهدید می‌کند که، از کتابخانه من هرگز نمی‌توانید به هیچ عنوان کتابی را به قرض و عاریه ببرید چون من در کتابخوارگی، فوق دکترای خود را از مرحوم استاد سعید نفیسی گرفته‌ام!

چهره سعید نفیسی در تاریخ

سخنوران نامی معاصر ایران در جلد ششم پیرامون استاد روانشاد سعید نفیسی اینگونه می‌نویسد:

سعید نفیسی ۱۳۵۴-۱۲۷۴

شادروان استاد سعید نفیسی، فرزند علی اکبر نظام الاطباء، در سال ۱۲۷۴ هجری شمسی در تهران از مادرزاد، خانواده پدری او تا یازده پشت پزشک بوده‌اند و نیای یازده‌همش حکیم برهان الدین نفیسی بن عوض بن حکیم کرمانی، صاحب تألیفات عدیده در طب، که برخی از آن‌ها تاروزی که طب قدیم در ایران تدریس می‌شد جزو کتب درسی بود. نفیسی علوم ابتدایی و متوسطه را در تهران به پایان رسانید و برای ادامه تحصیلات به اروپا رهسپارگردید و در سال ۱۲۹۷ به ایران بازگشت و در وزارت فوائد عامه مشغول خدمت گردید و به مشاغل چندی دست یافت. در سال ۱۳۰۸ شمسی از طرف وزارت فرهنگ به تدریس در دانشکده‌ی حقوق و ادبیات منصوب و مأمور شد و سال‌ها در سمت استادی دانشگاه تهران به تدریس اشتغال داشت و در سال ۱۳۵۴ بدرود زندگی گفت.

استاد نفیسی از نویسندهای و محققین پرکاری بود که همواره به تأثیف و ترجمه سرگرم بود و آثار زیر از اوست:

- ۱- فرنگیس، ۲- ستارگان سیاه، ۳- ماه نخشب، ۴- آخرین یادگار نادرشاه (نمايشنامه)، ۵- مجدهالدین همگر شیرازی، ۶- یزدگرد سوم، ۷- مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد، ۸- آثارگمشده‌ی ابوالفضل بیهقی، ۹- خاندان طاهریان، ۱۰- شیخ زاهد گیلانی، ۱۱- تاریخچه‌ی ادبیات ایران، ۱۲- پوشکین، ۱۳- خاندان سعدالدین حمویه، ۱۴- خاندان بابویه، ۱۵- فرهنگنامه‌ی پارسی، ۱۶- پیشرفت‌های فرهنگی در اتحاد جماهیر سوری، ۱۷- یادبود گریلف، ۱۸- نظامی گنجوی، ۱۹- پیشرفت‌های ایران در دوره‌ی پهلوی، ۲۰- نشر فارسی معاصر، ۲۱- درفش ایران و شیر و خورشید، ۲۲- ایران در یکصد و هفتاد سال اخیر، ۲۳- تاگور و مقام شاعری او، ۲۴- افغانستان در عصر حاضر، ۲۵- هفتاد سال زندگی، پنجاه سال خدمت به دانش، ۲۶- پند نامه‌ی انوشیروان، ۲۷- صنعت تخم نوغان ایران، ۲۸- معالجه‌ی تازه برای حفظ دندان‌ها، ۲۹- سخنان سعدی درباره‌ی خود او، ۳۰- نایب چاپارخانه (ترجمه)، ۳۱- تاریخ عمومی قرون معاصر (ترجمه)، ۳۲- تاریخ ترکیه (ترجمه)، ۳۳- سرانجام آلمان (ترجمه)، ۳۴- افسانه‌های گریلف (ترجمه)، ۳۵- نمونه‌ای از آثار پوشکین (ترجمه)، ۳۶- فرهنگ به فارسی (در دو مجلد)، و نیز کتب چندی تصحیح و تحریشه کرد: رباعیات بابا افضل، احوال و اشعار خواجه، احوال و اشعار رودکی، (در سه مجلد)، احوال و اشعار شیخ بهایی، دیوان قصاید و غزلیات عطار، تاریخ گیتی گشا، منتخب قابوسنامه، قابوسنامه، دستور الوزراء، زین الاخبار، رساله‌ی مجده، فرهنگ ناظم الاطباء، سامنامه‌ی خواجه، شاهنشاهنامه (مجلدات ۷ و ۸ و ۹)، تاریخ بیهقی (در دو مجلد)، سیر العباد الى المعاد، رساله‌ی فریدن بن احمد

سپهسالار، مقطوعات ابن‌یمین، دیوان جنید شیرازی، پیرامون احوال و اشعار حافظ، موهب‌الهی، رباعیات عمر خیام، شاهنامه (جلد اول)، دیوان لامعی گرگانی، چندی اثر دیگر.

سعید نفیسی در شمار دانشمندان و محققین بزرگ معاصر ایران است که عمر خود را در راه خدمت به فرهنگ و نشر ادب فارسی صرف کرد و غیر از آثار فوق، صد‌ها مقاله‌ی تحقیقی در مجلات مختلف و در مقدمه‌ی کتابها از او نشر شده است.

شعری از استاد سعید نفیسی خطاب به دختران امروز و مادران فردا

در این شعر تمام مصاعع‌های اول با هم، قافیه دارند و مصروع‌های دوم نیز به همین شکل مقفی می‌باشند. این شیوه در ابتدا مشروطیت رایج بود.

دختران امروز و مادران فردا

وقت است اگر بهوش باشید	ای دخترکان ماه رخسار
بر دل بدھید و گوش باشید	پند من بیدل دل افکار
گرنیش خورید نوش باشید	غافل نشوید موقع کار
کوشید که پرده‌پوش باشید	ای پرده‌گیان نفر دلدار
تا آنکه شوید محروم راز	

کان نیز چوگل بسی نپاید	غرّه مشوید بر رخ خوب
خوبان زمانه را نشاید	جز خلق نکوی و خوی مطلوب
وین ظلم و ستم که رخ نماید	بینید زمانه را پر آشوب
از عهده‌ی هیچ‌کس نیاید	جز سعی شما و صبر ایوب
کارام کند زمانه را باز	

ای دخترکان رافت آموز
در کینه چو برق خانمانسوز
بر قامت دلبر دل افروز
تا کی چو عجوزکان به هر روز
در دانش و مردمی بکوشید
با دشمن خود دمی بجوشید
جز جامه‌ی تربیت نپوشید
از جور زمانه می‌خروشید

کاین رنج نبودتان ز آغاز

دوازدهمین سال خاموشی محمود پاینده، شاعر و محقق گیلک و یکمین سال خاموشی دکتر محمد عاصمی نیز همزمان با سالگرد خاموشی محمود پاینده است.

محمود پاینده و دکتر محمد عاصمی از دوستان مشترک من با آقای ناصر فرهادیان شاعر، نویسنده و نقاش بودند که امروز با او آشنا می‌شوید. ناصر فرهادیان از قلمزنان قدیم مطبوعات است و مجموعه‌ی ۴۴ ترانه گیلکی که به اتفاق هم‌ولایتی‌ها یش شهدی لنگرودی و محمود پاینده جمع آوری شده بود در سال ۱۳۳۶ در تهران به چاپ رسید. ناصر فرهادیان علاوه بر شعر گیلکی و فارسی نشری روان و شیوا دارد که نمونه‌ی آن را در نامه‌ای گلایه‌آمیز و سوگوارانه در غم از دست دادن محمود برایم فرستاده است می‌خوانید. من با ناصر از سال ۱۳۳۳ در مجله امید ایران آشنا شدم. او شعر نیز خوب می‌ساخت و اشعار فارسی و گیلکی او همان زمان در مجله امید ایران و بعدها در مجله کاوه دکتر عاصمی در آلمان چاپ می‌شد. ناصر این روزها در غم از دست دادن دکتر محمد عاصمی و سایر دوستانش وضع و حال خوبی ندارد. در گفتگوی تلفنی که با او داشتم خود را از دست رفته می‌دانست. محمود عاصمی برادر خوب دکتر محمد عاصمی بیش از من با او در تماس است.



عکسی از محمود پاینده مربوط به سال ۱۳۲۲

محمود در پشت عکس نوشته است: «به دوست شاعر نوح تقدیم می‌شود باشد که با تجسم سیما ظاهری همیگر رشته پیوند معنوی گسترده‌تر گردد.»

مصيبت نامه دل‌ها

نامه‌ای ناصر برای من نوشته است که البته همراه با شعری زیبا درباره کار و زندگی محمود پاینده می‌باشد. این نامه از ۱۵ صفحه بیشتر است اما چون بسیاری از نامه مطالبی خصوصی میان رفقا و دوستان است من از آن می‌گذرم و مطالبی را که جنبه عمومی دارد در اینجا نقل می‌کنم:
نصرت نوح عزیز؛

بعد از ۵۸ سال آشنایی با تو و همچنین دوری باورنکردنی ۵۸ ساله بگذار دری باز کنیم تا دوری بیش از این به درازا نکشد زیرا:

فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

هر چند در این دنیای بزرگ و نه چندان بزرگ از کوچه (خیابان) لرزاده
به قسمت شمالی شهر (تهران) آمدی که صد کیلومتری با کم و بیش بین
ما فاصله بود و فرصتی غنیمت بود که ناآگاهانه از دست رفته و دریغ
بسیار!... اشاره به سفر تو به کارولینای شمالی بود که من در جنوب آن
مسکن دارم و نتوانستم ترا ببینم. یاد سال ۱۳۳۰ یا ۳۱ می افتتم که مأمور
شده بودم صندوق انتخاباتی مسجدلرزاده را ترسان و لرزان زیرنظر داشته
باشم... این بازرسی وقت گذرانی در خیابان لرزاده تنها فایده‌ای که برای
من داشت آشنایی با آن عزیز و برادرشان در آن بقالی کوچک بود که
چنین انسانی والا، مطلع و جستجوگر را به جامعه ما تقدیم داشت که
نصرت الله نوحیان نام دارد (به احترام ناصر عزیز تعریف نامچه خود را
حذف نکردم!) یاد همه روزهایی که به پرسه زدن‌های سیاسی گذشت
خیلی خیر نیست ولی حادثه‌ای خیر در زندگی من بود که هنوز به هجده
سالگی نرسیده بودم.

نصرت! چشم‌های سالمی ندارم، دست خطم لرزان و غیرمتعادل
است و کامل نیست، حوصله کن و آن را بخوان، شاید به خواندنش
بیزد.

زنده‌گی من و محمود

من و محمود مهریان، در لنگرود کوچک هم محله بودیم، با هم بزرگ
شدیم، به مدرسه رفتیم و من بعدها از او فراوان آموختم. او واقعاً پاک
بود، افاده‌ای نداشت. وقتی از لنگرود فراری شدیم زندگی ما در تهران
به یکدیگر وابسته شد. او مهریان بود و مرگ او را به اندوه می‌برد و در

اندوه نگاه می دارد. یادش بخیر. قلم را عوض کردم تا در صورت امکان
خواناتر بنویسم:

آن گلیله مرد

به یاد محمود

محمود شعر بود، محمود مهر بود
سیمای او مناظر بیلاق،
سرشار زندگی، سروشار زندگانی قشلاقی
با قلبی زلال و پاک
همچون زلال آبی دریاچه خزر
که او همیشه عاشق آن بود
شیدای خاک خطه گیلان بود
او یک ادیب بود
او، سالیان سال مرا یک حبیب بود
با هم، هزار بار
در خانه های خویش، در دکه های شرب
پاتوق های عصر، بعد از هزار انجمن شعر
همپای هم،
پیمانه های پر، عرق و آبجو زدیم.
در خانه های کوچک هم حوزه هایمان،
شبها ولو شدیم.
یک مرد، با قامتی میانه،
افتداده و فروتن و خاکی
اما همیشه نمایان، پیرایشی نداشت
بیش از تمام مردم معمول آرایشی نداشت.

بسیار ساده بود و در عین سادگی
او سمبلی ز همت و عزم و اراده بود.
آزاده بود او، ظالم نبود هرگز و مظلوم هم نبود.
در کار کشت و زرع، دائم رفیق زارع و دهقان بود
در گیر و دار زندگی و کار روز و شب،
در کار شعرسازی و تقریر
در کار پرنویسی و تحریر
او عاشقانه سفر می‌کرد
تا لنگرود، شهری که ملهم همه عشقش بود
می‌رفت بر ساحل صمیمی چم خاله
تا دوستانه باز بپیوندد
بر جنبش جماعت ماهی گیر
آزرده از مظالم شیلات
این مرد را، در روزهای جوانیمان
در بحبوحه حکومت دژخیمان
دیدیم بارها،
در کنج یک اتاق کوچک مانوس
در روشنای انک تنها چراغ خواب
تا دیرهای شب، با خوبیش می‌نشست
با همتی بلند، خطی روان و خوش، شیوه‌نامه می‌نوشت.
او را قلم تفنگ، او را قلم فشنگ
شمشیر تیز و آخته‌ای که هرگز غلافی نمی‌شناخت.
این مرد را، روزی کنار پنجره دیدم، با چشم اشکبار
در ماتم شبانه‌ی، اعدام "روزبه" ،

آنگاه، با هم گریستیم
و او حمامه بن بست را نوشت.
یک روز هم، او را با چشم اشکبار دیدم
و این گریه در غروب رفتن مادر بود.
در او، افاده‌های شعر و ادب پیوسته در جریان بود
چون آبشار و رود.
او را هرگز ندیدم از سر مقصود بنشینند و ترانه بسازد.
او شعر را، در وقت کار، یا وقت راندن ماشین،
یا در صفت اتوبوس،
یا اینکه در مبادله حرف‌های روز
شام و نهار، گرمای آفتاب، سرمای برف
بر کاغذی که گاه، یک تکه روزنامه، یک ته بلیط
یک نسخه دواز طبیبان که گاه گاه
به رشفای قلب رئوفش در جیب داشت
همواره می‌نوشت.
او، یک رساله بود، گویا و ماندنی.
او، شاهنامه کامل بود.
او، یک کتاب حافظ شیراز، هزل کلام ایرج
شعر روان افراشته با آن کمال و طنز
با این همه او را هرگز افاده و نخوت نبود.
او، یک رادمود بود، سرشار از گذشت، ایثارگر، شریف
او، در راستای رفاقت، پیوسته حب نظر داشت
از احتیاج مردم و امانده،
آگاه بود و خبر داشت:

او در صداقت اشعارش، گفتارش، رفتارش
با مردمان کوچه و بازار در عشق بود.
او، هر چه راکه رنگ محبت داشت، از قلب می‌ستود.
او، محمود بود، محمود ماند، و ما، با این نگارش قلم
این کار مرثیه خوانی
هرگز به شأن و مرتبه او نمی‌رسیم.
او مرد بود، یک گیله مرد کامل و بیدار
تا، پاینده‌گشت، پاینده زیست
و پاینده نیز رفت.
یادش، نامش، آوازه‌اش همیشه گرامی باد.

۱۳۸۰ آمریکا

ناصر عزیز در پایان نامه‌ای که فقط صفحات اول آن را نوشت‌های تو پسیح
می‌دهد:

نمیدانم چرا اینها را نوشتیم. دلم برایت تنگ بود، برای افراشته تنگ
بود، برای محمود تنگ بود، برای بسوی آینده تنگ بود، برای محمد
(عاصمی) و امید ایران تنگ بود، برای دکه‌های عرق و پاتوق‌های عصر و
شب تنگ بود و تنگ هست و تنگ خواهد بود و حرف آخر نصرت جان
اینکه:

در این جهان پر شرار و پر شرنگ
و دوستان و دشمنان رنگ رنگ
دلم برای مرگ تنگ می‌شود

نصرت جان دوست ندارم یادداشت‌هایم را پاکنویس کنم، با خط من
بساز و بد و خوب را ببخش.

رویت رامی‌بسم. ناصر فرهادیان - دهم فوریه ۲۰۰۹

اما من و محمود

این بخش کوچکی از نامه ناصر عزیز دوست دور و دیرین من و محمود و محمد و دهها تن از دوستان عزیز آن روزگار بود که امروز نیست. اما آشنایی من و محمود را جایی دیگر نوشته‌ام که اینک تکرار می‌کنم:

اوایل سال ۱۳۳۳ بود و بگیر و بیندهای کودتای ۲۸ مرداد فروکش کرده بود و مطبوعات نسبتاً آزاد زیر سانسور حکومتی کم کم رخ می‌نمودند. مجله امید ایران به مدیریت علی اکبر صفوی پور نیز یکی از این نشریات بود که با احتیاط، خط چپ را حمایت می‌کرد و پیش می‌برد. من که تازه از زندان آزاد شده بودم به وسیله دوست شاعر مخلیل سامانی (موج) با این مجله و نویسنده‌گان آن بتدریج آشنا شدم. مجله را سامانی برایم آورده بود که بخوانم و با آن‌ها همکاری کنم. شاید در شماره هشتم یا نهم مجله بود که شعری بلند با عنوان «نقاش» نظرم را جلب کرد. این شعر در روانی، سلاست، نگرش و نتیجه‌گیری منطقی، با کارهای محمدعلی افراشته شاعر مردم دوست و مدیر روزنامه چلنگر مو نمی‌زد. با توجه به اینکه در سال ۱۳۳۳ هنوز افراشته از ایران خارج نشده بود و در مخفی گاه بسر می‌برد حتی داشتم که این شعر از اوست و امضای «محمود» یکی از اسمای مستعار اوست. در دیدارم با سامانی نظرش را درباره شعر «نقاش» و شاعر آن پرسیدم. او گفت: شعر از افراشته نیست ولی از یکی از همولایتی‌های افراشته است که تازه از لنگرود اخراج شده و با مجله کار می‌کند نام او هم محمود است. من باز هم قبول نکردم ولی بظاهر نظر دوستم را پذیرفتم. چند روز بعد که با سامانی به دفتر مجله امید ایران رفتم در میان اعضای هیأت تحریریه مجله، با چهره‌ی مهریان و محجوب محمود آشنا شدم و دوستی و برادری عمیق ما از همان لحظه پا

گرفت و دریغا که پس از ۴۵ سال او را از دست دادیم.
در آن روزگار اعضای هیأت تحریریه مجله امید ایران عبارت بودند از:
علی اکبر صفائی پور مدیر مجله، خلیل سامانی (موج)، محمود پاینده،
محمد کلاتری (پیروز) مهدی فشنگچی مدیر داخلی، منصور
اسکندری، ایرج نقیبی، نعمت ناظری، محمد نوعی، خسرو پیله ور
کرمانشاهی، کارو و جمعی نویسنده‌گان آزاد دیگر که شعر و داستان و
مطلوب به مجله می‌دادند.

محمود و اخبار منظوم

یکی از کارهای ثابت محمود در مجله امید ایران تنظیم صفحه‌ی «اخبار منظوم» بود. این صفحه خبرهای روز ایران و جهان را با زیانی طنزآمیز و شیرین و کاریکاتورهای جالب، بررسی و تفسیر می‌کرد. بر بالای صفحه‌ی اخبار منظوم، این شعر نقاشی شده بود:

همه هفته برای خلق بیدار
کند امید ایران بحث اخبار

هفتنه‌هایی که خبر مهم و به اصطلاح دنдан‌گیری نبود محمود صفحه اخبار منظوم را با یک شعر پر می‌کرد. او علاوه بر اینکه در شیوه‌ی افراشته شعرهای ساده و مردمی را خیلی خوب می‌ساخت آثار جدی او در غزل، دویتی و شعر نیمایی نیز پر محظوظ و محکم بود.

محمود بدون اینکه تظاهر و ادعایی داشته باشد یکی از خطاطان خوب روزگار بود و روی جلد کتاب‌های من و سایر دوستانمان را با گشاده‌رویی و محبت می‌نوشت. اولین مجموعه شعر محمود «گل عصیان» بود که با مقدمه دوست شاعر و نویسنده‌ام دکتر محمد عاصمی مدیر مجله کاوه، که در آن روزگار «پرویز جهانگیر» امضاء می‌کرد و سردبیر مجله امید ایران نیز بود منتشر شد. در این مجموعه کارهای

نیمایی و غزل‌های محمود چاپ شده بود، محمود در سال‌های بعد روی گویش گیلکی کارهای تحقیقی جالب و چشمگیری انجام داد، تا جایی که یکی از کتاب‌های او با عنوان «فرهنگ گیل و دیلم» که بواسیله انتشارات امیرکبیر چاپ شده بود و اینکه به چاپ دوم رسیده است برنده‌ی جایزه‌ی کتاب سال شد و قرار بود گویا صد سکه طلا به او پاداش بدهند ولی این پرداخت به تأخیر افتاده بود. از دوستان مشترکمان شنیدم که حکومت دوست داشت که محمود این سکه‌ها را به یکی از بنیادها و یا به مجموعین جنگی ببخشد و از خیرش بگذرد. آخر هم نفهمیدم که این گیلک ساده دل موفق شد سکه‌های طلا را از آخوندها بگیرد و یا ملاخور شد! از کتاب‌های دیگری که محمود منتشر کرده است باید از «خونینه‌های تاریخ دارالمرز» «ترانه‌های گیلکی» «دکتر حشمت جنگلی» «برم رودخانه» (شعر گیلانی) و «مجموعه شعرهای گیلکی» محمدعلی افراشته نام برد.

در مسافرت تابستان (۱۳۷۷) به ایران، دوبار موفق شدم محمود را ببینم. هر دو بار هم در مجلس ختم دوستان. مجلس ختم اول متعلق به دوست نویسنده‌ام حسین ملکی بود و مجلس ختم دوم برای ابوتراب جلی درخشنان‌ترین چهره‌ی طنز در نیم قرن اخیر ترتیب یافته بود. با توجه به اینکه همه کارهای فارسی محمدعلی افراشته را من در سه جلد با عنوان‌های: «مجموعه اشعار افراشته»، «چهل داستان»، و «نمایشنامه‌ها، تعزیه‌ها و سفرنامه» در سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۱ چاپ و منتشر کرده‌ام از محمود خواستم تا موافقت کند مجموعه‌ی شعرهای افراشته را (فارسی و گیلکی) در یک جلد چاپ کنیم تا دوستداران اشعار افراشته آسان‌تر به همه اشعار او دسترسی داشته باشند. او نیز پیشنهاد مرا قبول کرد و قرار شد در بازگشتش از گیلان نشستی



محمد پاینده در میان دوستان مطبوعاتی

محمد کلاتری (پیروز) نقطه پرگار بود برای جمع و جور کردن دوستان مطبوعاتی، او تنها کسی بود که با وجود در آمد کم، در خانه‌ی بازی داشت و دوستان را به خانه‌ی خود می‌خواند. این عکس نیز یکی از روزهایی است که من و محمود پاینده و ایرج تقیی مهمنان کلاتری عزیز هستیم. کلاتری زیاد به دنبال سکته‌ای مغزی دچار فراموشی شد و پس از تحمل چند سال خانه‌نشینی در گذشت. این عکس یادگار روزهایی است که جمال عبدالناصر پیشوای خلق عرب و جمیله بپاشا که عکسشان بر دیوار دیده می‌شد از چهره‌های معروف روز برای مبارزان خد استعمار بودند. این عکس در تاریخ ۱۳۳۷ برداشته شده است و اشخاص در عکس ردیف عقب از چپ: نگارنده (نصرت الله نوح) ایرج تقیی همکار ما در مجله امید ایران و محمد پاینده.

ردیف پائین از چپ: تقی کلاتری (برادر محمد کلاتری)، محمد کلاتری (پیروز) و متناسقانه نام دو نفر اول از ردیف اول و دوم را فراموش کرده‌اند. عکسی از دوران جوانی محمود پاینده، این عکس را برایم پشت‌نویسی کرده بود ولی امروز اصل عکس را ندارم تا خط او را هم به یادگار در این صفحات بگذارم. توضیح اینکه تمام کتاب‌هایی را که در ایران چاپ کرده‌ام خط روی جلد و صفحات اول آن با خط زیبای محمود پاینده بوده است.



عکس یادگاری از دهه پنجماه

در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ همه ما پیران امروز جوان بودیم، از آن‌ها بی که سال‌هاست عکشان را داریم ولی دیگر در کتاب ما نیستند بگذریم، یادشان بخیر، در آن روزگار همه ما جوانانی بودیم با چهره‌های جوان و موهای سیاه، البته چیزی نمی‌گذرد که ما هم به آن‌ها می‌پیوندیم، به قول خیام:

وقت سحر است خیز ای مایه ناز نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
اینان که بجایند نپایند بسی وانان که شدنده کس نمی‌آید بار
اشخاص در عکس از چپ: خسرو پیله‌ور شاعر و نویسنده کرمانشاهی، محمود پاینده، نصرت‌الله نوح، مهدی فشنگچی مدیر داخلی مجله امید ایران، محمد علی بهشتا شاعر و نویسنده کرمانشاهی، محمد کلاتری (پیروز)، مسلم شعبانی، از این جمع هفت نفری تاکنون چهار نفر: خسرو پیله‌ور، محمود پاینده، محمد علی بهشتا و محمد کلاتری روی در نقاب خاک کشیده‌اند. روانشان شاد.

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

چون صبح شد او بمد و بیمار بزیست

داشته باشیم تا هم مقداری از اشعارش را که در ایران قابل چاپ نیست
به من بدهد و هم درباره چاپ کتاب شعرهای فارسی و گیلکی افراسته
صحبت کنیم و ترتیب چاپ آن را بدھیم.

علت مسافرت‌های محمود به گیلان بیماری قلبی همسرش سیما خانم بود که در شمال بود و محمود برای دیدار او به گیلان می‌رفت به همین دلیل در هیچ یک از مهمانی‌هایی که دوستان مشترکمان در مدت اقامت من در ایران ترتیب داده بودند نتوانست حضور پیدا کند و هر لحظه منتظر شنیدن خبر ناراحت کننده‌ای درباره همسرش بودیم، اما دریغ که خود بجای همسرش بخاک خفت به قول سعدی:

محمود در سال ۱۳۱۰ در لنگرود چشم به جهان گشود و در آخر مهرماه سال ۱۳۷۷ در ۶۷ سالگی روی در نقاب خاک کشید و در لنگرود بخاک سپرده شد.

درگیری محمود با ایرج میرزا!

همانطور که قبلًا اشاره شد محمود در صفحه اخبار منظوم خود هر هفته خبرها را به طرز پیاده می‌کرد و یک هفته به آب آلوده تهران پرداخت:

آن زمان آب لوله کشی وجود نداشت و آب آشامیدنی مردم به وسیله‌ی بشکه‌های معروف به «آب شاهی» و «میراب»‌های محل، از طریق جوی‌های آلوده تأمین می‌شد. مردم از آلودگی آب گله داشتند و در نشریات بحث آن داغ بود و تأمین آب آشامیدنی سالم یکی از آرزوهای مردم بود. محمود در شماره‌ای به بهانه‌ی مشکل کمبود و آلودگی آب، سر به سر ایرج میرزا گذاشت، ایرج در نصیحت به فرزندش خسرو، گفته بود:

کان را با روح ارتباطی است	... اندر نفس سحر نشاطی است
پاکیزه بشوی دست و رو را	درباب سحر کنار جو را
بر شستن دست و رو، چه بهتراء...	صابونت اگر شود میسر
کاین کار ضرورت است کردن...	کن پاک و تمیز گوش و گردن...

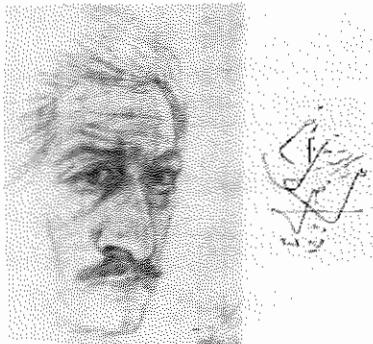


دکتر عاصمی

شعری را که محمود بر همین وزن ساخت به خاطر ندارم ولی مضمون آن چنین بود که: جناب شاهزاده ایرج میرزا، عجب دل خوشی دارد! جوی آب کجاست که دست و روی خودمان را در آن بشوئیم! برای آب خوردن هم باید منتظر بشکه‌های «آب شاهی» بشویم! شاید تو:

از باده‌ی ناب مست بودی!	آن گاه که شعر می‌سرودی
بگرفتی از کف‌اش تو ساغر...	زیبا پسربیت بوده در بر

این شعر سر و صدایی به پا کرد. عده‌ای خوششان نیامد که این‌گونه پای ایرج بمیان کشیده شده است. ایرج هم نبود که از خودش دفاع کند. لذا من این وظیفه را به عهده گرفتم! از قول ایرج میرزا نامه‌ای منظوم به امید ایران نوشتیم! اگر چه محمود مخالفتی با چاپ شعر نداشت ولی سردبیر وقت، رفیقمان عاصمی موافقت نفرمود و شعر بیخ ریش صاحب‌ش ماند تا این زمان که در اینجا می‌آورم شاید چاپ بشود!! در این نامه که ظاهراً ایرج میرزا به وسیله‌ی من برای امید ایران فرستاده‌از



تصویری از ناصر فرهادیان با خط خوش او:

همانطور که ملاحظه می فرمائید ناصرخان خطش مثل محمود پاینده زیباست ولی مانند خط دکتر صدرالدین الهی خودمان خواندنش برای حروفچینها و آدمهای کم سوادی مانند من مشکل است. دکتر الهی چون تیتر دکترا دارد می تواند خطش مانند خط دکترها باشد که فقط داروخانه چی ها بتوانند بخوانند ولی خط ناصرخان خودمان را من با تمام کم سوادی خودم و عذرخواهی او از ناخوانا بودنش خواندم.

لصرت واحظ خیر .
نهاده همچنان تی با آنکه دیگر دستور اتفاق نداشت
شکاره در عین حال نظر تندی میزد اینجا همچنان که در
فرشت شد بیکت . کسی از اینها هر قتل
چون از اینها میگردید خود را نمیخوردند بلکه همچنان
هر چند اینها را بپرس و بخواهند و بگویند از اینها
بگشته باشند و اینها همچنان که معمولی کوچکی هستند میتوانند از هر چند
دو روزه هستند و اینها همچنان که نیزه هستند نسبت نسبت ندارند .
اینها همچنان که نیزه هستند از اینها میتواند بروز و شب را بگذرانند که اینها همچنان
که همچنان که نیزه هستند از اینها میتواند بروز و شب را بگذرانند که اینها همچنان
که نیزه هستند از اینها میتواند بروز و شب را بگذرانند که اینها همچنان
که نیزه هستند از اینها میتواند بروز و شب را بگذرانند که اینها همچنان
که نیزه هستند از اینها میتواند بروز و شب را بگذرانند که اینها همچنان

محمود گله می‌کند که چرا همه چیز را نادیده گرفته‌ای و به عرق خوردن من بند کرده‌ای! اگر انتقادی می‌خواهی بکنی برو از شاگرد من «ستوده» (یکی از اسم‌های مستعار افراشته است) یاد بگیر! به هر تقدیر، شعر را بایاد دوستم محمود می‌آورم: (البته این شعر قبلًا در دفتر هنر چاپ شده است)

از کفش حقیر، پا بکش زود	ای نوح، ز من بگو به محمود
ول کردی جمله را به یک بار	شهریست پر از فساد و ادب ای
ریش من پیر را گرفتی؟	رفتی دم شیر را گرفتی؟
قورباغه بر او دلیر گردد!	گفتند که مار پیر گردد

یک حرف زدی که بود شیرین
از باده‌ی ناب مست بودی
بگرفتی از کف‌اش تو ساغر.»
گر دست کشیدمش بر ابرو
بیهوده نمی‌شوی تو شاعر!
بحتی همه جالب و به جا بود
بود «آب» به هر کجا شعارت
قصیر و گناه ما بگو چیست?
با زاید آب رفته در جو.
تا آن که کشی ز سینه آهی
آبی چو سوشک، صاف و غلطان
بیخود نشوی ز من کلافه.

شاعر پسرا، گذشته از این
گفتی که: «چو شعر می‌سرودی
زیبا پسریت بوده در بر
گرباده گرفتم از کف او
این نکته تو خوب دانی آخر
صحبت ز فساد شهر ما بود
بی‌آبی کرده بود زارت
گر آب میان جوی تان نیست
کاری بکنید، با تکاپو
در نزد من آی چندگاهی
بینی گل و سبزه‌ی فراوان
دانی که نگفته‌ام گزافه

یک شعر به خاطر من آمد
آن شاعر با وفای ایران
الحق که حریف هر فن است او
بعد از من، مثل او نبوده
پرگشته به شهر داستانش
رسـم و ره انتقاد‌آموز:
شد نوبت آب شهرداری
آقای رئیس رفت و روب است!
در محاکمه‌ی طبیب غوغاست
بسکسته به پوست هندوانه؛
سرمایه‌ده دوا فروشن است!

چون صحبت جوی و گلشن آمد
شعری ز سخن سرای گیلان
شاگرد حقیقی من است او
یک شاعر عالی و «ستوده»
هر چند که بسته شد زبانش
زین شعر صریح و صاف و جانسوز
«بعد از دو سه هفته آه و زاری
آبی که خودش سپور جوب است!
آبی که موافق اطبات است
آبی که جناق دوستانه؛
آبی که چو خم می‌بجوش است

دارد شـ جره ز مـومیایی!
سرهـنگ سـتارهـدار اـینجاست
سرهـنگ گـرفته سـنگـ آـب...»
ایـن است نـشان اـفتخارش
کـوبیده؟ بـگـیر اـز او نـسـمـونـه!
بـیـهـودـه بهـ ما مـتـاز مـشـدـی!
از دـشـمن و گـاهـگـاه اـز دـوـسـت!
ایـ لـعـلـ لـبـ توـ بـهـترـ اـز قـنـدـ؟!
ایـن شـعـرـ مـرا، بـهـ چـاـپـ زـنـ زـوـدـا!
از بـهـرـ توـ نـامـهـ مـیـ فـرـسـتـم
بـحـثـ توـ بـجـایـ بـودـ وـ عـالـیـ
از مـنـ بـرـسـانـ سـلامـ بـسـیـارـ
تجـرـیـشـ، ظـهـیرـ دـوـلـهـ، اـیـرجـ!

آـبـیـ کـهـ زـ سـفـتـیـ وـ سـیـاهـیـ
آـبـ آـمـدـ وـ عـیـبـ کـارـ اـینـجـاست
شـشـلـولـ گـرـفـتـهـ بـرـ سـرـ آـبـ...
ایـنـ بـودـ نـسـمـونـهـ اـیـ زـ کـارـشـ
دـیـدـیـ کـهـ فـسـادـ رـاـ چـگـونـهـ
پـسـ قـافـیـهـ رـاـ مـبـازـ مـشـدـیـ!
باـ تـیـغـ قـلـمـ درـیـدـهـامـ پـوـسـتـ
حـالـاـ توـ، بـهـ ماـ نـمـوـدـهـ اـیـ بـنـدـ!
ازـ صـحـبـتـ مـنـ مـرـنـجـ مـحـمـودـ!
مـنـ مـخـلـصـ شـعـرـ تـازـهـ هـسـتـمـ
هـرـ هـفـتـهـ زـ مـنـ بـپـرسـ حـالـیـ
بـرـ جـملـهـیـ شـاعـرـانـ بـیدـارـ
دـیـگـرـ مـنـمـاـ بـهـ شـعـرـ مـنـ لـجـ

بیست و دومین سال خاموشی احمدالوند

شاعر، روزنامه نگار طنزپرداز و برنامه ساز رادیویی

مثل اینکه تاکسی ما را متوجه اشتباهاست و یا به تعبیر دیگری کوتاهی در یادآوری عزیزان از دست رفته نکند ما مثل «شیر» عصاری راه خودمان را در دایره انتخاب شده ادامه می‌دهیم. البته در این جمله به قول صادق هدایت صنعت هجو المولف نیز به کار رفته است! از شوخی‌های لفظی بگذریم نامه‌ای از دوست دیرین، همسایه دیوار به دیوار ما در کوی نویسنده‌گان، و وکیل همه نویسنده‌گان مطبوعات رحیم تزری، باکلی گلایه و باز به قول ادب‌و فقه‌ها «بث الشکوی» (ظاهر کردن گلایه‌ها و شکایات) به دستم رسید. در این نامه که به نظرتان خواهد گذشت از حقیر شرمسار گله کرده است که در یادمانده‌ها او را از قلم انداخته‌ام. البته صد درصد حق با ایشان است و جناب تزری به گردن من حق عظیمی دارند. نه به گردن من به گردن تمام مطبوعاتی‌هایی که پس از انقلاب شکوهمند به بیکاری و سرگردانی حواله شدند حق عظیمی دارد که به موقع به آن خواهم پرداخت. ضمناً اول نامه احمدالوند به تزری و بعد نامه تزری را به من بخوانید.

نامه احمدالوند به تزری

احمدالوند از شاعران شیرین سخن روزگامان بود، شعرش چه در شیوه طنز و چه در شیوه جد، روان و سلیس و گویاست. گذشته از شعر و

طنز پربار و مردمی، خود انسانی شیرین بیان و شیرین زبان بود و در محفلي که او حضور داشت شادی و سرور موج می‌زد. او ضمناً خواهرزاده دوست و همکار دیرین ما آقای عباس پهلوان نیز بود. اولین دیدار من با احمد الوند در ماههای قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در محدوده‌ی خیابان امیریه، قلعه وزیر و معزالسلطان بود. او پس از کودتا برای گذراندن دوره روزنامه نگاری به آلمان رفت. بازگشت او را به ایران نمی‌دانم در چه تاریخی بود. من او را اولین بار در سنديکات نويسندهان و خبرنگاران ايران ديدم. او در کار ايجاد سنديکات نويسندهان و خبرنگاران



احمدالوند در میان دوستان نویسنده در کوی نویسندهان

اين عکس يادگار اولين سالهای است که خانه‌های کوی نویسندهان بين اعضا به قيد قرعه تقسيم شد. روزها و شب‌های شاد و پر غروری داشتيم. اگر هر شب در خانه يكی از دوستان به مهماني نبوديم، حتماً در سالن اجتماعات کوی نویسندهان و خبرنگاران برنامه‌ای بود و همه ما در آنجا جمع بوديم. مناسبت جمع شدن دوستان کوی را در سالن اجتماعات کوی نویسندهان در عکس فوق به خاطر ندارم ولی تأسفم از اين است که سه نفر اول از دست راست ما را برای همیشه ترك كرده‌اند. اشخاص در عکس از راست: خسروشاهاني طنزپرداز، شاعر و نویسنده روزنامه کيهان، عبدالله گله داري، نویسنده، مفسر و مترجم روزنامه کيهان، احمد الوند، شاعر، نویسنده و برناame ساز راديوبي، مسعود رحيمي نویسنده روزنامه اطلاعات، نصرت الله نوح نویسنده روزنامه کيهان، مهديان مترجم و مفسر روزنامه کيهان.

فعال بود و همیشه به عنوان عضو هیات مدیره و یا معاون و بازرس سندیکا انجام وظیفه می‌کرد. از وقتی که خانه‌های کوی نویسنده‌گان، قرعه کشی شد و بین ما که اعضای سندیکای نویسنده‌گان و خبرنگاران بودیم توزیع شد دیگر همه شب در خانه‌های یکدیگر بودیم و شب و روزهایی فراموش نشدنی در جمع دوستان کوی نویسنده‌گان داشتیم. در نامه‌ای که عزیزان احمد الوند برای رحیم تزری نوشته است در آن از نداشتن دوست و همزمبانی که شعرش را بفهمد گله کرده است. تاریخ این نامه اول اسفند ماه ۱۳۶۴ است که من برای دیدار دخترم روشنک به اتریش رفته بودم. در غیر این صورت از او گلایه می‌کردم. نامه احمد الوند را بخوانید و به دنبال آن شعر زیباش را.

دوست عزیز و فاضلمن جناب تزری،

با سلام... در «روزگاری» که «روزگاری» داشتیم، آن ملای اهل یوش می‌گفت: «به کجای این شب تیره بیاویزم قبای ژنده‌ی خود را» و ما نمیدانستیم و نمی‌فهمیدیم که چه می‌گوید و دردش چیست؟ حالا زمانه بما فهماند که آن دلساخته‌ی پاکباز درد دل مارا می‌گفت. چون بزرگ‌ترین و مهم‌ترین سؤال ما اینست که اگر مرتکب شعر شدیم، آن را در کجا چاپ کنیم، در کجا بخوانیم؟ و برای کی بخوانیم؟ آیا برای کشوی میز بایگانی شعر گفتن و برای نسل آینده که نمی‌دانیم از چه فرهنگی و با چه زبانی رشد یافته است، گذاشتن و گذشتن کار درستی است؟ در هر حال قبای ژنده‌ی ما هم روی دستمان مانده و نمیدانیم به کجای این شب تیره بیاویزیم.

بگذریم. حدود دو ماه پیش «عیال» از من خواست که برای شب «هندوانه» و «آجیل» و «نقل» بگیرم. با حیرت دلیل آن را پرسیدم و خیال کردم که در دوران پیری «ویار» کرده است. اما خیلی زود معلوم شد که

شب بعد شب یلدا است. این «تداعی» افسارگسیخته که باید آن را دشمن درون آدمیزاد دانست... ناخودآگاه مرا به سال‌های گذشته و خیلی گذشته برد. یاد آن روزها که سماور ذغالی در گوشه‌ی اطاق می‌جوشید و ساز میزد. آن روزها که بیشتر مژده‌ها و بشارت‌ها را چند ماه نگه میداشتند تا در شب یلدا که شب مبارکی بود برای همه بگویند. روزگاری که همه افراد فامیل گرد سفره «شب چره‌ی» یلدا جمع می‌شدند و نامزدی‌ها را اعلام می‌کردند. فال حافظ می‌گرفتند و شاهنامه می‌خواندند.

یاد آن دوره که مردمش عقیده داشتند در چنین شبی، «یلدا‌مز» که فرشته‌ی گل و سبزه و طراوت است به زمین می‌آید و با پهن دشت زمین عشقباری می‌کند و در گیراگیر این عشقباری زمین «نفس دزده» را می‌کشد و برای بهار آینده بارور می‌شود تا گل و برگ و بار به ارمغان بیاورد و «هزار» که پرنده‌ی شیرین و تیزبینی است این مراسم عاشقانه را می‌بیند و نیمه شب چهچهه می‌زنند و راز یلدا را فاش می‌کند. و این تداعی انگیزه‌ی شعری شد که اگر زیبا نیست، حداقل صادقانه و اشک آلود است و این شعر مدت‌هاست که سراینده و خواننده‌اش فقط یک نفر است، خودم!! و حالاکه تو از غربت غریب بازگشتی فکر کردم تعداد خوانندگان شعر یلدا را دو برابر کنم. امیدوارم که زیاده از حد باعث هدر رفتن وقت عزیزت نشوم. اگر از همان مصريع و بیت اول ناخوشایند بود عنایتاً پاره کن و به سبد آشغال بریز. ممنون می‌شوم.

۶۴ / ۱۲ / ۱ ارادتمند صمیم تو احمد الوند

شعر زیبای یلدای الوند

شعر زیبای «یلدا»ی الوند را باید بارها خواند و از خونی که روزگار در جامش کرده آگاه شد. وقتی فریاد می‌زند:
به مینایی نمی‌لرزد، زلال آب آتشگون
می و پیمانه کو؟ ساقی چه شد؟ شوق تمنا کو؟

خواننده را آگاه می‌کنند که به هوش باش و ببین کشور کورش و دارا در دست چه ارزانی افتاده است.

سراسر شعر لبریز از حسرت روزگار گذشته ایست که در سراسر شهر، شور و شوق و نشاط موج می‌زد و امروز همه جا بانگ موذن و قاری و نعره انکرالا صوات مرده خوران است. علاوه بر همه آن‌ها الوند حق بزرگی به گردن من دارد.

او چون می‌دانست که من پشت فرمان اتومبیل نمی‌نشینم، یعنی گواهینامه ندارم، رانندگی هم نمی‌کنم و فقط با اتوبوس از کوی نویسنده‌گان به روزنامه کیهان می‌روم به من گفت: نوح، می‌دانی که من صحیح‌ها به اتاق بازرگانی و صنایع معادن می‌روم و مدیر روابط عمومی و انتشارات آنجا هستم.

آن‌جا هم با روزنامه کیهان زیاد فاصله ندارم. بیا صحیح‌ها با هم برویم. هم با یکدیگر گپی می‌زنیم و شعری می‌خوانیم و هم اینکه شما زودتر به روزنامه کیهان می‌رسید.

این قرار را با هم گذاشتیم و نمی‌دانم تاکی و تا چه زمانی فاصله کوی نویسنده‌گان را تا روزنامه کیهان و اتاق بازرگانی و صنایع با هم پیمودیم. زندگینامه احمدالوند را با شعری که در مرگ او ساختم به نقل از کتاب «تذکره شعرای سمنان» از تأیفات خودم نقل می‌کنم.

احمدالوند (۱۳۶۸-۱۳۱۴)

احمدالوند، شاعر، روزنامه‌نویس و طنزپرداز معاصر فرزند حسن، در سیزدهم دیماه ۱۳۱۴ در شهر ساری چشم به جهان گشود. اما چون پدر و مادرش شهمیرزادی بودند پس از چندی به شهمیرزاد برگشتند و او نیز در این شهر دوران طفولیت را گذراند و پس از پایان دوران ابتدائی تحصیل، از شهمیرزاد به بابل و تهران رفت و دوران متوسطه را در این شهرها

احمدالوند شاعر، روزنامه نگار و برنامه ساز رادیو

همان طور که در زندگینامه الوند نوشته شد بیوگرافی او با عکس بالا از کتاب تذکره شعراًی سمنان تالیف نگارنده (نوح) برداشته شده است و با نقل شعری در مرگ آن عزیز از دست رفته در این سطور یادش را گرامی می‌داریم:

شعر نوح در رثای احمد الوند
ای دریغ الوند خوب مهربان از دست رفت
شاعر درد آشنای خسته جان از دست رفت
خوب بود و پاک بود و نازنین و غمگسار
آه و دردا، پاکبازی نکته دان از دست رفت
جان فدا می‌کرد بهرجان فرزندان خویش
غمنچه‌ها بشکفت، اما با غبان از دست رفت
بیست و شش روز از مه اردیبهشت شصت و هشت
چون گذشت، احمد، چو تیری از کمان از دست رفت
یاد او باقیست با ما، گر خود از ما رخ نهفت
ای دریغ، الوند خوب مهربان از دست رفت



جشن مهرگان در سالن اجتماعات کوی نویسنده‌گان

دوست و همکار مطبوعاتی ما آقای رحیم تری که همسایه دیوار به دیوار ما در طبقه هفتم بلوک ۳ کوی نویسنده‌گان نیز بود عشق و علاقه شگرفی به ایران باستان و سنت‌های آن مانند جشن مهرگان داشت و دارد.

يعنى امروز نيز که اغلب ما در بلادينگه دنيا زندگى مى‌كним او در لوس‌آنجلس و شهرهای اطراف آن هر سال جشن مهرگان را با شکوه فراوان برگزار مى‌کند. اما عکس فوق همانطور که ملاحظه مى‌فرماید مربوط به جشن مهرگان ۴۰ سال قبل است اولين سالی که خانه‌های کوی نویسنده‌گان بين اعضا به قيد قرعه کشی تقسيم شد. علت اينکه بنده شرمنده در اين عکس حضور ندارم اين است که من دوم تيرماه سال ۱۳۵۵ با بورس روزنامه کيهان به آمريكا آمدم و جشن مهرگان در مهرماه همان سال برگزار شد.

اشخص در عکس از چپ: عبدالله گله‌داری مترجم و مفسر روزنامه کيهان... محمدعلی سفری نویسنده روزنامه اطلاعات و آخرين رئيس هيأت مدیره سندیکای نویسنده‌گان و خبرنگاران، خسرو شاهانی،... رحیم تری نویسنده مطبوعات و وکيل سندیکای نویسنده‌گان، متوجه محجوبي طنزپرداز و جواد نوشين. چهار نفر از اين جمع: گله‌داری، سفری، شاهانی و محجوبي ما را ترك کرده‌اند و ما هنوز به قول شاملو شب را و روز را دوره مى‌كним تا نوبت ما برسد.

گذراند و سرانجام دوره‌ی روزنامه نگاری را در شهر فرانکفورت (آلمان غربی) بپایان رسانید و به ایران برگشت.

او در زندگینامه خویش می‌نویسد:

«... مدتی طولانی به کار مطبوعاتی پرداختم و در چند روزنامه و مجله بطور مستمر و مستدام کار کردم و بخصوص در نظم و نثر طنز، شهرتی کسب کردم... برای رادیو و تلویزیون نیز برنامه‌های متنوع می‌نوشتم که برنامه صبح جمعه رادیو مردم پسندتر و پر سر و صدایتر از سایر برنامه‌ها بود.»

الوند که در اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران استخدام شده بود با عنایین خبرنگار، رئیس انتشارات و مدیر روابط عمومی هفته نامه و مجله و فصلنامه مشغول کار بود. او ضمناً یکی از بنیانگذاران سندیکای نویسنده‌گان و خبرنگاران مطبوعات ایران بوده و سه دوره عضویت هیئت مدیره را بعهده داشته است. الوند ضمن سرودن شعر فارسی به سروden شعر به گویش شهمیرزادی و جمع آوری فلکلور و عادات و سنت این شهر نیز علاقه وافری داشت. او در ۲۶ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۸ در تهران درگذشت، بیماری اونارسائی خون به عروق بود و ابتدا یکپای او قطع شد ولی این جراحی نیز نتوانست جان او را از مرگ نجات بخشد. چند بیتی نیز در رثای او ساختم که چاپ می‌شود.



نامه آقای جواهری وجدی

و نظرشان در مورد کتاب «یادمانده‌ها»

جواهری وجدی از شعرای طنزپرداز و غزلسرایی است که بیش از نیم قرن در پهنه ادب فارسی فعالیت کرده است و بیش از ده جلد از دیوان‌های شعرای متقدم را تصحیح و چاپ کرده است. در پژواک نیز در یادمانده‌ها شعری از او چاپ شده است که به موقع به آن خواهیم پرداخت. آقای وجدی پس از خواندن «جلد اول یادمانده‌ها» نامه‌ای برای پژواک نوشته است و شعرهایی برای ما فرستاده است که می‌خوانید:

ای وقت تو خوش گه وقت ماگردی خوش

دوست شاعر و نویسنده گرانقدر آقای نوح
کتاب یادمانده‌ها و سیله پست رسید ایامکم سعید والطافکم مزید.
خاطراتی واقعاً خواندنیست: ای وقت تو خوش که وقت ماگردی
خوش. از زنده یاد ابوتراب جلی و بهزاد تفصیلاً یاد کرده بودید، دو
خاطره از این دو استاد دارم که برای شما می‌نویسم شاید در تحریرات
بعدی شما بکار آید. من، سالی به حج رفته بودم، جلی از مکه رفتمن من
خنده‌اش گرفته بود، آمده بود منزل مرا ببیند از بخت بد خانه نبودم. این
قطعه را روی یک کارت نوشته بود و رفته بود. میدانید که ابوتراب جلی
در بدیهه گوئی ید طولانی داشت:

حاجی

و جدیا، جسته جسته پشت سرت بچه‌ها میکنند و راجی
چون نبودی تو مال مردم خور پس چرا رفتی و شدی حاجی؟
پاسخ:
جلی ای شاعر آزاده که با طبع لطیف
بجز از طنز به هرگونه سخن استادی
تا چه افتاد ترا کز پی چندی از من
باز سهو القلمی کردی و کردی یادی
حاجی ام خواندی و گفتی که فلاں بهمان است
تاكجا پای قرمصاقی ما استادی!

درباره استاد فقید بهزاد، یکی از دوستانش بنام تندری «شیوا» که
مردی هنرمند و شاعر و نقاشی استاد بود این قطعه را برای او ساخته بود:
کاری که به بهزاد سپردم که بسازد دانم که مرا از نظر انداخته باشد
هرگز به یکی نقطه تواناست در نقطه و پرداز که بسیار تواناست
تریاک و عرق کار ترا ساخته باشد! ترسم که تو این کار نسازی و بنگاه

بیش از این اسباب تصدیع نمیشوم، مقصودم اعلام وصول کتاب بود
از التفات مخصوص شما سپاسگزارم، قطعه اخوانی هم با اخوان ثالث
دارم که در همان مجموعه شعر «دیدار» است می‌توانید از آن استفاده
قربانت جواهری وجدی کنید.

خرداد سال ۸۱ ژوئیه ۲۰۰۲

دو شعر از اخوان ثالث و جواهری وجدی:
به: م-امید، شاعر و نویسنده شهیر.

همزبانی

شـبـی بـرـادـرـم (ـامـیدـ) ثـالـثـ اـخـوـانـ

مرا بـخـوـیـشـ فـراـخـوـانـدـ وـ مـهـرـبـانـیـ کـرـدـ

مرا بـخـانـهـیـ خـودـ بـرـدـ وـ باـ دـوـ صـدـ اـکـرـامـ

برـسـمـ وـ عـادـتـ مـاـلـوـفـ مـیـهـمـانـیـ کـرـدـ

شـرـابـ وـ شـمـعـ فـرـوـچـیدـ وـ خـوـانـ گـشـودـ اـزـ لـطـفـ

چـنـانـکـهـ شـیـوهـیـ اوـ هـسـتـ مـیـزـبـانـیـ کـرـدـ

نـیـارـمـیدـ شـبـ اـزـ شـوـقـ وـ تـاـ سـحـرـ گـاهـانـ

بـهـ مـهـرـ وـ عـاطـفـتـ اـزـ مـنـ نـگـاهـبـانـیـ کـرـدـ

پـیـ قـبـولـیـ خـاطـرـ مـرـاـ بـلـطـفـ سـخـنـ

زـ هـرـ درـیـ سـخـنـیـ رـانـدـ وـ نـکـتـهـ دـانـیـ کـرـدـ

زـ بـحـرـ طـبـعـ گـهـرـ آـفـرـینـ خـوـیـشـ چـوـ اـبـرـ

مرا بـگـلـشـنـ جـانـ غـرـقـهـیـ مـعـانـیـ کـرـدـ

گـهـیـ زـ شـعـرـ کـهـنـ تـاـ بـچـرـخـ بـالـ گـشـودـ

گـهـیـ بـطـایـرـ نـوـگـوـ هـمـ آـشـیـانـیـ کـرـدـ

گـهـیـ نـیـایـشـ بـرـ شـیـوهـ خـرـاسـانـ بـرـدـ

گـهـیـ سـتـایـشـ اـزـ سـبـکـ اـصـفـهـانـیـ کـرـدـ

خـلاـصـهـ تـاـکـهـ سـحـرـ جـلوـهـ کـرـدـ وـ صـبـحـ دـمـیدـ

بـشـمـعـ سـوـخـتـهـیـ بـزـمـ هـمـزـبـانـیـ کـرـدـ

اـلـاـ اـمـیدـ مـنـ اـیـ آـنـکـهـ رـشـحـهـیـ قـلـمـتـ

هـرـ آـنـ چـهـ کـرـدـ بـتـائـیدـ آـسـمـانـیـ کـرـدـ

بـسـیـادـ آـنـ شـبـ،ـ اـیـنـ قـطـعـهـ رـاـ زـ منـ بـپـذـیرـ

مرا بـبـخـشـ اـگـرـ طـبـعـ نـاتـوانـیـ کـرـدـ

پاسخ - م. امید

گوهرشناس!

گفتم سحر به تابعه، کای جادوی ظریف

کزتست شعر و شاعری او سحر و ساحری است

هان کچ نشین و راست بگو کیست کاین زمان

در اوج سحر و ساحری از شعر و شاعری است

خندید و گفت: در بر الهام و معجزه

از سحر دم مزن که بسی پوچ و ظاهری است

گوهرشناس رشته‌ی معنی که شعر اوست

الهامی و لدنی، «وجدی جواهری» است

اخوانیات و بدیهه سرایی بین دوستان شاعر همیشه رایج بوده و من
نیز با دوست روانشادم خسروشاهانی طنزپرداز معروف که سالها همکار
و همدم بوده‌ام شعرهایی دوستانه برای هم ساخته‌ایم که بیشتر آن‌ها در
جلدهای مختلف «یادمانده‌ها» یم چاپ شده است.

امروز که مشغول جمع‌آوری و تنظیم پنجمین جلد «یادمانده‌ها» هستم
به شعرهایی از خسرو برای من و یا از من برای او که در طی سال‌های
گذشته ساخته‌ایم برخوردم. درست است که چندان ارزش ادبی ندارند
ولی دورریختنی هم نیستند و اگر هم باشد من دلم نمی‌آید این کار را
بکنم!

با یاد آن عزیز از دست رفته شعرهایی در این زمینه آنچه داریم در این
گوشۀ کتاب چاپ می‌کنم به قول سعدی بزرگوار:

مگر صاحبدلی روزی ز رحمت کند در حق درویشان دعایی

هشتم مهرماه سال ۱۳۹۲

شعری چاپ نشده از شاهانی

خسرو شاهانی تابستانها را یکی دو ماهی در ولایت در دریا کنار
بابلسر داشت به استراحت میپرداخت و مطالب کارگاه نمدمالی را که در
همانجا مینوشت بوسیله من و سایر دوستان که به دیدارش میرفتند
برای مجله خواندنیها میفرستاد.

شاهانی همانطور که در شعر زیر اشاره کرده است آخر هفته چشم
انتظار دوستان بود که به دیدارش بروند و مهمانش باشند. این شعر را در
یکی از تعطیلات جمعه که نتوانسته بودم به دریا کنار بروم برایم فرستاد.
خدا را شکر غیر از شیشه نشکست

آقا نوح! مست مست مست مستم همین حالا یکی بطری شکستم
نمیدانم چه شد افتاد شیشه ز دست خسروات مثل همیشه
اگر بشکست «بطری» دیگرم هست خدا را شکر، غیر از شیشه نشکست
دوباره «می» خوری آغاز کردم سر بطری دیگر باز کردم
 محل دوستان «باب» خالیست فقط جای تو و احباب خالیست
که خواندی شرح حال او در اکتاب نه منظورم بود از «سیدباب»
کنندم ریزه خوارخوان ایشان که فردا باز این دشمن تراشان
کشید او را که مرد ناحسابیست بکوبندم که این ملعون با بیست
چو خود بیمایه و «зорی» بخوانند مرا «مامور» و «وافسوری» بخوانند
بهر دین و بهر ملک و دیار است غرض از دوستان «باب» یار است
سخن سنج و سخنگوی و سخندان همان یاری که باشد باب دندان

که همچون من در این آتش بسویی بیاگر میتوانی چند روزی
جمال خوبیویان، دختر تاک! غرض از آتشم باشد «عطشناک»
اگر با خود نیاری، بی صفائی ز یاران و رفیقان چند تائی

که با هم چند روزی جمع باشیم
بدور هم چو شام و شمع باشیم
نسمی ارزد عزیزم زندگانی
که یک روزش بدون دوست مانی
بیا پنجشنبه و جمعه به منظر
که چشمانم بود تا جمعه بر در

دریاکنار نوزدهم مرداد ۱۳۴۹ خسروشاهانی

پاسخ به شعر خسرو

سلام ای خسرو از باده مستم

رسیده نامهات اکنون بدستم

گشودم نامه را با ذوق بسیار

تو گفتی خورده‌ام یک بطر خلار

عرق میریخت از حرف و کلامت

نمیدانم چه می‌بوده به جامت

که بموی نامهات بنمود مستم

حساب کار بیرون شد ز دستم

نوشتی: شیشه از دست تو افتاد

تو و بی احتیاطی؟ داد و بیداد

برادر جان مگر تو مست بودی؟

که اینجوری به خرج خود فزودی

از این بگذشته دعوت کردی از ما

که با یاران بیایم سوی دریا

مگر پولی رسید از نوز جائی

و یا تنها شدی در فکر مائی؟

مگر از «باقری»^۱ حرفی شنیدی؟

و یا درد که او خمره دیدی؟
مهیا باش با ساز و نقاره
که می‌ایم به دریا من دو باره
عرقها را بچین در (گنجه)، یخچال
فراوان هم بشو زین کار خوشحال
که می‌آرد مرا آآن بلوری^۲
نماید رفع از ما رنج دوری
چه سازم غیر او یاری ندارم
جز او با دیگری کاری ندارم
اگر او هم نباشد وای بر ما
نخند اینقدر! جان من به مولا!
رفیق راه غیر از او ندارم
بحز او چشم دیگر سو ندارم
کجا دیدی رفیقی مثل او پاک
صریح اللهجه و خوش قول و بی‌باک!
عزیز من مگر کردی فراموش
محبتهای این یار قدح نوش؟
که بهر شادی ما او چه‌ها کرد
تمام پول خود را خرج ما کرد
گهی نرسس گهی بابا و مرمر
گهی هیلتون و گاهی نیز خلر

۱. باقری مغازه یکی از دوستان شاهانی در میدان بابلسر بود.

۲. محمد بلوری یکی از همکاران بد قول ما در روزنامه کیهان بود.

مکن زین بیشتر بی بند و باری
که باید حرمتش را پاس داری
گر از تبریز یا از اردبیل است
شراب از دست خوبان سلسیل است
سخن گفتی تو از دشمن تراشان
مباش اینقدرها در فکر ایشان
تو فکرت جمع کار خویش باشد
بساط مکرشان از هم بپاشد
زمان، نقاد بیرحمی است، آری
به زور و زر ندارد هیچ کاری
مرید کهنه یا در بند نو نیست
رفیق و پول و دربند پلو نیست
خزف جای صدف هرگز نگیرد
زمان کی حرف بی معنی پذیرد
رفیقان جمله خوبند و سر حال
گهی پرسند از تو حال و احوال
همه‌ی گویند خسرو شاد بادا
ز قید رنج و غم آزاد بادا

نصرت الله نوح - مرداد ماه ۱۳۴۹

اخوانیات

در روزگار جوانی ما تلفن مثل امروز در دست همه کس نبود و به ندرت آدمهایی تلفن داشتند. درست است که تلفن در ایران سابقه‌ای هشتاد ساله دارد و ارتباط تلفنی بین مردم شهرستان‌های مختلف از طریق مراجعه به اداره تلفن و تلفن‌های دسته‌دار کوکی! امکان‌پذیر بود ولی هنوز تلفن عمومی نشده بود و همه خانواده‌ها تلفن‌دار نشده بودند از اواخر دهه‌ی سی و ۱۳۴۰ به بعد شبکه تلفن‌گسترش بیشتری پیدا کرد و آدمهای عادی مثل ما هم می‌توانستند تلفن داشته باشند.

در سال ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ بود که منهم در خانه خیابان نیروی هوایی مقابل کوکاکولا صاحب تلفن شدم و شماره تلفنم ۷۰۸۹۵۰ بود که این بیت شعر در غیاب من به تلفن‌کنندگان پاسخ می‌داد.

هفصد و هشت و نهصد و پنجاه نوح را زین شماره کن آگاه
شاهانی نیز شعر زیر را برای من و تلفنم ساخت و در آن به شیوه طنز خود گرفتاری‌های تلفن را برشمرده است.

تلفن‌دار!

خسرو شاهانی

نوح درمانده‌تر از من تلفن‌دار شده
تازه این شاعر آزاده گرفتار شده

گشته صاحب تلفن ناز فروشد بر ما
غافل از اینکه به یک جمع بدھکار شده
بخیالش که گشاید تلفن مشکل کار
بی خبر مشکل او ده یک و صد بار شده
مشکلی داشت و آن هم غم نادیدن من
حالیا دیدن من سخت به او بار شده
چپ بگردد تلفن زنگ زند، کیست؟ منم
الو؟ بعله! چی شده؟ والده بیمار شده
الو؟ بعله! آقا نوح؟ جان دلم! زود بدو
چی شده، هیچی بدو کار تقی زار شده
راست بگو! مرگ تو! علت چی بوده؟ گوش بد
آتقی رفته گرفتار تو بازار شده
من بمیرم؟ تو بمیری! سر چی، هیچی دیگه
بیخودی رفته تو بازار میوندار شده
شعر نو گفته؟ نه والله، کهن گفته؟ نخیر
چی شده! هیچی دیگه کار تقی زار شده
کرده انگشت بزیر مینی ژوب زنکی
سر این کار ذلیل مرده گرفتار شده
طفل همسایه بکوبد در منزل به شتاب
چی شده؟ چشم ببابام مختصراً تار شده
حالا بمنه چکنم؟ یک تلفن من بکنم؟
بکجا؟ هر جا که شد، حتی پرستار شده
سابقاً بود خریدار خود و شعرش من
حالیاً شعر خرش بی حد و بسیار شده

چون کشیده تلفن خلق کنندش تعريف
زین سبب از من و از خلق طلبکار شده

سابقه یک شعر

بنویس مريضخانه چی گفته است آمیرزا

کارش دگر از کار گذشته است آمیرزا

این بیت شعر را خسرو در آخرین نامه اش برای من در بیان وضع
جسمانی خود نوشته بود.

این شعر از محمد علی افراشته است، خسرو افراشته و شعر او را
خیلی دوست داشت و به همین جهت در آخرین لحظات عمر خود از
شعر او برای بیان حالت خود استفاده کرد.

افراشته این شعر را در تبع و استقبال از شعر زیبای «آکلامی» دهخدا
که در مقاله مربوط به دهخدا چاپ شده ساخته است.

شعر آمیرزا، یا عرضه افراشته بازگو کننده درد و رنج زنی است که
نان آور خود را از دست داده و در کنار نامه نویسی نشسته است تا شرح
زندگی رنج آور او را برای کسی که میتواند به او یاری رساند بنویسد:

عرضه

بنویس که بیمار شده مرد گمینه
افتاده مريضخانه گرفته سل سینه
تو خیح کنارش بده... ماه نهمینه

بنویس مريض خانه چی گفته است، آمیرزا

کارش دگر از کار گذشته است، آمیرزا

این عکس همانست و دو سال است گرفته است

این سینه و این بازو و این پنجه و این دست
این چند نفر بچه که در دور و برم هست
هستند همین گرسنه و عور، آمیرزا
بنویس چه می‌بینی همانجور، آمیرزا
بی‌چاره جوان، شوهر من بود چه شوهر
می‌گفت که بایست مهندس شود اکبر
می‌گفت که بایست شود قابله اختر
رفته خانه شاگردی همان اکبر، آمیرزا
قبل از پدرش مرده همان اختر، آمیرزا
بدبخت سلی شد فقط از زحمت بسیار
از گرد و غباری که در آن محوطه کار
می‌ریخت توی سینه‌اش آخر شده بیمار
بوده است قوی پنجه و چالاک، آمیرزا
نه دود و نه سیگار و نه تریاک، آمیرزا
آن صاحب کارخانه نخ ریسی و نختار
رفتم خبرش کردم و گفتم حاجی ارباب
دور سر اطفال تو، ما گرسنه، دریاب
آن مفتخار و بی‌هنر و دزد، آمیرزا
گفتا که: «ندارد طلب او مزد» آمیرزا
اینجا زنیکه شرکت اسهامی رسمیست
پول هست ولی یک پاپاسی مال خودم نیست
بایست که هر خرج رود در سند و لیست
این بود جوابی که بمن داد، آمیرزا
آن جانی آدم‌کش آزاد، آمیرزا

رفته است فروش آنچه که باید بفروشم
 دیگ و نمد و زیلو و گوشواره گوشم
 بار غم این در بدران مانده به دوشم
 من خرج کش عائله هم هستم، آمیرزا
 بنویس که من حامله هم هستم، آمیرزا
 بنویس بشاه یا به وزیر یا جای دیگر
 بنویس به عدلیه به نظمیه، به محضر
 بنویس به یک آدم با رحم و کلانتر
 بایست عریضه بکجا داد، آمیرزا؟
 بایست که از ما بکند یاد، آمیرزا؟

دو غزل اشتراکی از چهار شاعر

چندی قبل در منزل یکی از دوستان محفلی از هنرمندان و
 موسیقی دانان ترتیب یافته بود که به قولی شب شعر و موسیقی بود، اما
 شراب نیز همراه با شعر و موسیقی وجود حالی در حاضرین ایجاد کرد
 که در برابر هنرمنایی هنرمندان، شعرای حاضر در جلسه را نیز به شور و
 شوق آورد و غزلی اشتراکی ساختند. آن شب هنرمند معروف جمال
 وفایی آواز می خواند و جمشید زندی نیز با تار خود او را همراهی
 می کرد. مسعود سپند که تحت تأثیر صدای وفایی و تار جمشید قرار
 گرفته بود بیتی برای او ساخت و خواند که دیگر شاعران نیز هر یک بیتی
 فی الدها ساختند که بصورت غزلی در آمد که می بینید. بقیه ایيات را
 آقایان عبدالعلی همایون، نصرت الله نوح و جهانگیر صداقت فر
 ساختند. وقتی غزل اشتراکی خوانده شد سپند و نوح و همایون به یاد
 روانشاد ابوالحسن ملک افتادند که در سیزده نوروز سال ۱۳۷۵ در وسونا

پارک سن حوزه نیز شعری اشتراکی ساخته بودند یکی از دوستان حاضر
در جلسه هر دو شعر را از سازندگان آن گرفت و برای پژواک آورد که از
نظر شما می‌گذرد:

این سان که زخمه بر جگر تار میزنى

آتش به جان خسته‌ی تبدار میزنى

هر زخمه‌ات حکایتی از عشق سر دهد

کاین مرهمی است، بر دل بیمار میزنى

تا چند می‌دوانی ام ای گل به پای خویش

در هر قدم به پایم صد خار میزنى

با پنجه‌ها که بر تن عشاق می‌کشی

خاری به کور چشمی اغیار میزنى

هر چند در کنار تو خاموش و سر خوشم

با سیم تار اشک مرا جار میزنى

ما را به بزم خلسه‌ی خمار می‌بری

راهی به چشم چشمی بیدار میزنى

با نوح و با سپند و همایون و با جهان

از چیست در غزل ره پیکار میزنى

۲۳ نوامبر ۲۰۰۲ متر دکتر دیان

بایاد روانشاد ابوالحسن ملک

روز دهم فروردین ماه ۱۳۷۵ به اتفاق دوستان عزیزم آقایان نصرت الله
نوح، عبدالعلی همایون و مسعود سپند در وسونا پارک سن حوزه جمع
خوشی داشتیم. در آن حال و هوا شعر زیر سروده شد و میتوان گفت که
در بافت آن هر چهار نفر دست داشتیم.

ابوالحسن ملک ۱۴ فروردین ماه ۱۳۷۵

همایون و ملک، نوح و سپندیم
 دماوندیم و البرز و سهندیم
 زمهر مام میهن دل نکنديم
 به ميثاق مودت پای بندیم
 نه در قید حساب چون و چندیم
 به چشم اهل حکمت ارجمندیم
 کنار هم به دور از هرگز ندیم
 برآه معرفت در یک روندیم

عزیزان ما که شیرین تر ز قندیم
 ملک سنگ صبور و ما سه تن چون
 اگر از خاک ایران پا کشیدیم
 چهار آزاده مرد عاشق شعر
 نه در دام مقام و مال اسیریم
 به نزد مردم دانا عزیزیم
 به دل تشویشی از غربت نداریم
 طریق ما ز یکدیگر جدا نیست

سابقه بدیهه سرایی در شعر فارسی

در این ستون چند بار شعر مشترکی را که شعرا شمایر شمال کالیفرنیا
 فی البداهه در مجالس خصوصی خود ساخته بودند چاپ کردیم. چون
 شعر تازه‌ای از این جمع بدست ما رسیده دوست داریم شما را به سابقه
 اینگونه شعر سرایی آشنا کنیم:

شعر فی البداهه ساختن شعرا در ایران، سابقه‌ای به درازای عمر شعر
 فارسی و یا حداقل از دوره غزنیان دارد که هر چند افسانه‌آمیز به نظر
 میرسد آن را از شاهنامه برایتان نقل می‌کنیم، البته نقل به معنی: فردوسی
 گردش‌کنان به باغی رسید که سه شاعر معروف زمان عنصری، عسجدی
 و فرخی دور هم نشسته بودند و قرار شده بود در مورد زیبایی
 معشوقه‌هایشان هر کدام یک مصوع شعر بسازند و هر کدام مصراعی
 ساخته بودند، در این بین فردوسی به آن‌ها رسید و آن‌ها پس از شناختن
 او از او خواستند تا در مسابقه مطروحه آن‌ها شرکت کند.
 فردوسی از آن‌ها خواست تا او را در جریان موضوع مطروحه بگذارند

و آن‌ها هر کدام مصراج خود را خواندند و از او خواستند تا چهارمین
مصطفی شعر را بسازد. آن‌ها گفته بودند:
چون عارض تو ماه نباشد روشن
چونان قد تو سرو نشد در گلشن
مزگانت همی گذر کند از جوشن

و نوبت فردوسی بود که با ساختن چهارمین مصراج، شعر را به سرانجام
برساند، و او گفت:
مانند سنان گیو در جنگ پشن

و آن شاعران ضمن تحسین و تجلیل از او خواستند تا سابقه جنگ گیو
و پشن را که فردوسی بعدها در شاهنامه پیاده کرد برای آن‌ها تعریف کند.
این اولین سابقه بداهه‌سازی در شعر فارسی است و تاریخ ادبیات ایران
لبریز از اینگونه مناظرات و بدیهه‌گویی است. نقل و چاپ بدیهه
سرایی‌های شعرای شمال کالیفرنیا فقط به قصد یادآوری این سنت
دیرینه در شعر فارسی است و هرگز قصد مقایسه و یا مقابله با آن بزرگان
در میان نسیت و فقط خوشحالیم که در شمال کالیفرنیا چنین چهره‌هایی
را با خود داریم. البته در جلسه‌ای که مورد بحث است آقای عبدالعلی
همایون غایب بوده است.

شعرای شمال کالیفرنیا که خوانندگان پژواک با آن‌ها آشنا هستند. طبق
معمول در جمع خصوصی که دارند به ساختن شعر فی البداهه
می‌پردازند سوژه شعر اشتراکی این بار سوژه جالبی است: دوستانی که در
جمع حضور دارند برای کشیدن سیگار و پیپ و قلیان جمع را ترک
می‌کنند و به فضای آزاد می‌روند. آقای نصرت‌الله نوح که خود از
سیگاری‌های قهار بوده و پس از عمل جراحی چند سال قبل ممنوع
الدود شده با حسرت به رفقای دودی سابق نگاه می‌کند و می‌گوید:

کسان که منع من از دود و دم همی کردند
کنون ببین که چسان می کشنند قلیان را
مسعود سپند برای دلداری و پاسخ او می گوید:
شبوی خوش، است بیا بشکنیم پیمان را
ز اشک شوق چراغان کنیم چشمان را
وبقیه ابیات را نوح، سپند، و جهانگیر صداقت فر اضافه کردند:
گریز نیست از این دام دیر شش جهتی
اسیر بند نتاند شکست زندان را
چه شد که لاف سلامت زنان دیروزی
کنون به دود و دمی می خوند دربان را؟
ببین به حیله نامردمان دنیا دوست
چسان به سخره گرفتند دین و ایمان را
چه چشم داری از آن ملک، کاندر و شیطان
کشیده است به زنجیر و بند، یزدان را
به تار و نغمه سنتور و ضربه تنبک
چنان بزن که پریشان کنی «پریشان» را
از این بساط مهیا که وقف خانه اوست
بگو که دست مریزاد «سام دیان» را
گوش نشین

یادداشت‌های نوروزی سال ۱۳۹۰

«پیغمبر دزدان» باستانی پاریزی به چاپ نویزدهم رسید

دیدارهای نوروزی من از ایران، همیشه هم غم‌آور و دردآلود نیست، دیدار دوستان و عزیزان و استادانی که با تحمل انواع تحقیرها و تبعیض‌ها، خاک مادری را رها نکرده‌اند و در آن مصیبت‌کده با چهره‌ای گشاده زندگی می‌کنند برایم شادی‌آور و غرور آفرین است. قبلًا اشاره کردم که در مجلس ختم روانشاد ایرج افشار پدر کتابشناسی ایران با عزیزترین دوستان و استادان بی‌جانشینی که برای بدروز و یادآوری خاطرات آن بزرگمرد گردآمده بودند دیدار داشتم و عکس‌هایی یادگاری نیز از آن دیدار برداشته‌ایم که به موقع از آن‌ها استفاده خواهد شد. یکی از این عزیزان که قبل از دیدار نوروزی، او را در مجلس ختم ایرج افشار دیدم استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی بود که بعد از عید هم به خدمتشان رفت.

آیا فراموشی در پیری طبیعی است؟

در ادبیات دیرپا و کهن‌سال ما پیرامون فراموشی مخصوصاً در پیری داستان‌های فراوانی داریم. که معروف‌ترین آن شعر ایرج میرزا خودمان است.

یاد ایام جوانی جگرم خون می‌کرد

خوب شد پیر شدم کم کم و نسیان آمد

در زندگی روزانه هم به بسیاری از دوستان بر می‌خوریم که از

فراموشی گله دارند، اما چرا این داستان را آوردم؟ در مجلس ختم ایرج افشار با دوست دیرینم حسن نیکبخت که مدیر مسئول حروفچینی گنجینه و با تمام اساتید در ارتباط است برخوردم و در پایان مجلس عکس‌هایی با دوستان مشترک از جمله حضرت باستانی پاریزی گرفتیم. آقای نیکبخت طبق معمول سنتی! قرار ملاقاتات «سه نفره» را با آقای باستانی در همان جلسه گذاشت و به من نیز اطلاع داد که بسیار خوشحال شدم.

در روز مقرر نیز به آپارتمان بنده در کوی نویسنده‌گان آمد و با هم به دولتمرای حضرت باستانی رفتیم. اما با کمال تعجب دیدیم به جای استاد باستانی پاریزی، فرزند برومندشان در خانه را به روی ما گشودند و مارا به اتفاق پذیرایی راهنمایی کردند، هنوز ما در انتظار ورود استاد بودیم که فرمودند: پدر به ملاقاتات یکی از دوستان رفته است. البته ما از رو نرفتیم و از خودمان پذیرایی کردیم و لحظاتی بعد نیز خدا حافظی کردیم و رفتیم.

دیدار با استاد باستانی پاریزی و بانوی نموفه

دوستم حسن نیکبخت از روی لطفی که به من دارد و میزان علاقه مرا به دوستان مشترکمان می‌داند بدون یادآوری فراموشی استاد، قرار دیگری گذاشت و به اتفاق مجدداً به دولتمرای استاد رفتیم. اولین بحثی که با استاد داشتم روی حرفشان در دیدار جلسه قبلی ما شاید در فروردین سال ۱۳۸۸ بود. در آن جلسه از استاد سوال کردم شما که به سن بازنیستگی رسیده‌اید چرا خودتان را بازنیسته نمی‌کنید؟

استاد فرمودند: من بیش از پنجاه سال سابقه تدریس دارم برای «آقایان» صرف نمی‌کند که مرا بازنیسته کنند چون باید در ازای هر سال

خدمت من برایم مقرری تعیین کنند. با توجه به اینکه استاد باستانی پاریزی و تعدادی از اساتید دانشگاه را در همان سال بازنشسته کردند، از استاد علت آن را سؤال کردم. ایشان گفتند: بهای بشکه‌های نفت بالا رفت و آقایان به پول‌های بادآورده‌ای دست یافتند، به صلاحشان بود که خود را از شرِ من و امثال من راحت کنند. این بود که همه‌ی ما را بازنشسته کردند و «استادان» دست پروردۀ خود را در دانشگاه‌ها مستقر ساختند. سرگرم بحث خودمان بودیم که زنگ در خانه صدا کرد و استاد برای باز کردن در خانه از جا برخاست. لحظاتی بعد با بانویی جوان و زیبا به اتاق وارد شد و مهمان جدید را معرفی کرد: خانم ریابه عرب بدوى، نخستین بانوی صاحب دفتر اسناد رسمی در ایران و نویسنده‌ی کتاب «حقوق بشر در ایران باستان». استاد، کتاب خانم ریابه عرب بدوى را نیز از کتابخانه خود آورد و به ما داد تا آن را دیده باشیم. نمی‌دانید من از دیدار این خانم نویسنده کتاب «حقوق بشر در ایران باستان» و نخستین بانوی صاحب دفتر اسناد رسمی در ایران چقدر خوشحال شدم و از اینکه این نام زمخت و غلیظ اعراب بدوى را بر او نهاده‌اند چقدر تأسف خوردم. مسلماً این بانوی آگاه و نویسنده ایرانی این نام عجیب و غریب را روی خود نگذاشته و بسیاری از اشخاص دیگر مانند من این نکته را به او تذکر داده‌اند. در هر صورت این نام شایسته این بانوی ایرانی نیست و برای اموفقیت و سلامتی را آرزو می‌کنم و در انتظار کتاب‌های دیگری از او هستم.

کتاب‌های تازه‌ی استاد، عیدی سالانه‌ی من

پیرامون دیدار و آشنایی ام با استاد، در نوشتارهای پیشین اشاره داشته‌ام، تکرار آن به قول خودمان بی‌ضرر نیست! در سال‌های ۱۳۳۵ یا



اولین روزهای سال نو پا استاد پاستانی پاریزی

استاد باستانی پاریزی را من با کتاب «پیغمبر دزدان» که در سال ۱۳۲۴ (تیردیک
به هفتاد سال پیش) منتشر کرده است. شناختم و درباره آن سخن گفته‌ام، اما اولین
شعری که از او در دل و جانم نشست و بارها تقلیل کردام این است:

چرخ اگر واروزنده دیگر گدایی مشکل است
با همین سابقه و پذیرش محبت آمیز استاد، هر سال و هر ماهی که پا به خاک پدری بگذارم به سراغ استاد می‌روم. امسال نیز به همین روال در اولين روزهای نوروز با دوستم حسن نیکبخت به خانه استاد رفتم. به قول دوست روانشنادمان مهندسی مصطفی سرخوش:

پس از گفتگوها و بحث دراز رسیدیم آنچه که بودیم باز استاد کتاب مورد علاقه مرا، (پیغمبر دزدان) که به چاپ نوزدهم رسیده بود به من لطف کرد که درباره آن فراوان گفته و نوشتream. در این دیدار آن چه برای من مایه خوشحالی بود دیدار با بانوی جوان و زیبا بود که استاد او را به عنوان اولین بانوی که در ایران صاحب دفتر استاد رسمی است و از شاگردان استاد تیز بوده است معرفی کرد. او ریابه عرب بدلو نام دارد و صاحب کتابی نیز هست با عنوان «حقوق بشر در ایران باستان». امیدوارم بتوانم پیرامون این بانو و کتابش بیشتر بنویسم. اشخاص در عکس نیازی به توضیح ندارند از راست: استاد دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، نگارنده (نصرت الله نوح) و خاتم ریابه عرب بدلو نخستین زن صاحب دفتر استاد رسمی در جمهوری اسلامی ایران.

۱۳۳۶ بود که من با روزنامه اراده آذربایجان که به سرپرستی و مدیریت دوست دیرینم آقای رحیم زهتابفرد منتشر می‌شد همکاری داشتم. این روزنامه در چاپخانه معروف مظاہری که در خیابان اکباتان واقع بود منتشر می‌شد. در این روزنامه من ستونی با عنوان «چهره‌هایی در زیر غبار زمان» می‌نوشتم، و صفحه شعر آن را نیز پر می‌کردم.

رفت و آمد من در چاپخانه مظاہری هفته‌ای یک روز بود و آن هم به خاطر خواندن و غلط‌گیری صفحه‌هایی بود که به من ارتباط داشت. در آن چاپخانه بود که افتخار آشنایی با استاد باستانی پاریزی نصیبیم شد. از آن روزگار هر لحظه‌ای که فرصت یافتم و توانستم سعادت دیدارشان را از دست نداده‌ام تا (به قول عرب‌ها) هذالیوم! در این سال‌ها تا وقتی دوست روانشادم خسروشاهانی زنده بود وقتی به تهران می‌رفتم آقای محمد حسن حسامی محولاتی شاعر طنزپرداز گروهی از شуرا و اهل قلم را در خانه خودش به مهمانی می‌خواند. در آن محفل بود که زیبده‌ترین شعراء نویسنده‌گان روزگارمان را می‌دیدیم و از وجودشان بهره‌مند می‌شدیم.

پس از درگذشت شاهانی نیز چند سالی برنامه سالانه ما ادامه داشت تا اینکه استاد باستانی چندگاهی به علت بیماری و کهولت از شرکت در جلسات ما خودداری کرد. البته آن جلسات هنوز هم ادامه دارد. اما آقای دکتر باستانی پاریزی کمتر در آن جلسات شرکت دارند.

به این دلیل است که هر سال من به ایران می‌روم با دوستم حسن نیک‌بخت در اولین روزهای سال نو به دیدار استاد می‌روم.
استاد نیز علاوه بر پذیرایی ما با شیرینی‌های ویژه کرمانی‌ها، هر سال کتابی تازه از خودشان با ظهرنویسی (به قول قدما) به بنده لطف می‌کنند که مایه افتخار من و کتابخانه کوچکم هستند.

تازه‌ترین کتابهایی که استاد در چند سال اخیر به من لطف کرده‌اند

کتاب‌هایی است با عنوان‌های «نوح هزار توفان» و «پیغمبر دزدان» که صفحه اول کتاب «پیغمبر دزدان» را با دستخط استاد در صفحه ۶۲ ملاحظه می‌فرمائید.

پیغمبر دزدان و سابقه تاریخی اش

باستانی پاریزی تا امروز (خردادماه ۱۳۹۰) تا جایی که از آخرین کتابشان که در عید امسال به بندۀ لطف کرده‌اند معلوم می‌شود ۶۳ جلد کتاب چاپ و منتشر کرده‌اند، البته مقالات دیگر ایشان نیز چندین جلد کتاب دیگر خواهد بود و اینکه کتاب‌هایشان هر یک چندین و چند بار تجدید چاپ شده‌اند.

اولین کتاب ایشان که در سال ۱۳۲۴ (۶۶ سال پیش) منتشر شده (پیغمبر دزدان) با وجود گرفت و گیرهایی که در راه انتشار این کتاب وجود داشته اینک چاپ نوزدهم آن نیز انتشار یافته است.

چون درباره کتاب «پیغمبر دزدان» سخنان فراوانی دارم مطلب را از کتاب «نوح هزار توفان» آغاز می‌کنم.

این کتاب که چاپ سوم آن را در دست دارم در سال ۱۳۸۶ منتشر شده و ممکن است تا امروز به تجدید چاپ‌های دیگری نیز رسیده باشد. این کتاب دکتر باستانی پاریزی مانند سایر کتاب‌هایش نتیجه بررسی‌ها و تحقیق‌هایش در کتابها و چهره‌های معروف معاصرش می‌باشد، از شخصیت‌ها و دولتمردانی مانند امیر نظام گروسی و مشیرالدوله و...

اما علت اینکه کتاب؛ «نوح هزار طوفان» نام گرفته است شعرهایی است که در دهن وزبان استاد جاری و ساری شده و او را رها نمی‌کند تا به عنوان کتاب او تبدیل شود. این ماجرا را در مقدمه‌ای که بر چاپ سوم کتاب نوشته یادآور شده است و من چند بیت آن را می‌نویسم:

نوحی به هزار سال یک توفان دید
من نوح نی ام هزار توفان می زی ام
یا به قول عطار:

روز و شب در خشک کشتی رانده ام
گرچه دایم غرق توفان می زی ام
یا شعر منوچهری دامغانی یادگار هزار ساله‌ی ما:
عمر تو همچو نوح پیغمبر دراز باد

همچون جمات به ملک همه عز و ناز باد

تکفیر ذبیح بهروز

بخاطر شعری که باستانی سال‌های پیش در کتاب خود چاپ کرد؛

من قبل از اینکه باستانی پاریزی را بشناسم شعر «معراج نامه» ذبیح
بهروز را شناختم. اما نسخه‌ای که داشتم دست نوشته‌ای بود که غلط‌های
فراوانی در آن راه یافته بود. در آن زمان (سال‌های اول پس از کودتای
۲۸ مرداد ۱۳۳۲) دوست بزرگمان سید ابوالفضل نیری خراسانی که به علت

شعر پرهیاهوی معراجنامه و استاد ذبیح بهروز

همانطور که قبلاً و بارها نوشته‌ام نخستین
کسی که معراجنامه ذبیح بهروز را با حروف
سری (نه دست نوشته) در ایران در کتاب
«پیغمبر دزادان» منتشر کرد استاد دکتر باستانی
پاریزی بود. درباره استاد روشناد ذبیح بهروز هر
چه بنویسم توصیف قطره از دریاست. بهترین راه
همان است که دوستان در هر کجای این کره
خاکی زندگی می‌کنند از طریق وب سایت‌ها
«معراجنامه ذبیح بهروز» را ببینند و بخوانند تا

بدانند چرا در هفتاد سال پیش «آقایان» ذبیح بهروز را تکفیر کردند و او اعلام کرد که
این منظومه از من نیست و نویسنده آن «ابن دیلاق» است که امضای خود را در آخرین
بیت «معراجنامه» گذاشته است:

امید که شعر ابن دیلاق
منظور نظر شود در آفاق!



فعالیت‌های سیاسی و شرکت در قیام افسران خراسان (۱۳۲۴) به اعدام و سپس ۱۵ سال حبس محکوم شده بود هنوز حیات و زندگی مخفی داشت و من افتخار دیدارشان را داشتم. نیری مدیر داخلی روزنامه چلنگر و با افراشته دوست صمیمی بود.

روزی مشکل ام را پیرامون شعر «معراج نامه» و اینکه غلط‌هایی در این شعر راه یافته با او در میان گذاشت. او داستان این شعر را برای اولین بار برایم تعریف کرد. گفت: چندین سال پیش شعر «معراج نامه» که اثر جاودانی ذبیح بهروز استاد و انسان نمونه روزگار می‌است بصورت دست‌نویس انتشار یافت.

انتشار این شعر با موجی از مخالفت قشریون مذهبی رویرو شد و ذبیح بهروز را تکفیر و ملحد اعلام کردند. بهروز نیز انتساب این شعر به خویش را تکذیب کرد و گفت: این شعر اثر این دیلاق است که در آخر منظومه نام خود را هم بیان کرده است.

خلاصه اینکه آدرس استاد ذبیح بهروز را به من داد و گفت برو در کتابخانه دانشکده افسری، واقع در خیابان سوم اسفند به او بگو که تو از شاگردان افراشته و دوست من (ابوالفضل نیری) هستی و مشکلی شعری داری که می‌خواهی حل کنی.

اولین دیدارم با استاد ذبیح بهروز

من نیز به توصیه دوست روانشاد و بزرگوارم ابوالفضل نیری به محل کار استاد بهروز در کتابخانه دانشکده افسری رفتم. خوشبختانه وقتی به کتابخانه وارد شدم که هنوز جلسات گفتگو و پرسش و پاسخ استاد با شاگردانش آغاز نشده بود. چهره او را از عکس‌هایی که از او دیده بودم می‌شناختم. وقتی او را متوجه خود دیدم سلام کردم و گفتم: سؤالی دارم.

گفت: بفرمایید بنشینید.

من روی یکی از نیمکتها نشستم و او گفت: سؤالتان چیست؟ ابتدا خود را آنگونه که نیری گفته بود معرفی کردم. گفتم: نسخه‌ای از شعری را یافته‌ام که منسوب به شماست و میدانم از شما نیست و از ابن دیلاق است، اما شما هم آن را خوانده‌اید.

در نسخه‌ای که از این شعر در دست دارم اشتباهات املایی و وزنی راه یافته، دوست دارم آن را برای شما بخوانم و غلط‌های آن را تصحیح کنید. از پشت شیشه‌های عینک به قیافه‌ام خیره شد و گفت: بفرمایید، بخوانید. و من شعر معراجنامه‌ای که داشتم از اول تا آخر برای او خواندم و او جاها‌یی را که درست نبود درست کرد و من شادان و خندان با تشکر از او اجازه مرخصی خواستم. با بزرگواری کامل مرا تا نزدیک در بدرقه کرد و گفت: من در روزهایی اینجا هستم و دوستانم برای بحث و گفتگو به اینجا می‌آیند، شما هم می‌توانید در محفل ما باشید.

این اجازه استاد باعث شد که من هر هفته به زیارت‌شان بروم و از مکتب ایشان بیاموزم. پیرامون استاد بهروز در جلد‌های گذشته «یادمانده‌ها» مطالب فراوانی نوشته‌ام که تکرار آن شایسته نیست.

اولین کسی که معراجنامه ذبیح بهروز را به چاپ رساند

این مقدمات را نوشتم تا بدانید که چاپ یک شعر حتی در دوره شاه مغفور! با چه گرفت و گیرهایی روی رو بود و ملاهای خمس و زکات خور، چه برخوردی با شعر و شاعران دگراندیش روزگار خود داشته‌اند.

در چنین روزگاری بود که استاد باستانی پاریزی معراجنامه ذبیح بهروز را در کتاب پر خواننده خود «پیغمبر دزدان» چاپ کرد. امروز که این مطلب را می‌نویسم (خرداد ماه سال ۱۳۹۰) چاپ نوزدهم کتاب «پیغمبر

دزدان» را که با خط زیبای استاد باستانی پاریزی توشیح شده است در دست دارم.

چاپ مثنوی «معراجنامه» روانشاد ذبیح بهروز از اولین چاپ کتاب «پیغمبر دزدان» تا چاپ سیزدهم ادامه یافت، اما چاپ سیزدهم مصادف بود با توفان ویرانگر انقلاب اسلامی و گرفت و گیرهای مطبوعاتی، عقیدتی و دگراندیشی. کتاب «پیغمبر دزدان» منتشر می‌شد ولی بدون



علیرضا شجاع پور شاعر فاراری از کالیفرنیا در تهران

در بیست و چند سال پیش که از بهشت «آقایان» به جهنم «شیطان بزرگ» پناهندۀ شدم از زمرة بهترین شعرایی که در شمال کالیفرنیا دیدم علیرضا شجاع پور بود. متأسفانه از نظر خودم و خوشبختانه از نظر ایشان، زیاد در کالیفرنیا نماند و خود را به خانه پاری رساند و در آنجا برای همیشه مستقر شد. او بدون اغراق شاعری قدرتمند است که من همیشه از آثارش لذت می‌برم و او را در اقران کم نظیر می‌بینم. در مسافرت اسلام به ایران، نخستین بار او را در نشست یاد بود روانشاد ایرج افشار دیدم که این عکس یادگار آن مجلس یا نشست است، از چپ نصرت‌الله نوح، علیرضا شجاع پور، حسن نیکبخت. البته شبی نیز دکتر منوچهر اربابی که از آمریکا به ایران آمده بود گروهی از دوستان را به مهمانی فراخواند که به بنده حقیر و آقای شجاع پور، دکتر بهرام گرامی و فرزندم سیامک با همسرش نیز در آن مجلس حضور داشتیم که شبی فراموش نشدنی بود.

شعر «معراجنامه» که قبلاً هم در پانویس و به قول قدیمی‌ها در زیر صفحه چاپ می‌شد.

البته در سال‌های بعد از انقلاب، مطبوعات برون مرزی فعال شدند و خفقان داخلی را به نوعی جبران کردند.

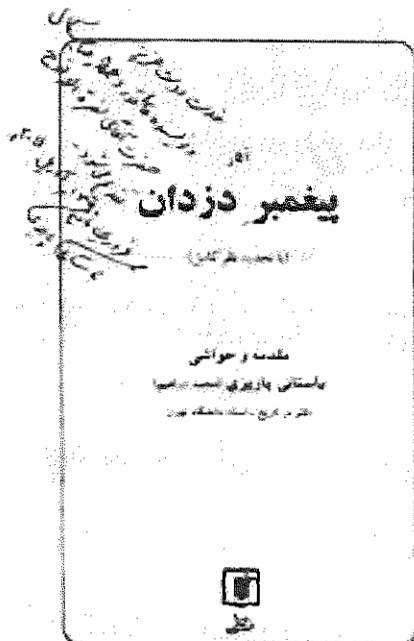
آثار ذبیح بهروز در سایت‌ها و کتابخانه‌های برون مرزی

مثلاً به جای «معراجنامه» بهروز که از چاپش در ایران جلوگیری شد، استاد روانشاد دکتر محمد جعفر محجوب، اصل کتاب «گند بادآورد» یا «گنج بادآورد» را در پاریس با تصحیح و تحشیه کامل و توضیح لغات مشکل و عربی آن بدون ذکر نام مؤلف و مصحح آن انتشار داد که نسخه‌های آن به آمریکا نیز رسید و رُنود سینه چاک کالیفرنیا آن را به دفعات عدیده با روجلد مزین به تصویر روانشاد ذبیح بهروز به زیور چاپ آراستند و منتشر کردند که امروز در هر کتابخانه و کتابفروشی میتوان به نسخه‌هایی از آن دست یافت (پیرامون این موضوع در «یادمانده‌ها» فراوان نوشته‌ام). مژده دیگر برای دوستداران آثار ذبیح بهروز این است که نمیدانم کدام شیر پاک خورده‌ای یک نسخه از گنج بادآورد را با عنوان «معراجنامه» روی سایت‌ها گذاشته که بطور رایگان برای همه قابل دسترسی می‌باشد.

پیغمبر دزدان در سایه ماند!

در آغاز این گفتگو می‌خواستم پیرامون «پیغمبر دزدان و نامه‌های او به امتش» که به همت استاد باستانی پاریزی حیاتی دویاره یافته است بنویسم. اما داستان معراجنامه و سایر آثار ذبیح بهروز چنان عنان از کفرم ریود که جایی برای «پیغمبر دزدان» نگذاشت. امیدوارم در صفحات

آینده بتوانم این پیغمبری را که استاد باستانی پاریزی به فرهنگ ایران شناسانده است به فرزندان امروز ایران بشناسانم.



دستخط استاد باستانی پاریزی

برکتاب پیغمبر دزدان

کتاب «پیغمبر دزدان» نخستین کتاب باستانی پاریزی است که در سال ۱۳۲۴ (۶۹ سال قبل) منتشر شده و در طی سالهای بعد استاد به تکمیل آن، از طریق یافتن نامه‌هایی که از این پیغمبر در دست خانواده‌های مختلف بوده است پرداخته. اینکه این کتاب به چاپ نوزدهم رسیده می‌توان گفت که تقریباً تمامی نامه‌های موجود را داراست و از همین چاپ نوزدهم است که استاد باستانی لطف کرده و نسخه‌ای از آن را برای حمیر پشت نویسی کرده است. به امید سلامتی استاد و موفقیت بیشتر ایشان در انتشار آثاری از این دست.

یادداشت‌های مسافرت نوروزی سال ۱۳۹۰ به ایران

«پیغمبر دزدان» باستانی پاریزی به چاپ نوزدهم رسید

چهارشنبه سوری امسال (۱۳۹۰) در کوی نویسنده‌گان برخلاف سال‌های قبل با آرامش نسبی برگزار شد و از گرفت و گیر ماموران امنیتی که همه خیابانها و کوچه‌های تهران را اشغال کرده بودند خبری نبود. علت آن هم این بود که کوی نویسنده‌گان محدوده‌ای است خصوصی با یک دروازه‌ی ورودی و از غروب روز سه‌شنبه به همه ساکنان کوی توصیه شده بود که مراسم چهارشنبه سوری را با آرامش برگزار کنند و بهانه‌ای به دست ماموران انتظامی ندهند که مانند سال‌های پیش به داخل محوطه کوی بریزند و آتش‌ها را خاموش کنند. البته با همه این مقدمات شعله‌های آتش در محوطه کوی زبانه می‌کشید و دختران و پسران در گردآورد آن به رقص و پایکوبی می‌پرداختند و ما جوانان قدیمی هم ناظر رقص جوانان و شعله‌های آتش بودیم و شبی خاطره‌انگیز را گذراندیم.

پیغمبر دزدان، نبی السارقین و همسرش «أم السارقين»

در صفحات قبل پیرامون کتاب «پیغمبر دزدان» که به چاپ نوزدهم رسیده است مطالبی نوشتم ولی بحث پیرامون جزو «معراجنامه» ذیبح بهروز باعث شد که نتوانستم درباره «پیغمبر دزدان» اثر استاد باستانی پاریزی گفتگویی با خوانندگان ارجمند داشته باشم.

پیغمبر دزدان و یا به قول خودش «نبی السارقین» نویسنده و شاعری با

ذوق در کسوت روحانی، صوفی و با صفا بود که از طرف رحمتعلی شاه به لقب صفاععلی مفتخر شده بود. در کرمان معمولاً دزدان را به نام «حسن» می خواندند و او نیز به همین روای خود را معرفی می کند:

هنم پیغمبر دزدان و همچو امت خود

خوشم که روسيه‌ي دل سفیدم و حسنم

او نام و کنیت خود را این‌طور می‌نوشته است: الشیخ محمد حسن السیرجانی المتخلص به قارانی، لقب خود را نبی السارقین نهاده بود و سجع مهر زوجه‌اش نیز ام السارقین بود که در این بیت ثبت بود:

من از این روی ام السارقینم که با پیغمبر دزدان قرینم

استاد باستانی پاریزی در مقدمه‌های متعددی که بر جلد‌های مختلف کتاب «پیغمبر دزدان» نوشته است پیرامون تخلص «قارانی» که نبی السارقین برای خود انتخاب کرده است دلیل موجهی نمی‌بیند مگر این‌که این مرد آزاده و با ذوق با انتخاب تخلص «قارانی» خواسته نیشخند و یا تعریضی به تخلص «قارانی» شیرازی شاعر مداعح دوره قاجار داشته باشد.

معرفی پیغمبر دزدان در مجله سخن به قلم ایرج افشار

می‌دانیم که چاپ اول کتاب پیغمبر دزدان در سال ۱۳۲۴ در کرمان انتشار یافت و هنوز چند ماهی از انتشار آن نگذشته بود که آوازه آن در تهران پیچید و اهل ذوق و کتاب را متوجه خود ساخت. مجله پربار سخن که زیر نظر استاد روانشاد دکتر پرویز نائل خانلری در می‌آمد در شماره ۱۱ و ۱۲ سال دوم در ماه‌های دی و بهمن ۱۳۲۴ مطالب مشروحی پیرامون آن نوشت که استاد باستانی پاریزی خلاصه‌ای از آن را در یکی از مقدمه‌های این کتاب آورده است و ضمناً توضیح داده است که این مطالب را روانشاد ایرج افشار نوشه است و مانیز خلاصه‌ای از آن را با نقل از چاپ

نوزدهم کتاب «پیغمبر دزدان صفحه ۲۱۵» در اینجا می‌آوریم. مطلب با بررسی طنز و طنزسرایی و انتقادهای اجتماعی به طنز و کنایه آغاز شده و نقش طزنویسان در تاریخ ادبیات فارسی مورد تحلیل قرار گرفته است: «... اگر از حکایاتی که به ملانصرالدین و امثال او منسوب است بگذریم تنها کسی که طغیانی نسبت به وضع اجتماعی نشان داده و طبقات مختلف را به باد انتقاد گرفته، عبید زاکانی است که از این جهت در ادبیات فارسی مقام محترمی دارد و بحث درباره آثار او مجالی بیشتر می‌خواهد.

یکی از کسانی که پس از این شیوه پیروی کرده و باید نامش در فصل انتقاد اجتماعی تاریخ ادبیات ایران ذکر شود محمد حسن نامی ملقب به صفاعی از مردم رفسنجان کرمان است که وی در دوران سلطنت ناصرالدین شاه می‌زیسته و به نبی السارقین معروف بوده و در زمان خود در ظرافت و مطابیه شهرتی داشته است.

این مرد زیرک و تیزهوش از ذوقی سرشار و لطف طبیعی کم نظری بهره‌مند بوده و بسیاری از نکات دقیق و مهم را در جامه‌ی هزل و مطابیه بیان کرده که در آن زمان مستلزم گستاخی و دلیری بسیار بوده است، از آثارش نامه‌هایی طنزآمیز است که به این و آن نوشته و اشعاری که در آن میان گنجانیده و یا جداگانه سروده است. اسلوب نثرش در عین سادگی لطیف و زیبا و اغلب مُسجع و مقفی است و از این جهت می‌توان او را از شاگردان قائم مقام فراهانی دانست. شعرش نیز فصیح و ساده است و به مقضای مطلب گاهی حاوی بعضی از اصطلاحات محلی کرمان و لغات عامیانه‌ی جدید نیز هست.

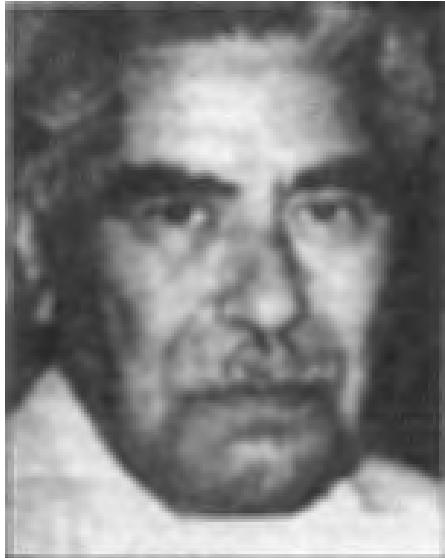
آقای محمد ابراهیم باستانی پاریزی باگرداوری و انتشار این مجموعه خدمتی شایان به ادبیات فارسی کرده‌اند. مقدمه‌ی مبسوطی که براین



چهارشنبه سوری در کوی نویسنده‌گان همیشه شادی بخش است
همانطور که قبل اشاره کردم چهارشنبه سوری امسال در کوی نویسنده‌گان با شور
و شوق فراوانی برگزار شده و دوستان و همسایگانی که از سی سال قبل باقی
مانده‌اند این‌گونه مراسم و ساعت‌ها را گرامی دارند و یاد دوستان و عزیزانی را که از
میان آن‌ها رفته‌اند گرامی می‌دارند. این عکس نیز یادگار چهارشنبه سوری امسال
است که در دست راست عکس چهره جهانگیر نظام العلما استاد خط، دکتر جواد
مجالی نویسنده معروف، نصرت‌الله نوح، اکبر و سیامک نوحیان دیده می‌شوند.

دیوان نوشته‌اند، اگر چه در اغلب موارد غیرلازم به نظر می‌رسد، معهذا
شامل نکات سودمندی درباره‌ی زندگی و آثار این نویسنده‌ی لطیف و
صاحب ذوق است...

علاوه‌مندان به ادبیات فارسی باید قدر کوشش آقای باستانی را بدانند
و ما این خدمت را که با معرفی آثار یکی از نویسنده‌گان ظریف و خوش
ذوق ایران انجام داده‌اند به ایشان تبریک می‌گوئیم...»



سعیدی سیرجانی نویسنده‌ای که سرسبز را فدای زبان سرخشن کرد

باستانی پاریزی به نویسنده گردنکش و با شهامتی که در برابر ظلم ایستاد، تا آیندگان بدانند همیشه انسان‌هایی بوده‌اند که به دیکتاتوری ها «نه» بگویند، احترام فراوانی قابل است، او وقتی کتاب «واقعی اتفاقیه» اثر سعیدی سیرجانی همشهری خود و پیغمبر‌زادان را می‌خواند از وجود و سرور لبریز می‌شود و درباره‌ی آن می‌نویسد: به خدا و به پیغمبر قسم، اگر این کتاب ۸۰ صفحه تمام نبود می‌باشد من آن را تماما به جای

مقدمه، در ابتدای همین کتاب پیغمبر‌زادان قرار دهم. آن چه چهل سال پیش به زحمت توانست برای نمایش اوضاع اجتماعی آن روز از دهها کتاب در آورم و نقل کنم در این کتاب مستطاب یک جاگنجانده شده است...

یکی از محسنات آفای دکتر باستانی پاریزی این است که هرگز کرمان و کرمانی‌ها را فراموش نمی‌کند. (البته داستان کرمان را) مثلًا سیرجان را که یکی از شهرهای استان کرمان است، بزرگمردان این شهر را، از پیغمبر‌زادان تا چهره‌ی فراموش نشدنی فرهنگ و ادب فارسی، روانشاد علی اکبر سعیدی سیرجانی نویسنده و شاعر مبارز، که بابک وار در برابر خلیفه ایستاد و جان خود را فدای عقیده‌اش کرد تجلیل و قدردانی می‌کند.

باستانی پاریزی از کتاب «واقعی اتفاقیه» که به کوشش سعیدی سیرجانی منتشر شده یاد و تجلیل می‌کند و آن را با کتاب پیغمبر‌زادان که سال‌ها پیش از آن منتشر شده است مقایسه می‌کند: «همین دو ساله اخیر،

یک کتاب تحت عنوان «واقعی اتفاقیه» چاپ شد. این کتاب را همشهری فاضل و نویسنده چیره دست مخلص، و البته باز همشهری پیغمبر دزدان، آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی چاپ کرده است، نویسنده یا نویسنده‌گان آن اتفاقاً حوادث همان جا بوده است (از ۱۲۹۰ هـ / ۱۸۷۳ م تا ۱۳۲۱ هـ / ۱۹۰۳). به خدا و به پیر و پیغمبر قسم، اگر این کتاب ۸۰۰ صفحه، تمام نبود. در همین کتاب، پیغمبر دزدان قرار دهم. آنچه چهل سال به زحمت من توانستم برای نمایش اوضاع اجتماعی آن روز از دهها کتاب در آوردم و نقل کنم، درین کتاب مستطاب یک جا گنجانده شده است. کافی است فهرست آخر آن را بخوانیم و از احوال سران ایلات و عشایر، روزگار علماء و روحانیون، مجازات‌ها و دست بریدن‌ها و گوش سوراخ کردن‌ها و زنجیر کردن‌ها و در جوال کردن‌ها و چوب زدن‌ها و پی بریدن‌ها و گچ گرفتن‌ها و اخته کردن‌ها و شقه کردن‌ها و هزار کوفت و زهر مار کردن‌های دیگر باخبر شویم، و آن وقت به اهمیت این نکته پی بریم که پیرمردی محترم، روحانی عزیز خوش بین و خوش سیما و خوش صدا، که منبرش خیلی گرم است و محفلاش خیلی دلپذیر، چه کوشش و چه همتی داشته تا حاکم ظالم را ملایم کند، روحانی کج راه را به راه آورد، ایلخانی و ایلbgی تبه کار را وادار به تمکین کند، و در عین حال از پای ننشیند و فارس و کرمان و همه جا را زیر پا بگذارد، تا به هدف خود برسد، در حالی که بالاترین اطلاعات را در فقه اسلامی دارد، دقیق‌ترین نکته‌ها را در تاریخ اسلامی دیده است، شیوا ترین شعرها و قطعات ادب فارسی را خوانده است و از برگره است، دلپذیرترین انشاء را دارد، و همه اینها را در گوشه ده زید آباد و تیتو و پاریز آموخته است. به نظر من، پیغمبر دزدان احتیاج به معجزات دیگری که خودش ادعایی کند ندارد. معجزه او همین است که از یک ده کوچک برخاسته و

صاحب این همه کمالات بوده؛ جهانی است بنشسته در گوشه‌ای و کتابش، برخلاف بسیاری از پیغمبران، نه تنها مثل کتاب نوح و کتاب خلیل، گم نشده و از میان نرفته، بلکه در مدتی کوتاه و بیشتر از کتب بسیاری از انبیاء بیش از ۱۹ بار چاپ شده است.

این معجزه است، حالا می‌خواهید به حساب خود پیغمبر دزدان بگذارید، می‌توانید هم، همانطور که جای دیگر گفته‌ام، معجزه روستا حساب کنید، و به حساب دهات بگذارید، و می‌خواهید هم به حساب معجزه قلم مخلص بگذارید که در واقع «کاتب وحی» او شده‌ام.

واما نامه‌ها و خصوصیات نبی السارقین

پیغمبر دزدان که خود را نبی السارقین می‌نامد غالباً نامه‌های خود را برای دزدان و گردنۀ بندان می‌نویسد و از آن‌ها می‌خواهد که اموال به سرقت رفته مردم محروم و بی‌دست و پارا به آنان برگردانند که اغلب هم با شناختی که از او داشتند به این کار اقدام می‌کردند و اگر نه همه‌ی کالا، که باقیمانده آن را به صاحبیش بر می‌گردانند.

ضمّنًا نامه‌های پیغمبر دزدان گاهی مقدمه‌هایی با نشری مسجع و مقفی و آمیخته با لغات عربی دارد که خواندن‌ش برای بسیاری از عزیزان مشکل است. بخشی از نامه‌ای را که برای یکی از سران ایالت نوشته می‌آوریم تا به شیوه کار او در نویسنده‌گی آشنا شوید.

«سُرّاقٍ طَرَّاقٍ زَرَّاقٍ، قِلاشْ جَمَّاشْ قِلْمَاشْ نَبَّاشْ، كَوَهْ آشِيَانْ وَيلْ نَشَانْ، زِيرَدَسْتْ دَوَغْ مَسْتْ، چِماقْ بازْ شِشِپَرْسَازْ، سَرْخُوشْ كَارَوَانْ گُشْ، هَمَارَهْ سَرْقَتْ بَيْ نَمَازْ وَ طَهَارَتْ، هَمِيشَهْ جُنْبَهْ قَلْلَ حُجَّبْ، مَهْرَبَانْ دَوزَخْ مَكَانِ منْ». ۱

باباخان ترک، در سرقت، قدمت خدمت دارد. از تطاول کم توبه دارد



فارغ‌التحصیلان دانشکده روزنامه‌نگاری کیهان

بر بام طاق بلند باغ فین کاشان جمع شده‌ایم و عکس یادگاری گرفته‌ایم. چهل و چند سال پیش همه جوان بودیم. جوانتر از من دانشجویان دانشکده‌ی موسسه روابطه عمومی و روزنامه‌نگاری بودند که تازه به تحریره روزنامه کیهان پیوسته بودند و خون جوان و تازه‌ای در رگ‌های کیهان به جریان انداخته بودند. اینها همه شاگردان دکتر صدرالدین الهی، رضا مرزیان، دکتر معتمد نژاد و... بودند که به ما قدیمی‌ترها پیوسته بودند. سه تن از آنان را در این تصویر می‌بینید. قطره‌ای از دریا و مشتی از خرم از راست نشسته: دکتر محمد صالح نیکبخت همکار دیروز بنده و وکیل دادگستری امروز و وکیل مدافع زندانیان سیاسی، هوشنگ اسدی روزنامه نگار جنجالی دیروز و یکی از بنیانگذاران روزنامه ایسترنی روز آن لاین که با همکاری مسعود بهمند، نوشابه امیری، ابراهیم نبوی و... هر روز خوانده می‌شود.

ردیف ایستاده از راست نگارنده (نوح) و در کنار من همکار دیروز کیهانی من ابراهیم رستمیان دیده می‌شوند.

و در دزدی میان فوج، هفتاهی دوروزنوبه، مطلق مال و صید بحر و بررا از شیر مادر حلال تر می داند. با من یار غار است و نازل منزله‌ی شیخین کبار. (خلفای راشدین) پیشخدمت سرکار بیوک خان است، ولی آن نه این، و این نه آن است.

آن، طاعات را وسیله نجات کرده و این طامات را. آن بهشت را دوست میدارد و این کنشت را، آن زیبا را و این زشت را، آن عرفات را و این سومنات را. آن شارق سرقت است، و این سارق محبت. به اشارتی مژده‌ی بشارتی آورده، و پیغمبرتان را هم زیارتی کرده. مترسید، که از مردن ایلخانی تغییری در اوضاع آسمانی به هم نرسیده: اینکه گفتم نیست در دزدی شکست مال مردم را بذد از هر که هست کادم از دزدی فلانی می‌شود رفته رفته ایلخانی می‌شود نه برای امتنان خودمان است که مثل بیچاره باباخان است، که از سارقین ترکستان است، مردم آن زاهدان پر وسوسه ایست که میان قاف مدرسه، مردم را برهنه، و در دوزخ، اسب مرا دهنم می‌کنند.

مع هذا، هر پای تپه و قلل، و روی هر قله و جبلی که یرلیغ (فرمان) بلیغ حضرت مارا بلند کرد، سم سمندش ببوسید، اگر هم مالی به چنگ آمده از ده یک من، یکی ده اش ببخشید، از هر جهت منظورش دارید، معمورش کنید، از محل خطر هم بی خطر عبورش، که بی شما، قدم در دروازه‌ی جهنم نفهم، و مطعمتان غیر از زقوم ندهم.»

در نامه دیگری پیرامون یکی از شاگردانش می‌نویسد: از مهد طفلی تا این عهد هر قدر او را تربیت کردم و تمام لمّی که در دزدی داشتم به کار بردم، که پس از من احراق نبوت سارق امتنام خاموش نباشد هیچ مؤثر نبود. به او گفتم: «اگر مردی، می‌باید تا زنده‌ای آتش از دهنت در آید و چون مردی از گورت برآید...» از روی دل به او گفتم که خلافت مطلقه را

به تو منتقل می‌کنم و هر چه مال مردم را بخوری بحل، در جهنم هم
بی منصب مباش و علمدار خودم باش!

آخر، این‌همه التفات که دید هیچ پند ما را نشنید، به قول دزدان
فهمیدم که:

اگر صد سال برمشکش زنی بوغ همان دوغ و همان دوغ و همان دوغ
از اصول شریعت ما، یکی دشمن نواختن و حق و لینعمت نشناختن و
دوست گداختن است که این سه را ندارد و حقوق آشنایی فرو
نمی‌گذارد، تا چو^۱ دارد حقوق داردن عقوق. باری زیاده نگاری باعث
دردرس است و نخل بی‌ثمر.

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض...

عالیشان سرقت نشان، حسین بیگ اصفهانی، از سارق امتنان جانی
ماست - از وقتی که به سیرجان آمده هنوز جنب است و نمازش در
حجب، هرگز رُم (موی زهار) نمی‌تراشد و لِب آب از سوراخ پاچه
بی‌طهارت می‌شاشد، از روزی که از مادرزاده غیر از زن مردم، حلال خود
را... اگریک لقمه حلال بخورد تا دو سال ناخوش است و تعقیبات نمازش
همه «کُربکش»، فردی خوشخو و مردی خوشرو است. در عمل دیوانی
شداد ثانی است، خاصه در عمل گمرک فرشته به سر رشته او نیامده،
خیلی هم مقدس است، هر چه از خلال دزدی می‌اندوزد عُشر حق
البوهی ما را نمی‌سوزد و زود ادا می‌کند، نوکری هر کس هم پسند
خاطرشن نیست، صیت بنده پروری و معدلت گسترشی سرکار جلالت آثار
را شنیده، پیغمبرت را به وساطت گزیده، هرگاه مصلحت دانند او را هم
در سلک چاکران خوانند از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک...

بجای یادمانده‌ها سخنرانی نوح را در دانشگاه دوک کارولینای شمالی بخوانید

خیام و مولوی دو چهره متفاوت و متناقض در فرهنگ و ادب فارسی

گنجینه غنی و پربار شعر پارسی دارای گلهای گوناگون، با عطرها و بوهایی مختلف است که شامه‌های متفاوت را خوش آیند است و هر کسی با ذوق و سلیقه خود در این گلستان پر بازوبن، می‌تواند گل‌سته‌هایی با رنگها و عطرهای متفاوت را در آغوش کشد. ساده‌تر باید از قول پیربزرگ عرفان ایران باباطاهر بگوئیم: متعاقب کفر و دین بی‌مشتری نیست گروهی آن گروهی این پسندند اما آنانکه خودخواه و خود نگراند این رنگارنگی و تنوع تفکر و دیده‌گاه انسان‌های دیگر و آزاداندیشی آن‌ها را بر نمی‌تابند و بر آن‌ها انگ‌هایی ناجوانمردانه و خودخواهانه می‌زنند. به قول یکی از بزرگان چه اشکالی دارد که در باغ بزرگ فرهنگ ما گل‌هایی با رنگ‌های مختلف برویند.

در دومین دعوت به کارولینای شمالی که به دعوت کانون ایرانیان کارولینای شمالی و گروه شعر و ادب چپل هیل داشتم موضوع سخنرانی‌ام را «دو چهره متفاوت در فرهنگ و ادب فارسی» قرار دادم چون در دعوت گذشته «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی» موضوع سخنرانی‌ام بود.

در اینجا باید از دوستان عزیز کانون ایرانیان کارولینای شمالی و آقایان دکتر امیر رضوانی استاد دانشگاه دوک و دوستم محمود بدوحی که سخنرانی مرا از نوار بازنویسی کرده و برایم فرستاده تشکر کنم و بتوانم پاسخگوی محبت‌هایشان باشم.

نوح به وعده خود وفاکرد

از: محمود بدوجی

در هشتم ماه جون سال ۲۰۰۸ بنا به دعوت کانون ایرانیان ایالت کارولینای شمالی، نوح در شهر چپل هیل حضور یافتند و در مورد طنز در ادبیات فارسی سخنرانی کردند. ایشان در این برنامه ضمن خواندن اشعاری از شعرای متفاوت و دوره‌های گوناگون از جمله اشعار خودشان، به تشریح چگونگی پیدایش و رواج طنز در ایران پرداختند که بشدت مورد استقبال حاضران واقع شد.

در انتهای همان جلسه بسیاری از حاضران در خواست داشتند که سخنرانی ایشان برای زمان دیگری تجدید شود.

در ماه مارچ سال جاری (۲۰۱۱) که آقای دکتر امیر رضوانی از اساتید برجسته دانشگاه دوک به نمایندگی از طرف انجمن دانشجویان دانشگاه دوک، مرکز هنری ایرانیان کارولینای شمالی و همچنین گروه شعر و ادب چپل هیل به همیاری آقای محمود بدوجی از استاد نوح رسماً برای انجام سخنرانی دعوت بعمل آورده و اعلام داشتند که کمیته انتخاب سخنران، به اتفاق آراء دعوت از استاد نوح برای سخنرانی را تأیید و خواستار شده‌اند.

استاد نوح این درخواست را اجابت نمودند و در تاریخ هشتم ماه جون سال جاری دقیقاً سه سال پس از اجرای برنامه بسیار موفق اول، به ایالت کارولینای شمالی سفر کردند و در تاریخ ۱۲ ماه جون برای سخنرانی در دانشگاه دوک حضور یافتند. لازم به توضیح است که این دانشگاه یکی از معترف‌ترین دانشگاه‌های امریکا و جهان بوده و در رشته‌های بسیاری از جمله مهندسی، قضائی، بازرگانی، نرسینگ و پزشکی از دانشگاه‌های پیشگام و لیدر جهان محسوب می‌گردد و دو بیمارستان وابسته به این دانشگاه از بهترین مراکز پزشکی جهان و مورد

توجه و علاقه بسیاری از مردم در هر طبقه‌ای در سراسر دنیا می‌باشند. شهر دوره‌ام با جمعیتی معادل ۲۰۰ هزار نفر محل استقرار این دانشگاه است که بعلت ویژگی دانشگاه دوک در زمینه پژوهشی، به شهر پژوهشی معروف گردیده و استادی برگسته و افراد زیده و نخبه‌ای را در سطوح بسیار بالائی از تخصص در خود جا داده است.

خیام از دیدگاه صادق هدایت

مراسم سخنرانی نوح در ساعت ۳ بعداز ظهر روز یکشنبه ۱۲ جون آغاز گردید، ابتدا آقای دکتر رضوانی ضمن خیر مقدم و معرفی نوح خلاصه‌ای زندگی و سوابق ادبی و سیاسی ایشان را بسمع حاضران رسانده و ضمن آن آثار منتشر شده استاد را بر شمردند و یادآور شدند که جلد چهارم کتاب «یادمانده‌ها» که در برگیرنده حوادث سیاسی، اجتماعی و ادبی دوران معاصر بوده و از افراد مؤثر و متأثر در این حوادث و خاطرات مربوط به آن‌ها یاد می‌کند هم اکنون منتشر شده و در اختیار عموم قرار دارد و در حال حاضر جلد پنجم این مجموعه به بوسیله استاد در دست تهیه می‌باشد. سپس نوح رشته سخن را به دست گرفتند و ضمن تشکر از همه حاضران و دست اندکاران برنامه به «مقایسه خیام و مولوی دوچهره متفاوت فرهنگ و ادب فارسی» که موضوع سخنرانی ایشان بود پرداختند. استاد در آغاز سخنرانی خود مختصراً در مورد چگونگی دانش اندوختن خود از سنین نوجوانی سخن گفتند و یادآور شدند که: در سن ۲۳ سالگی بعلت انتشار مجموعه شعر «گرگ مجروح» از زندان سردرآوردم ولی از بخت خوش در زندان با استاد بزرگی آشنا شدم که هر یک از آن‌ها از روز بعد از ورود من، زندان را برایم به کلاس‌های مختلف درس تبدیل کردند که بمراتب غنی‌تر از مدارس



مهمانی پس از سخنرانی در دانشگاه دوک کارولینای شمالی

میزبانان و شرکت کنندگان در مراسم سخنرانی کوشش می‌کنند که با مهمان بیشتر آشنا شوند که به او بد نگذرد. در این مراسم نیز که در منزل آقای دکتر رضوانی استاد دانشگاه دوک برگزار شد بخشی از عزیزانی که در برنامه سخنرانی حضور داشتند شرکت کردند. اشخاصی که در این عکس حضور دارند ایستاده از راست: محمود بدوحی، ناصر وکیلی، قاسم وطنچی، دکتر امیر رضوانی استاد دانشگاه دوک و رئیس انجمن فرهنگی ایرانیان کارولینای شمالی، اسد مهرابی، نصرت‌الله نوح، دکتر کامران ارمی، فریدون نعیمی راد، بهروز جهان نیا، پرویز ماهوتچیان. ردیف نشسته از راست: گلی نوایی، شهلا رضوانی، مریم ماهوتچیان، شهلا وکیلی.

معمولی بود و از آن جائی که حافظه خوبی هم برخوردار بودم، توانستم حد اکثر بهره برداری را از این کلاس‌های درس داشته باشم. اساتیدی که بکار تدریس بمن پرداختند عبارت بودند از: استاد مصطفی بی‌آزار، دبیر دبیرستان‌های آن زمان تهران کلاس ادبیات و عروض، استاد انجوی شیرازی کلاس کلیله و دمنه، شیخ مصطفی رهنما عربی، دکتر مهرداد بهار دستور زبان فارسی و پرویز اتابکی تدریش شاهنامه. در نتیجه بهنگام ترک

زندان اندوخته ارزشمندی از ادبیات را از این عزیزان به غنیمت بردم. نوح سپس تأکید کرد که حتی در زندان هم می‌شود به دانش اندوزی پرداخت و آن را به مدرسه تبدیل کرد. پس از این مقدمه نوح به موضوع سخنرانی پرداخت و گفت: خیام و مولوی دو چهره متفاوت در ادب فارسی هستند که یکی به آخرت نمی‌اندیشد و جهنم و بهشت را در همین دنیا می‌بیند و دیگری آن چنان به آخرت و جهنم و بهشت معتقد است که می‌گوید در مردن من عزادرای نکنید چون به زندگی جاویدان خواهم شتافت. نوح مقایسه این دو چهره برجسته را با صحبت در مورد خیام آغاز کرد و گفت: روان‌شاد صادق هدایت کتابی به نما «ترانه‌های خیام» نوشته است که مستندترین کتاب در مورد خیام بوده و تا بحال کسی نتوانسته است مطلب «جدیدی به آن اضافه» کند، با اینکه استادان بزرگی مانند احسان طبری، مجتبی مینوی، دشتی و سایرین راجع به خیام مقالات متعددی منتشر کرده‌اند ولی آن چه که صادق هدایت نوشته است، چون خود او نیز خیامی از روزگار خود بشمار می‌آمده، هنوز هم از معتبرترین و مستندترین کتابها در مورد خیام است.

رباعیات خیام مخلوطی از افکار متناقض است

استاد نوح به نقل از کتاب ترانه‌های خیام صادق هدایت گفت: که شاید کمتر کتابی مانند ترانه‌های خیام تکفیر شده، منفور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده است. اگر تمام کتاب‌هائی را که در مورد خیام و رباعیات او نوشته شده جمع آوری کنیم کتابخانه بزرگی را تشکیل خواهد داد که کتاب‌های آن از هشتاد الی یک‌هزار و دویست رباعی را در خود جا داده‌اند و تقریباً جُنگ مقلوبی از افکار مختلف را



مراسم امضای کتاب

در هر برنامه‌ای که برگزار می‌شود معمولاً سخنران مقداری از آثار خود را برای عرضه به شنوندگان و دوستان تازه‌ای که پیدا می‌کند در معرض فروش می‌گذارد و شرکت کنندگان در برنامه نیز به سلیقه خود برای خرید کتاب اقدام می‌کنند و آن را به امضای سخنران می‌رسانند. این عکس نیز یکی از آن لحظه‌ها را بازگو می‌کند.

به نمایش می‌گذارند. اگر این کتابها را ورق بزنیم و بخوانیم در آن‌ها به افکار متضاد، مضمون‌های گوناگون و موضوع‌های قدیم و جدید بر می‌خوریم، بطوری که اگر یک نفر صد سال هم عمر کرده باشد و روزی دوبار عقیده، مسلک و کیش خود را عوض کرده باشد قادر به ارائه چنین افکاری نخواهد بود.

مضمون این ریاعیات بر عقاید و فلسفه‌های متفاوت مبتنی است از قبیل الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوش بینی، بدبینی، تناسخی، افیونی، بنگی، شهوت پرستی، مادی، مرتاضی، لامذهبی، رندی، قلاشی، خدائی و وافوری. آن‌گاه سوالی که مطرح می‌شود این است که آیا ممکن است یکنفر اینهمه مراحل مختلف را پوئیده باشد؟

جواب این است که خیر. پس چه اتفاقی ممکن است رخ داده باشد؟

هدايت می‌گويد: خيام واقعى در اين ميان گم شده و باید او را جستجو و پیدا کنیم. خيامي که بما معرفى كرده‌اند معجون و ملجمه‌اي است از تمام اين تناقضاتی که به او نسبت داده شده است. هر کسی که قصد داشته مطلبی را بگويد ولی بنام او نباشد آن را بنام خيام نوشته و به او نسبت داده است. برای اينکه خيام واقعى را پیدا کنیم لازمست که رد او را از ابتدا در تاريخ جستجو کنیم.

اولین کتابی که با اهانت به خيام شاعر از او یاد می‌گند

می‌بینیم که تا دویست سال بعد از مرگ خيام در هیچ کتابی از او بعنوان شاعر و صاحب ریاعیات نام برده نمی‌شود. هدايت کتاب‌های مختلف را مرور کرده و می‌گويد قدیمی‌ترین کتابی که در آن از خيام نام برده شده چهار مقاله نظامی عروضی است.

در آن کتاب نظامی می‌گويد من خيام را دیدم، بمن گفت اگر بمیرم جایی دفن خواهم شد که در آن روی قبرم گل برويد، ولی در اين کتاب هیچ اشاره‌ای به اشعار خيام نشده است. کتاب بعدی تاريخ بیهقی است. بیهقی نيز مطلب عمده‌ای در مورد خيام نوشته و سخنی درباره شاعر بودن خيام ابراز نداشته است، فقط از او بعنوان حجت الحق نام برده و او را بعنوان يك دانشمند معرفی می‌کند.

در ادامه بررسی کتاب‌هایی که در آن‌ها از خيام نام برده شده به کتاب نجم الدّین رازی ميرسيم. از زنده بودن خيام تا سال ۵۰۸ يعني اوائل قرن ششم مطمئنيم، اما تاريخ فوتش نامعین است و از آن بى خبريم.

در سال ۶۲۱ يعني صد سال بعد از اين تاريخ، می‌بینیم که نجم الدّین رازی صوفی بزرگ آن روزگار در کتاب «مرصاد العباد» به ناسراگوئی به خيام می‌پردازد و دورباعی را به نام او چاپ کرده و می‌گويد اين



عکس تاریخی جغرافیایی با میزبانان مهربان من!

در دو مین دعوتم به کارولینای شمالی برای سخنرانی در دانشگاه دوک میزبانان من همان میزبانان بار اول بودند. که شرح آن در همین صفحات آمده است. این عکس تاریخی - جغرافیایی نیز یادگار همین جلسه است که شرح آن را خوانده‌اید. عزیزانی که در عکس حضور دارند آقای دکتر امیر رضوانی استاد دانشگاه دوک و آقای محمود بدوسی دوست عزیز بنده که متن سخنرانی مرا در این جلسه از نوار پیاده کرده و برایم فرستادند که با کمی دستکاری و یا به قول فرنگی‌ها «ادیت» برای شما چاپ کرده‌ایم.

ملعون اشعارش برای شریعت از زهر هلاهل هم بدتر است. نجم الدین رازی دقیقاً در مورد خیام چنین نوشته است: یکی از فضلاکه به نزد نایبینایان، به فضل و حکمت و کیاست مشهور است و آن عمر خیام است، از غایت ضلالت این بیت (رباعی) را می‌گوید:

در دایره‌ای کامدن و رفت ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی در این عالم راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

بیت (رباعی) دوم:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست؟

گروخت آمد این صور عیب که راست

ور نیک آمد خرابی از بهر چراست

اولین کتابی که خیام شاعر را معرفی گرد

پس از این دیگر در کتابهای نامی از خیام دیده نمی‌شود تا در قرن هشتم، سال ۷۴۱ و در «مونس الاحرار» نوشته «بدرالدین جاجری». در این کتاب است که برای اولین بار از خیام بعنوان شاعری نام برده شده که صاحب ۱۲ رباعی است. می‌گوید یکی از شاگردان خیام در خاطراتش نوشته است که «من شاگرد حجت الحق حکیم عمر خیام بوده‌ام، او گاهی که از درس دادن خسته می‌شدم برای ما از رباعیاتش می‌خواند و من دوازده رباعی از او را گردآوری کرده‌ام» که بدرالدین جاجری آن‌ها را در کتابش چاپ کرده است. هدایت می‌گوید که بعد از مرگ خیام هرگز روھی بنا به دلایل مربوط به خود تلاش کردند که او را توجیه کنند. عده‌ای اور اصوفی می‌دانستند و عقیده داشتند که او صوفی بوده و به مرحله حیرت و فنا رسانید و بهمین علت از شکایات سخن می‌رانده است. می‌دانیم که در تصوف مراحل مختلفی وجود دارد که آخرین مرحله آن حیرت و فناست. عده دیگری می‌گویند که خیام در آخر عمر توبه کرده و با پای پیاده به مکه رفته است تا خدا از گناهانش بگذرد! حال می‌بینیم که آن دوازده رباعی متناسب به خیام که در «مونس الاحرار» آمده‌اند از چه قرار می‌باشند.

هدایت می‌نویسد که: این دوازده رباعی نشان می‌دهند که سراینده همه آن‌ها صاحب یک عقیده بوده، هیچ وقت تغییر عقیده نداده و تا

پایان زندگی در همان خط فکری اولیه باقی مانده است. هدایت این ریاعیات را شاهد گرفته و می‌گوید چند ریاعی مربوط به سنین جوانی، تعدادی مربوط به میان سالگی و چندتای دیگر که مربوط به سنین پیری و هفتاد سالگی او هستند، همه نشانگر ثبات فکری خیام در سراسر عمر او و صحت تعلق آن ریاعیات به خیام می‌باشند. ریاعی اول بقرار زیر است:

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا
معلوم نشد که در طربخانه خاک
از این ریاعی که مربوط به دوران جوانی خیام است شک و تردید
به طور کاملآشکار مشاهده می‌شود و اما نمونه ریاعیات مربوط
به اواسط عمر:

افسوس که نامه جوانی طی شد
وان تازه بهار زندگانی دی شد
حالی که ورا نام جوانی گفتند
افسوس ندانم که کی آمد کی شد
و اینست نمونه تفکر خیام در سن هفتاد سالگی:
من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد با موی سپید قصد می‌خواهم کرد
پیمانه عمر من به هفتاد رسید این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد
و بدین ترتیب میتوان دید که موضوع پای پیاده رفتن خیام به مکه
نمی‌تواند واقعیت داشته باشد و وصله‌ای غیرواقعی است که به او
چسانده‌اند. بطور کلی در مورد خیام باید گفت که او انسانیست آگاه در
نجوم، ریاضی، فلسفه و حکمت و قبل از اینکه بعنوان شاعر شناخته
شود بعنوان یک فیلسوف، دانشمند، حکیم و یک منجم معروف بوده و
در تمام کتب در زمان‌های مختلف به این نکات اشاره شده است.

خیام ریاضی دان را فراموش نکنیم

همچنین میدانیم که رساله جبر و مقابله او از معروفترین کتابهایش محسوب می‌گردد. خیام کتاب دیگری نیز به زبان فارسی دارد که «نوروز نامه» است. این کتاب از نشر زیبائی برخوردار است و پس از هزار سال هنوز هم قابل استفاده میباشد. تعداد دیگری از آثارش به زبان عربی است که به زبان روز آن زمان بود نوشته شده‌اند. لازم به تذکر است که تمام دانشمندانی که در آن زمان حضور داشتند مطالب خود را به زبان عربی می‌نوشتند، چون وقتی که اعراب بر ایران مسلط شدند، همه آثار ایرانی را غارت کردند و سوزانندند. میهن پرستان ایرانی برای حفظ آثار قدیمی ناچار شدند که آن‌ها را به زبان عربی ترجمه کنند. چون میدانستند که زبان پهلوی آن‌ها با تسلط اعراب از بین خواهد رفت. دونفر از معروفترین این وطن پرستان یکی جریر طبری صاحب تاریخ بزرگ طبری و دیگری ابن‌متفع بود. کتاب‌هایی که از آن زمان برای ما باقیمانده‌اند بخصوص بهبهانی خون ابن‌متفع، که منصور اورا در سن ۳۶ سالگی قطعه قطعه کرد و در آتش تنور سوزانده به دست ما رسیده‌اند. در مورد ابن‌متفع، منصور خلیفه عباسی گفت: که این ملعون با این سن کم ما را فریب داده و آثار پهلوی بسیاری را به زبان عربی ترجمه و پخش کرده است که جمع آوری آن‌ها برای ما غیرممکن است. در اینجا نوح خاطرنشان کرد که در جلد سوم یادمانده‌ها به تفضیل در مورد ابن‌متفع و زندگانی و آثار او نگاشته است و سپس ادامه داد که یکی از این کتاب‌های ارزشمندی که بوسیله ابن‌متفع و بمنظور حفظ آن به زبان عربی ترجمه شد کلیه و دمنه بود که در دوره انشیروان توسط بروزیه طبیب از هندوستان به ایران آورده شده و به زبان پهلوی ترجمه شده بود.

با تسلط اعراب بر ایران نسخه پهلوی آن معدوم گردید ولی



نمایی از گوشه سالن سخترانی در دانشگاه دوک

حضور دختران و پسران ایرانی که از دانشجویان دانشگاه دوک هستند در جلسه سخترانی برای آدمی چون من مایه سریلنگی است. اما چون فرصتی نیست تا نام و نشانی از یکایک آن‌ها داشته باشیم مجبوریم با چاپ گوشه‌ای از عکس سالن سخترانی بدون اشاره به نام و نشان شرکت کنندگان در مراسم سخترانی، به قول ادبی سینده کنیم، اگر ما اسمای آن‌ها را نمی‌دانیم آن‌ها که عکس خود را می‌بینند و حضور خود را در آن مراسم بیاد می‌آورند!

همانطوری که گفته شد ابن‌متفع با ترجمه این کتاب به زبان عربی آن را حفظ کرد و در قرن ششم نصرالله منتشری دوباره آن را به فارسی برگرداند. فراموش نکنیم که کلیله و دمنه بهمراه مرزبان نامه تا قبل از اینکه در قرن هفتم کتابهای گلستان و بوستان توسط سعدی نوشته شوند از اولین کتاب‌های درسی مدارس بشمار می‌آمدند. نوح در ادامه صحبت در مورد خیام گفت که خیام مطمئن بود که در زندگی فردائی وجود ندارد و زندگی همین است که در حال گذر است و بهمین علت از مردن وحشت داشت. او هر روز پنجه‌های مرگ را بالای سر خود می‌دید و این وحشت را در بسیاری از شعرهایش میتوان ملاحظه کرد. می‌گوید:

ایکاش که جای آرمیدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
ایکاش پس از هزار سال از دل خاک
چون سبزه امید بر دمیدن بودی

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی
و ز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم:
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

یک قطره آب بود با دریا شد
یک ذره خاک بود با صحراء شد
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد
آمد شدن تواندر این عالم چیست؟

این قافله عمر عجب می گذرد
درباب دمی که با طرب می گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آر پیاله را که شب می گذرد

تاكی غم آن خورم که دارم یا نه
وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه
این دم که فرو برم برآرم یا نه
پر کن قدح باده که معلوم نیست

گویند بهشت و حور عین خواهد بود
و آن جا می لعل و انگیین خواهد بود
گرما می و معشوق گزیدیم چه باک
چون عاقبت کار همین خواهد بود
و یا:

ای بسکه نباشیم و جهان خواهد بود
ني نام زما و نی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبد هیچ خال
من بعد نباشیم و همان خواهد بود
و دیگر اینکه:

دانی که سپیده دم خروس سحری
از چیست چنین همی کند نوحه گری؟

یعنی که نمودند در آئینه صبح

کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری

همچنین:

می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت

بی مونس و بی یاور و بی هدم و جفت

زنها ر به کس مگو تو این راز نهفت

هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

حافظه خیام

پس از خیام شاعری که پیش از همه از تحت تأثیر خیام قرار گرفته حافظه بوده است. بطوری که گاهی می توان روح خیام را در قالب حافظه احساس کرد. او نیز مانند خیام در بسیاری از مواقع پنجه های مرگ را بر بالای سر خود احساس می کند و با همان نگاه خیام به دنیا می نگردد:
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

میدانیم که از محسنات حافظه یکی این است که همواره و در سخت ترین شرایط به انسان ها امید میدهد. از دلایل گرفتن فال حافظه و توجه و محبت ما ایرانیها به حافظه یکی این است او وقتی که ایران مورد حمله مغول ها قرار گرفت مثل سعدی از ایران نگریخت و در شیراز باقی ماند و روی خرابه های مغول زده ایران نشست و همواره به مردم امید رهایی داد:

یوسف گم کشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

این دل غمیده حالش به شود دل بد مکن
وین سر شوریده بازآید به سامان غم مخور

دور گردون گر دو روزی بر مرداد ما نگشت
دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور

گر بسیار عمر باشد باز بر طرف چمن
چتر گل بر سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نهای ز اسوار غیب
باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنش ها گر کند خار مغیلان غم مخور

ایدل ارسیل فنا بنیاد هستی بر کند
چون ترا نوح است کشتیبان ز توفان غم مخور

گر چه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

حافظ در بسیاری از غزل ها ضمن دادن امید، پنجه های استخوانی
مرگ را نیز خیام وار بر بالای سر خود می بیند:

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد

چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

گل عزیزست غنیمت شمریدش صحبت

که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

ماه شعبان منه از دست قبح کاین خورشید

از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

گر ز مسجد به خرابات شدم خردہ مگیر
مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد
ایدل از عشرت امروز به فردا فکنی
ما یه نقد بقا را که خسمان خواهد شد...

بخش پایانی سخنرانی نوح در دانشگاه دوک کارولینای شمالی قشریون مثنوی مولانا را با انبر در آتش می‌انداختند مولانا افیانوس مواج شعر عرفانی

در ادامه این سخنرانی نوح مطالب خود را در مورد مولانا به این ترتیب آغاز کردند:

در قرن هفتم چهره‌های بزرگی مانند شیخ علاءالدوله سمنانی، مولانا و بسیاری چهره‌های بزرگ دیگر مانند شاه نعمت‌الله ولی ظهور کردند. می‌دانیم که مولانا از بزرگان تصوف بود، البته پیدایش تصوف در دنیا مربوط به قبل از تسلط اعراب به ایران است.

در هندوستان و یونان نوعی تصوّف و گوشه نشینی و فاصله گرفتن از مادیات و زرق و برق زندگی وجود داشته است. در ایران تصوف زمانی اوچ گرفت که مسئله اخوت اعراب مسلط و پیروز، به برتری تبدیل شد. با تسلط اعراب زبان پهلوی از بین رفته بود، زبان فارسی کنونی هم شکل نگرفته و بعلت عدم تسلط به زبان عربی، ایرانی‌ها گنگ و لال مانده بودند و به همین علت مارا عجم یعنی گنگ و لال نام نهادند. اعراب مارا به عنوان بردۀ خرید و فروش می‌کردند، زنها و فرزندان ایرانی‌ها و اموال ما ایرانیان به آن‌ها تعلق داشت، (میدانیم که غنیمت در شرع جایز است) و از همین جا بود که نهضت شعوبیه توسط ایرانیان آغاز و پایه گرفت. این نهضت که ریشه در همین رفتار و نگاه بد اعراب به اسرای مغلوب داشت



سخنرانی نوح در کتابخانه پرین فرزنو

شهر فرزنو را با سد بزرگ و پرآبی که در ۱۵ کیلومتری آن قرار دارد تاکنون ندیده بودم. کانون فرهنگ و هنر فرزنو که با کوشش خانم پروین ملک و همسر مهرابشان مسعود شب افروز اداره می‌شود از من دعویتی به عمل آورده‌ند تا در تاریخ یکشنبه ۱۷ جولای در کتابخانه پرین فرزنو سخنرانی داشته باشم. من نیز به اتفاق آقای دکتر جلال اوحدی به فرزنو رفتم و در جلسه پر جنب و جوش اعضای کانون فرهنگی این شهر شرکت کردم. فرقی که جلسات کانون فرهنگی این شهر با جلسات مادرس ناحیه دارد ساعت آن است. جلسات کانون فرهنگی فرزنو از ساعت ۲ بعدازظهر آغاز می‌شود و جلسه ما نیز از ساعت ۲ تا ۶ بعدازظهر ادامه یافت. در این جلسه من پیرامون طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی سخن گفتم که با استقبال حاضران مواجه شدم.

نهضت سراسری ایرانیها بر علیه اعراب را به وجود آورد. فردوسی خود یکی تأثیرگرفتگان از این نهضت شعوبیه است.

علاوه بر نهضت شعوبیه جنبش دیگری نیز در ایران آغاز گردید که آن پیدایش تصوف بود که آن هم ریشه در مخالفت با اعراب داشت. استاد نوح در اینجا توضیح دادند که ما دو نوع نگرش به خدا داریم.

یکی عابدانه و خاضعانه و دیگری عاشقانه. آخوند می‌گوید که مردم باید به او خمس و زکات بدهند، به مکه بروند و همه دستورات دینی دیگر را اطاعت کنند تا او آن‌ها را شفاعت کند و به بهشت بروند.

اینگونه نگرش، عابدانه و خاضعانه است. صوفی می‌گوید که نه به مسجد ملا میرود نه به مکه، نه خمس و زکوت میدهد نه آخوند را قبول دارد، بلکه به شیخ و قطب خود اقتدا می‌کند، در خانقه خود سماع می‌کند و خدراهم در قلب خود می‌بیند و نه در مسجد. این نوع نگرش را نگرش عاشقانه می‌نامند. نگاه عاشقانه و نگاه عابدانه به ذات حق همیشه بوده و هست و خواهد بود.

نبرد دامنه‌دار صوفی و زاهد

جنگ مرثی و نامرئی که بین زاهد و صوفی در طول قرون متتمادی ادامه داشته و دارد ریشه در همین نگاه دارد و به همین دلیل است که زاهدان، مولانا را کافر می‌دانستند و کتاب مثنوی معنوی او را با انبر در آتش می‌انداختند تا دست آن‌ها از برخورد با آن کتاب نجس نشود! و در هر زمانی که قدرت پیدا کرده‌اند و یا بهانه‌ای به دست آورده‌اند به آزار و اذیت صوفیان و قتل و غارت آن‌ها نیز پرداخته‌اند و این مسئله هنوز در ایران به شکل‌های گوناگونی ادامه دارد.

وقف اموال، راه نجات از مصادره

رهایی از تنگناهای اقتصادی در آن دوران کار ساده‌ای نبود، شاهان، حاکمان و کسانی که بر جان و مال مردم مسلط بودند، پس از مرگ آن‌ها اموالشان را مصادره می‌کردند. مصادره اموال و املاک شامل همه اطرافیان شاه و وزیر و حاکم می‌شد و مگر آنکه قبلًاً آن را وقف کرده



عکسی در کنار ساختمان سیصد ساله فریبانت

سد فریبانت در سال ۱۹۴۲ توسط وزارت کشور آمریکا بر روی رودخانه سن واگین احداث شد. هم‌زمان با ایجاد این سد دریاچه‌ای مصنوعی برای ذخیره آب ساخته شد که به دریاچه میلرتون مشهور است و در فاصله ۱۵ کیلومتری شمال شرقی شهر فرزنو قرار دارد. عمق این دریاچه ۹۷ متر است و در کنار آن ساختمانی قدیمی وجود دارد که قرنهای قبیل از ایجاد سد ساخته شده است. این ساختمان که در حال حاضر متروکه است، روزگاری ساختمان دادگاه، زندان و مرکز حکومت شهر فریبانت بوده است. البته زمانی که در قرن هجدهم هجوم برای یافتن طلا آغاز شده بود، این منطقه به علت داشتن خاک طلای نیز روزگار پرهیاهوبی را از سرگذراند. در این عکس یادگاری نیز من و مسعود شب افروز در کنار ساختمان قدیمی شهر دیده می‌شویم.

باشند. وقتی ملکی وقف می‌شد فقط بازمانده واقع حق استفاده از آن را به صورتی که واقع در وقفا نامه نوشته است داشت.

امیر مبارز الدین در شیراز اولین کسی بود که اموال وقفی را جزو اموال خود منظور کرد و آن را به هر طریقی که می‌خواست صرف می‌کرد. یعنی آن را بین زاهدان در مساجد و صوفیان در خانقاها تقسیم می‌کرد تا از او بر مثابر و خانقاها تعریف کنند و به به گوی ذات مبارک ایشان باشند و در

نتیجه مسجد و خانقاہ به بلندگوی دولت ابد مدت تبدیل می شد و
این جاست که حافظ شیرازی فریاد می زد:
بیا که خرقه من گر چه رهن میکده هاست

زمال وقف نبینی به نام من درمی

نوح پس از ادای این توضیحات در مورد مولانا ادامه دادند که مولانا
کوشش کرد تا همیشه در جانب حق و حقیقت باشد و به همین علت با
 Zahدان در تعارض قرار گرفت و در هر موقعیت مناسب سعی کرد که نیش
 خود را به آنها بزند. بطور مثال مولانا یک سفر با کشتی را توصیف
 می کند که در آن یک آخوند به قصد فخر فروشی از یک جاشوی پاروزن
 کشتی می پرسد که: آیا تو علم نحو میدانی؟ جاشو پاسخ میدهد: خیر،
 آخوند به او می گوید که نصف عمرت بر فناست، ولی پس از مدتی کشتی
 دچار طوفان می شود و در این موقع، جاشو از آخوند می پرسد که: آیا شنا
 کردن بلدى؟ و آخوند پاسخ می دهد خیر. جاشو به او می گوید: پس همه
 عمرت بر فناست، چون کشتی در طوفان و در حال غرق شدنش است. این
 مضمون را مولانا بصورت نظم بشرح زیر بیان کرده است:

آن یکی نحوی به کشتی در نشست رو به کشتی بان نمود آن خود پرست
 گفت: نیم عمر تو شد بر فنا
 لیک آندم ماند خاموش از جواب
 گفت کشتی را به گردابی فکند
 گفت: نی از من تو سباحی مجوى
 چون کشتی غرق در گردابهاست

رو به کشتی در نشست گفت: لا
 دل شکسته گشت کشتی بان ز تاب
 باد کشتی را به گردابی فکند
 هیچ دانی آشنا کردن بگوی
 گفت: کل عمرت ای نحوی فناست

داستان موسی و شبان

یا داستان زیبا و عبرت انگیز «موسی و شبان» که بازگو کنند سعه صدر

و تساهل و بلند نظری مولانا در نگرش به آئین‌ها و مذاهب است و اینکه می‌خواهد بگوید که خدا فقط در خانه کعبه نیست و در هر سینه‌ای و در دل هر انسانی می‌تواند وجود داشته باشد. به قول حافظ:

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت؟

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

داستان موسی و شبان را به همان صورت که در کتابهای درسی ما در کودکی آمده بود برای خوانندگان نقل می‌کنم (یعنی به صورتی خلاصه‌تر از متنی مولانا):

دید موسی یک شبانی را به راه

کو همی گفت: ای خدا وای الاه

تو کجا بی تا شوم من چاکرت

چارقت دوزم، کنم شانه سرت

دستکت بوسم، بمالم پاییکت

وقت خواب آید بروبم جاییکت

گرترا بیماری ای آید به پیش

من ترا غم‌خوار باشم همچو خویش

ای فدای تو همه بزهای من

ای به یادت هی هی و هی‌های من

زین نمط بیهوده می‌گفت آن شبان

گفت موسی: باکی است ای فلاں؟

گفت: با آنکس که ما را آفرید

این زمین و چرخ از او آمد پدید

گفت موسی: های خیره سر شدی

خود مسلمان ناشدہ کافر شدی

گرنبندی زین سخن تو حلق را
 آتشی آید بسوزد خلق را
 گفت: ای موسی دهانم دوختی
 و ز پشیمانی تو جانم سوختی
 جامه را بدرید و آهی کرد تفت
 سر نهاد اندر بسیابانی و رفت
 وحی آمد سوی موسی از خدا:
 بندهی ما را چرا کردی جدا؟
 تو برای وصل کردن آمدی
 نی برای فصل کردن آمدی
 ما برون را ننگریم و قال را
 ما درون را بسنگریم و حال را
 من نکردم خلق تو سودی کنم
 بلکه تا بر بندگان جودی کنم
 چون که موسی این عتاب از حق شنید
 در بسیابان از پی چوپان دوید
 عاقبت دریافت او را و بدید
 گفت: مژده ده که دستوری رسید
 هیچ آدابی و تربیتی مجوى
 هر چه می خواهد دل تنگت بگوی

مرغان در جستجوی سیموغ

نوح در اینجا با اشاره‌ای به شیخ عطار گفت: عطار کتابی به نام منطق
 الطیر دارد که در نوع خود شاهکاریست. در این کتاب تمام مرغهای دنیا

جمع می‌شوند تا «به کوه قاف» بروند و سیمرغ را پیدا کنند. در واقع اشاره‌ای دارد بر هفت مرحله تصوف با نتیجه‌گیری بسیار عالی. مرغها بطرف کوه قاف به حرکت در می‌آیند.

راهنمای آنها هدهد است چون هدهد تنها پرنده‌ای است که آب را در زیر زمین می‌بیند. هر چند خاقانی به طعنه به اینگونه آدمیان می‌گوید: **هدهد ز آب زیرزمین آگهیش نیست** از دام بر فراز زمین آگهیش لیک



عکسی با دوستان در پستانسرای دوشنبه تاجیکستان از ۱۷ سال قبل روشناد دکتر محمد عاصمی تاجیک، (با دکتر عاصمی بابلی اشتباه نشود) که در سال ۱۹۹۴ به سن حوزه آمده بود، از دوستان ایرانی برای شرکت در جشن هزاره شاهنامه فردوسی به تاجیکستان دعوت کرد. از آمریکا من و دوستم آقای مسعود سپند از سن حوزه و آقای حسین دانشپور از دنور کلورادو به دعوتش پاسخ دادیم و به دوشنبه رفتیم که شرح آن همان زمان در نشریات و کتاب‌های ما چاپ شد. اینک دوست عزیزم آقای حسین دانشپور عکسی از آن روزها فرستاده که می‌بینید. از راست ایستاده حسین دانشپور، دکتر عبدالمناف منان، دکتر خسرو خسروی، دکتر عسکر حکیم، نشسته از راست نگارنده نصرت الله نوح، دکتر روح الامینی و دکتر جلیل دوستخراه دیده می‌شوند.



با میزبانان مهربان در آخرین شب اقامت در فرزنو

پس از پایان جلسه سخنرانی با آدرسی که مسئول برنامه داده بود همه حاضران برای صرف شام به کافه رستورانی رفتند و به صرف شام پرداختند. پس از آن من و میزبانان به منزل ایشان برگشته و ساعت‌ها به بحث و گفتگو پرداختیم. در این عکس ایستاده از راست خانم پروین ملک، مینا عبدالاهیان، مسعود شب افروز، نشستگان فریدون راد، و من و آقای دکتر جلال اوحدی.

در طول راه به بلایای بسیاری مبتلا میشوند و بسیاری از آن‌ها جان خود را از دست میدهند و در پایان راه فقط سی مرغ باقی میمانند. به بالای کوه که میرسند در آن جا فقط تصویر خود را در دیوار کوه می‌بینند و متوجه می‌شوند که غیر از خودشان چیز دیگری در آن جا وجود ندارد. آن چه که در تصوف به عنوان راز مگو مطرح میباشد همین فلسفه انسان خدائیست. میگوید ای انسان خدا خود تو هستی و او در وجود توست و این فلسفه را بابا افضل کاشانی به زیبایی در یک رباعی پیاده کرده است. او خطاب به انسان می‌گوید:

آی آینه جمال شاهی که تو بی
ای نامه اسرار الاهی که تو بی
بیرون ز تو نیست آن چه در عالم هست

از خود بطلب هر آن چه خواهی که تو بی
و این همان راز مگوئیست که حلاج گفت و بردار شد او گفته بود
انا الحق ولی مولانا عقیده دیگری دارد.

مولانا در غزل دیگری گروهی را که با شیشه کردن خون مردم و
احتکار و صدها حیله، پولی به دست می‌آورند و به حج می‌روند تا
 حاجی شوند مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید:
ای قوم به حج رفته کجاید، کجاید؟

معشوق همین جاست بیاید، بیاید
معشوق تو همسایه دیوار به دیوار

در بادیه سرگشته شما در چه هوایید؟
صدبار از این خانه بدان خانه بر فرتند

یکبار از این خانه بر این بام برآید
گر قصد شما دیدن آن خانه جانست
اول رخ آئینه به صیقل بزداید
کو دسته‌ای از گل، اگر آن باغ بدیدید؟

کو گوهري از جان اگر از بحر جداید
با این همه آن رنج شما گنج شما باد

افسوس که بر گنج شما پرده شمائید
گنجینه نهان گشته در این توده پر خاک

چون قرص قمر زابر سیه باز بر آئید
و خود باز خدای خود را در درون خود و تمام مظاهر هستی می‌بیند و

همه مظاہر هستی را از وجود او می داند و آرزوی دیدار او را دارد:
بـه روز مرگ چو تابوت من روان باشد

گمان مبرکه مرا میل این جهان باشد

جـنـازـهـام چـوـبـیـنـیـ مـگـوـ وـدـاعـ، وـدـاعـ

مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد

مرا به گور سپاری مگو دریغ دریغ

کـهـگـورـ پـرـدهـ جـمـعـیـتـ جـنـانـ باـشـدـ

فـرـوـشـدـنـ چـوـ بـدـیدـیـ برـ آـمـدـنـ بـنـگـرـ

غـرـوبـ شـمـسـ وـ قـمـرـ رـاـ چـرـاـ زـیـانـ باـشـدـ؟

کـدـامـ دـانـهـ فـرـوـ رـفـتـ درـ زـمـیـنـ کـهـ نـرـسـتـ

چـرـاـ بـهـ دـانـهـ اـنـسـانـتـ اـیـنـ گـمـانـ باـشـدـ؟

کـدـامـ دـلوـ فـرـوـ رـفـتـ وـ پـرـبـرـوـنـ نـامـدـ

زـ چـاهـ،ـ یـوسـفـ جـانـ رـاـ چـرـاـ فـغـانـ باـشـدـ؟

دـهـانـ چـوـ بـسـتـیـ اـزـ اـیـنـ سـوـیـ آـنـ طـرفـ بـگـشاـ

کـهـهـایـ وـ هـوـیـ توـ درـ جـوـ لـامـکـانـ باـشـدـ

مولوی به این امید است که چشم از این دنیا بینند و به بهشت برود و
در آنجا با حوریان محشور شود ولی خیام اعتقادی به این مقوله ندارد.
در مجموع هر انسانی آزاد است هر طور مایل است فکر کند و
اعتقادات خود را داشته باشد.

تنها یک کتاب در زیان فارسی وجود دارد که با نام خرد آغاز شده و آن
شاهنامه است، که می گوید: بنام خداوند جان و خرد. خدائی که عقل
داده تا هر چه را که می شنویم باور نکنیم، با عقل خود همه گفته ها و
نوشته ها را بستجیم و هر کدام با عقل ما درست درآمد بپذیریم.
بعد از این سخنان آقای محمود بدوحی به نمایندگی از طرف کانون

ایرانیان ایالت کارولینای شمالی و همه حاضران در جلسه بعنوان سپاسگزاری از حضور و سخنرانی استاد نوح در این مراسم شعر زیر را به ایشان تقدیم نمود:

رفیقی، دوستی، مهرآفرینی
قلم را جلوه و قدر یقینی
به بحر شعر، سکاندار، امینی
به هر جاگرمی و لطف و طینی
همان مرد توانمند پسینی
برای ما گرانسنج و ثمینی
کز آن با کوله باری بس وزینی
که فخر و نام عزت را قرینی
بلند آوازه تا عرش برینی
نمایان و درخشان چون نگینی
که اهل معرفت را از بهینی
دعائی، تو بدوح کمینی

گرانقدری: عزیزی، نازنینی
زانوارت ادب را رنگ و نور است
به دنیای سخن تابان چو خورشید
به هر محفل چراغ و زیور و شور
به خاطر دارمت از عهد دیرین
که بودت شش دهه با خامه پیوند
مبارت بر تو این عمر ثمربخش
خوشابر توشهات از زندگانی
گرامی دارد ایران قدر و جاهت
بماند نام تو بر تارک دهر
تو را نوح عزیزم، می‌ستایم

برایت آرزویم عمر نوح است.

این مراسم در ساعت ۶ بعد از ظهر خاتمه یافت.

به بهانه انتشار مجموعه شعر دکتر عبدالله بهزادی بهاران خجسته باد، ۳۵ سال پس از مرگ شاعر

سرود - ترانه «بهاران خجسته باد» سابقه‌ای به درازای زندگی جاودانه کرامت دانشیان و خسرو گلسرخی دارد که با رگبار اعدام در میدان چیتگر به ظاهر پایان یافت، اما زندگی ابدی خود را در ذهن و ضمیر مردم ایران برای همیشه ادامه خواهد داد.

این سرود را اولین بار کرامت دانشیان در زندان خواند و هم زنجیران او اسفندیار منفردزاده و رضا علامه‌زاده که آن را در ذهن و حافظه داشتند پس از آزادی از زندان، بازسازی و اجرا کردن که به شهرت در خور خود دست یافت. اما واقعیت این است که این شعر - سرود را دکتر عبدالله بهزادی شاعر و مبارز پس از شهریور بیست در سال ۱۳۴۹ در مرگ پاتریس لومومبا، پیغمبر سیاه ساخته بود و آن را به زن او هدیه کرد.

آشنایی من با آثار دکتر بهزادی و زندگی پر فراز و نشیب او در مقدمه‌ای که بر مجموعه شعرش نوشته‌ام و اینکه چرا چاپ این مجموعه نزدیک به سی سال به درازا کشید را در مقدمه و مؤخره کتاب بخوانید:

چهره پیدا و پنهان شاعر:

مجموعه‌ای که در دست دارید اوراقی پراکنده از آثار شاعری است که نزدیک به شصت سال در ایران زندگی کرد و فراز و نشیب‌های زندگی را

پشت سر گذاشت و اینک سی و پنج سال است که روی در نقاب خاک کشیده و این اوراق تنها یادگار او بر روی خاک است. او دکتر عبدالله بهزادی نام داشت و کسانی که در دهه‌ی چهل و پنجماه با سیاست، ادبیات، و طبابت سروکاری داشته‌اند او را به خاطر می‌آورند.

من نیز تا قبل از اینکه اوراق پراکنده و مندرس آثارش برای تنظیم در اختیارم قرار گیرد بیش از چند شعر از آثار او را در مطبوعات قبل از انقلاب نخوانده بودم و به کیفیت کار و روحیه او آشنایی نداشتم.

اما دوستم آقای عیسی عالمزاد که با او محسور و دوست بود در سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد گاهگاهی در زندان اشعار اورا برایمان می‌خواند و به ما وعده می‌داد که پس از رهایی از زندان، ما را با او آشنا کند که این وعده هم هرگز جامه عمل نپوشید و توفیق دیدار او دست نداد. اینک با استفاده از آثاری که از او بر جای مانده و خاطراتی که دوستانش از او دارند به بررسی زندگی و شعرش می‌پردازم.

زندگی و فعالیت دکتر بهزادی را به دو دوره متفاوت می‌توان تقسیم کرد، دوران پر شر و شور جوانی، دوران تحصیل و فعالیت‌های سیاسی که تا سال ۱۳۳۰ و ۳۲ پایان می‌یابد و دوران عقب نشینی، تسلیم، انزوا و در خود فرو رفتن خود را فراموش کردن.

جوانی شاهد فروپاشی دیکتاتوری ۲۰ ساله

دوران تحصیل او، دوران رضا شاهی بود که در ۹ سالگی از مازندران به تهران آمد و در این شهر به اتمام تحصیلات خود پرداخت. اوج جوانی او مقارن بود با حوادث شهریور ماه ۱۳۲۰، خروج رضاشاه و واژگونی قدرت او. در این دوران همانطور که می‌دانیم با سقوط رضاشاه، فعالیت گسترده احزاب سیاسی آغاز شد و جوانانی که دوران سیاه بیست ساله

رضاحانی را پشت سرگذاشته بودند به فعالیت‌های سیاسی پرداختند و اکثر آن‌ها نیز جذب سازمان‌های چپ شدند. دکتر بهزادی نیز از این‌گروه بود. او همزمان با کار طبابت که آن را از سال ۱۳۲۲ آغاز کرد فعالیت سیاسی خود را نیز ادامه داد. مرکز کار و فعالیت او بیشتر بندر انزلی بود و در آن محیط کوچک زود انگشت نما شد. سرانجام در سال ۱۳۲۵ او را از بندر انزلی به تهران خواستند و به بیمارستان بوعلی تهران که در آن روزگار مخصوص معالجه مسلولین بود منتقل نمودند.

متاسفانه از آثار منظوم دکتر بهزادی در این دوره چیزی در دست نیست و گویا خود او بعد از کودتای ۲۸ مرداد آن‌ها را از بین برده است. در سال ۱۳۲۸ که سرکوب نهضت‌های سیاسی با ترور شاه (۱۵ بهمن ۲۷) آغاز شد، دکتر بهزادی نیز بازداشت و زندانی گردید. آزادی او از زندان، همزمان بود با قدرت یافتن مجدد شاه و انعقاد قرارداد گس - گلشایان و دستبرد به قانون اساسی نیم بند.

از این زمان به تدریج عقب‌نشینی او آغاز می‌گردد، او هنگامی که فضای کشور را برای استنشاق، خفقان‌آور می‌بیند به عنوان ادامه تحصیلات پزشکی و دریافت تخصص در رشته ریه و قلب راهی فرانسه می‌شود.

پس از بازگشت از فرانسه در سال ۱۳۳۲ با کودتای ۲۸ مرداد مواجه می‌گردد و فعالیت‌های سیاسی آن چنانی را می‌بوسد و کنار می‌گذارد. در این دوره دکتر بهزادی تلاش می‌کند مردی میانه رو، پزشکی انسان دوست و شاعری رفیق باز باشد. از یاد بردن باورهای پیشین، خود را به ندیدن دردهای مردم زدن، پناه به یار و یاده بردن، ساختن آثار لیریک (عاشقانه) از مختصات کارهای او در این دوره است. ولی اینها درد او را چاره ساز نیست، آتشی در درون دارد، می‌خواهد بگوید ولی، زندان را



زندگینامه دکتر عبدالله بهزادی

دکتر عبدالله بهزادی شاعر، سیاستمدار، پژوهشکار و وکیل مجلس شورای ملی در سال ۱۲۹۶ شمسی در قریه «بالرود» از توابع نور مازندران چشم به جهان گشود و مقدمات خواندن و نوشتمن را در همان قریه نزد مادرش که زنی با سواد بود فراگرفت. دکتر بهزادی در سال ۱۳۰۵ شمسی به تهران آمد و در مدرسه عصری به تحصیل مشغول شد. دوره متوسطه را در دبیرستان معرفت گذراند و سپس وارد دانشکده پژوهشکی شد. در سال ۱۳۳۲ به استخدام وزارت بهداری درآمد و به عنوان رئیس بهداری بندر انزلی مشغول کار گردید. در سال ۱۳۲۵ به علت فعالیت‌های سیاسی از بندر انزلی تبعید و به بیمارستان مسلولین بوعلی در تهران انتقال یافت. در ۱۴ فروردین ماه سال ۱۳۲۸ به علت فعالیت‌های سیاسی بازداشت گردید. در سال ۱۳۳۰ برای ادامه تحصیلات و دریافت تخصص در رشته ریه و قلب به فرانسه رفت و در سال ۱۳۳۲ که به ایران بازگشت به عنوان رئیس مبارزه با سل در بابل و مازندران به کار پرداخت. دکتر بهزادی پس از آزادی از زندان در اوایل سال ۱۳۲۸ با یکی از کارمندان بیمارستان به نام ملوس صارمی پیمان ازدواج بست. او در سال ۱۳۵۰ به سمت نماینده مجلس شورای ملی انتخاب شد و به تهران آمد. در سال ۱۳۵۴ به سمت مشاور وزیر بهداری منصوب گردید و در مهرماه سال ۱۳۵۵ به علت سکته قلبی چشم از جهان فروبست.

هم فراموش نکرده است. سرانجام از جامعه ایران قطع امید کرده، چشم به آفق‌های دور می‌دوزد و به تلاش ملت‌های دیگر با حسرت می‌نگرد. آفریقای سیاه را می‌بیند که برای گستن زنجیر برگی از دست و پای خویش تلاش می‌کند، قلبش از امید لبریز می‌شود. هنگامی که لومومبا، قهرمان سیاه، به دست عمال سرمایه به خون می‌غلطد، او فریاد بر می‌دارد و زیباترین شعر خود را در رثای او می‌سراید، شعر «سرود بهاران».

این شعر با آن‌که در همان زمان، در مطبوعات تهران درج شد کمتر کسی صاحب اصلی آن را می‌شناخت. در دوران بعد از انقلاب نیز، این شعر با آهنگی که روی آن گذاشته شد بارها و بارها از رسانه‌های گروهی به گوش مردم رسید.

شعر «سرود بهاران» به بهانه مرگ لومومبا سروده شده در واقع بازگو کننده نظرات شاعر در مورد ایران و فجایعی بود که در آن زمان بر ملت ما می‌گذشت.

سانسور مطبوعات، شکستن قلم‌ها، بار فقر و جهل که کمر مردم را شکسته بود و بند بندگی، اینها فریادهای مردم ما بود که از زبان دکتر بهزادی در مرگ لومومبا انعکاس می‌یافت:

به آنان که با قلم، تباہی دهر را
به چشم جهانیان پدیدار می‌کنند

... و این بند بندگی، و این بار فقر و جهل را
به سرتاسر جهان، به هر صورتی که هست

نگون و گستته باد

سرودت نوبد بخش، به مردان رزمجو

به یاران جان به کف، ز خون ساخته و ضو



۵۳ سال پیش در مهمانی خانم نوش آفرین سعد در بابل

خانم نوش آفرین سعد بیانگذار انجمن سعد در تهران بود. این انجمن ابتدا در خیابان ارفع شمال ساختمان سالن فرهنگ بود که بعدها ویران شد و بجایش تاتر رودکی ساخته شد که پس از انقلاب شکوهمند به نام تالار وحدت یا به قول ظرفان، وحشت نام گرفت. خانم سعد در تابستان ۱۳۳۹ جمعی از شعرای تهران را به باع بزرگی که در اطراف بابل داشت دعوت کرد. این باع در کنار رودخانه‌ای واقع بود که ماهی فراوانی نیز داشت و کشاورزان و کارکنان باع با تورهای بزرگ به صید ماهی می‌پرداختند تا از مهمانان خود پذیرایی کنند.

این عکس یادگاری از آن مهمانی است و اشخاص در عکس از راست عبارتند از: محمد گلین (نویسنده و شاعر محقق)، محمد شهریاری (مهر) رحمت شبستانی، حسین ادب بیضایی، محمدعلی بهستا، خلیل سامانی (موج)، دکتر حسن سادات ناصری استاد دانشگاه، نصرت الله نوح، عباس کی منش (مشقق کاشانی). از این جمع چهار نفر زنده هستند، گلین، شبستانی، نوح و مشقق کاشانی، بقیه رخ در نقاب خاک نهفته‌اند.

دکتر بهزادی شاعری آگاه بود که در زمینه‌ها و اشکال مختلف شعر فارسی طبع آزمائی کرده بود. غزل، قصیده، مثنوی، دویتی و سایر انواع شعر در میان آثار به جای مانده از او یافت می‌شود که هر کدام در نوع خود از قدرت و استحکام و سلاست برخوردار می‌باشد، او در زمان‌ها و موضوع‌های مختلف، شکل خاصی از آن‌ها را برای بیان مقصود و هدف خود انتخاب می‌کند.

هنگامی که کنندی رئیس جمهور آمریکا، به دست عوامل کارتل‌ها و تراست‌ها «سیا» ترور شد، دکتر بهزادی شعری در رثای او و خطاب به همسرش ژاکلین کنندی ساخت.

او در این شعر، ضمن اینکه «بانوی سوگوار» را تسلیت می‌دهد به او خاطر نشان می‌سازد که نتیجه مار در آستین پروردن «شوهر عزیز» تان، چیزی به غیر این نمی‌توانست باشد که خود نیز جان در این راه بیاخد. آیا این «دوستدار نوع بشر» از سودجوئی غارتگران نفت باخبر نبود؟ آیا صدور آن همه اسلحه و مستشار به ویتنام و سایر کشورها به تاکید او ادامه نیافت؟ آیا او نمی‌دانست جهانخواران غرب چه به روزگار مردم کشورهای عقب مانده می‌آورند؟

و سرانجام از آن همه تیرهایی که «سیا» از کمان حیله و نیرنگ رها ساخت یکی نیز بر مغز شوهرت نشست:

زان تیرها که سنگدلان «سیا» زدند
تنها یکی به سوی عزیزت کمانه داشت
از حق منج، بوم فسونکار نفتخوار
در زیر شاهبال همای تو لانه داشت



کلبه سعد یا موزه آثار عتیقه

انجمان ادبی سعد یکی از انجمان‌های استثنایی تهران بود! این انجمان در خانه‌ای کهنه و قدیمی در زیرزمینی با فضای درسته که زمین و در و دیوار آن بوی کهنه‌گی و گذشته را می‌داد ترتیب یافته بود. بر در و دیوار این انجمان از نگ و پاردم اسب‌های دوره صفوی تا تبرزین و کشکول و منتاشای صوفیان، از سینی‌های کنده کاری شده اصفهان تا گلیم‌های دستباف لرستان و فرش‌های قشقایی و بختیاری، از تابلوهای «آن یکاد» تا شب کلاه‌ها و عرق چین‌های سوزنی، از سنگ‌های تحت جمشید تا کاسه‌های سفالی آباده، از شمعدانهای مسی کنده کاری شده تا لاله‌های شمع سوز، از مرقع‌های ترمه تا پارچه‌های گلابتون دوزی شده همه را خانم نوشین آفرین سعد با عشق و علاقه خاصی از سراسر ایران جمع آوری کرده و به شکل زیبایی به نمایش گذاشته بود. انجمان سعد از سال ۱۳۳۸ که تأسیس شده بود تا آستانه انقلاب ادame داشت و در آن علاوه بر شعرخوانی، موسیقی نیز نواخته می‌شد. این عکس یادگاری از این انجمان در سال ۱۳۳۹ می‌باشد. اشخاص در عکس از راست ردیف جلو خانم فخری غفاری، نوش آفرین سعد موسس کلبه سعد و کارو شاعر معروف می‌باشد. ردیف وسط از راست... نصرت الله نوح، دکتر حسن سادات ناصری، محمد احمد پناهی (پناهی سمنانی) غلامرضا واحدی، کاظم رجوی (ایزد) ارتباطی با برادر مسعود رجوی ندارد. ردیف آخر: محمد کلاتری (پیروز) و مهرداد اوستا (محمد رضا رحمانی).



آیا ز سودجوئی غارتگران نفت
این دوستدار نوع بشر باخبر نبود؟
او حافظ منافع هم میهنان خویش
بی قید و شرط در همه عالم مگر نبود؟

آیا صدور اسلحه‌ها، مستشارها
در عصر او، ادامه به تاکید او نیافت؟
انوار کوتاه‌تر این آفتاب غرب
آیا به شرق سوخته جان باز هم نتافت؟...

در این شعر، دکتر بهزادی همه کینه نهفته و سرخورده خود را علیه امپریالیزم آمریکا، این مسبب بدبختی و عقب ماندگی ملت‌های شرق، از سینه بیرون می‌ریزد و مانند انسان مبارزی رو در روی شیطان بزرگ قرار می‌گیرد و جنایات او را در پنهان خاک بر می‌شمرد.

او در شعر «گشنه ایمون نداره» به اختلافات فاحش طبقاتی، فقر و فاقه انسان‌ها بر روی خاک و کمبود مواد غذایی برای کوکان که منجر به مرگ آن‌ها می‌شود نگاه حسرت باری دارد و از «سیرها»‌ی دنیا می‌خواهد تا قبل از اینکه خیل گرسنگان به عصیان برخیزند به آن‌ها توجهی بکنند و با سیر کردن شکم آن‌ها جلوی طغیان و عصیان آن‌ها را بگیرند:

... به خودت نیگان نکن مثل گل گلخونه‌ای
گلا دارن می‌سوزن، آب ندارن، هوا پسه
آب می‌خوان، حالا می‌خوان، فردا دیگه خیلی دیره
قصه بزک نمیر بهار میاد دیگه بسه...
گنجشکا دونه می‌خوان، ساچمه و باروت نمی‌خوان
بذرین به میلشان لای درختا بخونن.

نوش آفرین سعد موسس کلبه سعد

خانم نوش آفرین سعد دختر وحید الدوله از بانوان فاضل و ایران دوستی بود که با تمام توان خود راه روشنگری جوانان و جلب آنان به فرهنگ و هنر ایران تلاش می کرد. او کلبه سعد یا انجمن ادبی سعد را به تنهایی دایر کرد و سالها آن را دایر نگهداشت. نوش آفرین زنی مهریان و دست و دلباز بود و همیشه در خانه او به روی شعراء و موسیقیدانان باز بود. متناسفانه پس از انقلاب شکوهمند از مرگ و زندگانی ایشان خبری ندارم و امیدوارم آشنازیانش مرا از چگونگی زندگی یا مرگ او با خبر سازند.

گشنه ایمون نداره، یه روزی از جا در میره خوبه اینو، همه سیرهای دنیا بدونن...

دکتر بهزادی با اینکه در سال های آخر عمر از مبارزه علیه حکومت شاه دست کشیده بود و با قبول پست های مشاورت وزارت بهداری و نمایندگی مجلس خود را در اختیار رئیم شاه گذاشته بود ولی هیچگاه از

ته قلب، آن حکومت و رژیم را باور نداشت و می‌دانست که روزی خواه
یا ناخواه، مردم قیام می‌کنند و حکومت دیکتاتوری گوش به فرمان
آمریکای شاه را واژگون می‌سازند.

این باور از شعرهای ناتمامی که علیه شاه وله دکتر محمد مصدق پس
از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ساخته است مشهود است. مسلمان
این‌گونه آثار در میان اشعار دکتر بهزادی کم نبوده است و او از وقتی که
دیکتاتوری شاه، قدرت خود را در جامعه مستقر ساخت آن‌ها را از بین
برد. شعر «مدارا با خصم» و شعر ناتمام دیگری که به دنبال آن در صفحه
۲۵ همین مجموعه چاپ شده مؤید این نظر است.

در این شعر، او مصدق را که در زندان شاه بود به خاطر کوتاهی در
مبازه با دریار و عوامل رنگارنگ آن نکوهش می‌کند، او مانند همه
مبازان آن روزگار، از دکتر مصدق انتظار داشت تا کودتاچیانی را که در
شب ۲۵ مرداد دستگیر کرد محاکمه و اعدام کند، و چنانچه این حرکت
صورت می‌گرفت تاریخ ایران، امروز چهره دیگری داشت. چند بیت از
شعر «مدارا با خصم» این است:

ای شیر نرفتاده در بند	با حیله و مکر رو بیهی چند...
... ای پند گرفته از حوادث	لطفی کن و باز بشنو این پند
با خصم نمودهای مدارا	هم خصم از این رویه خرسند
کجدار و مریز کار کردن	کاریست به عقل ناخوشایند
مرداد، نتیجه‌ای غمین داد	ز اغماض که کرده‌ای در اسفند
از اشک فشاندنت چه حاصل؟	آتش بفشنان چو رستی از بند...

این شعر ناتمام نیز در خطاب به مصدق ساخته شده است:

سوگند به بیگناهی تو	جز خدمت مودمت گنه نیست
شاهی که به اجنبی کند گوش	مامور اجانب است شه نیست

ای شاه به عرصه خیانت
گوی از همه خائنان ربودی
از گله ما بسی ربودی
چنگال در نده تیز کردی

هر حکم که خارجی تو را گفت
مزدور صفت به جان شنودی
باکشتن فاطمی بیمار
زنگی به هزارها فزوودی

دکتر بهزادی تا پایان عمر انسانی شاعر و عاشق مردم ماند

نهم اسفند ماه سال ۱۳۳۱ بود که شاه ظاهراً قصد خروج از کشور را
کرد ولی شعبان جعفری وعده‌ای از او باش با تجمع در جلوی کاخ مرمر
ابقای او را خواستار شدند.

دکتر بهزادی در جای جای آثارش اشاره به محیط خفغان آور و خونریز
رژیم شاه دارد. در شعر «ظلم و ظلمت» که ماجراهی خوابی را توصیف
می‌کند و می‌خواهد تولد دختر دوستش را با شعری تبریک بگوید به یاد
خفغان حاکم بر کشور می‌افتد و می‌گوید:

... برخاستم ز خواب و ندیدم تفاوتی

در کشوری که ظلمت و ظلمش ز حد گذشت
در آن، هر آنکه اهل خیانت، به ناز و نوش
بر هر که اهل دانش و تقواست بد گذشت

خفاش‌ها، هنوز به خونخوارگی دلیر
کفتارها، هنوز سرنعشن مردگان
آزادگان، هنوز به زنجیر ابتلا
اوارگان، هنوز گریزان زخانمان ...
این چهره نامرئی دکتر بهزادی بود، مردی که در مجلس به لواح شاه
رأی می‌داد و در اجتماع به عنوان یکی از مهره‌های رژیم شناخته شده

درست است دکتر بهزادی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، هنگام بازگشت از فرانسه دیگر از سیاست بریده بود و بیشتر به طرف طبابت و خودفراموشی کشیده می‌شد ولی باز هم نمی‌توانست مانند پرنده‌ای رها از قفس پرواز کند و همزنجیران دیروز خود را در بند و زنجیر و تبعید ببیند.

این بازگشت ناخودآگاه که زیاد هم ناخودآگاه نیست در شعر «تبعیدی‌ها» صفحه ۵۳ که به یاد دوستان دیروز خود عیسی عالمزاد و برادر او مهندس خلیل عالمزاد ساخته که هر دو پس از تبعید خارک به زندان موقت آورده شدند و من در همانجا با آن‌ها آشنا شدم - به چشم می‌خورد. او با زیبایی تمام و سوشهایی را که یک زندانی تبعیدی در ذهن خود دارد به تصویر کشیده و خود را به جای آن‌ها به محکمه می‌کشد که آیا باید مبارزه را ادامه داد و یا با نوشتن تنفرنامه‌ای از زندان آزاد شد و عمر را در عافیت گذراند:

چیزی که خصم طالب آن است	گوید به خویش، گر بنویسم
یادش شکنجه تن و جان است	تا عمر هست و خاطره‌ای هست

در روزنامه‌ها بشود چاپ	همسنگران من چو بخوانند
لبخند سرزنش به لب آرند	از توں و ضعف و یاس بدانند

از اینها گذشته، او شاعری حساس بود و دلی زیباپسند داشت، به انسان عشق می‌ورزید، زیبائی را در هر لباسی دوست می‌داشت، جنبش نسیم، حرکت پروانه بر شاخ گل، بلوغ طبیعت در بهار، گذر آهوان بر کوهستان‌های سرسبز، تولد نوزادی زیبا، همه اینها، دل زیباپرست او را به طپش می‌آورد. این شور و شیدائی و عشق و سرمستی را می‌توان از

غزل‌ها، دویتی‌ها و چند قصیده‌ای که از او در دست است دید و از آن لذت برد.

دکتر بهزادی چون خود از داشتن فرزند محروم بود به کودکان نهایت علاقه را داشت و به همین جهت است که در جای جای این مجموعه، غزلی، قصیده‌ای و خلاصه شعری در تولد فرزندان دوستان خود ساخته است.

در آثار دکتر بهزادی مانند همه شعرا، غث و سمین وجود دارد. گاهی غزل در اوج است و گاهی شعری در حضیض، غزل «ترک یار» یکی از غزل‌های خوب بهزادی است، شور و حال این غزل، خواننده را بی اختیار به یاد غزل‌های شاعران بزرگ غزل‌سرا می‌اندازد:
از تو بریدم ولی به قیمت جانم

بی تو به از جان، چگونه زنده بمانم؟

پای مناعت نهاده ام به سر عشق
آتش حسرت دوید در رگ و جانم

شاخه بشکسته نهال امیدم
آه گره خورده گلوی زمانم

اشک فرو ریخته ز چشم فراقم
خون چکیده ز نای مرغ فغانم

عمری اگر بود باز رو به تو کردم
بازی عشق است، سست عهد مخوانم

همچنین غزلی که در پاسخ دکتر محمدحسین وحیدی ساخته، قدرت و شور و حال پا به پای هم به چشم می‌خورد، با اینکه اصل غزل از فریدون توللی است: «کهنه دردیست به خود کرده گرفتار شدن» هر دو شاعر به خوبی از عهده استقبال آن برآمده‌اند.

مطلع غزل دکتر محمدحسین وحیدی این است:
تا به کی دست به دامان می و یار شدن؟

دل ز کف دادن و آزار خریدار شدن
و پاسخ دکتر بهزادی به او:
خود فریبی است پس از پیری و بیمار شدن

فیلیسو凡ه گریزان ز می و یار شدن

غزل «ملعون» صفحه ۱۲۰، قصیده «سبلان» صفحه ۷۶ از زمرة
شعرهای خوب دکتر بهزادی است، در قصیده سبلان، شاعر به قصیده
«دماوند» استاد ملک الشعراي بهار نظر داشته و به جای دماوند «سبلان»
را مورد خطاب قرار داده است. این قصیده شاید آخرین شعر دکتر
بهزادی باشد زیرا فقط دو ماه قبل از مرگ آن را ساخته، تاریخ سرایش
قصیده ۲۱ مرداد ماه سال ۱۳۵۵ است و تاریخ درگذشت بهزادی مهرماه
همان سال می باشد.

قصیده «سبلان» با «دماوند» بهار هم وزن است ولی هم قافیه نیست و
شاعر توانسته قدرت خود را در توصیف دامنه سبلان که در شمال غربی
اردبیل واقع است نشان دهد:

وی سایه آفتتاب اسرار...	ای آیه کبریای دادار
وز نعمت گونه گونه سرشار	... تو مایه برکت زمینی
زنبور عسل تراو عصار	مهمان گلت به نوشخواری
آهو بره مست و بزه پروار...	از سبز چراگه تو خیزد
خون رگ زندگی پربار	جوشد ز تن تو چشمہ ساران
ایینه اختزان به ایوار	آبشخور آهوان به شبگیر
پاشویه سبزهای تبدار	پایوته بوتهای وحشی
گرم تو، شفای حال بیمار...	سرد تو، سقای کشتزاران

گر کهتری از ستیغ البرز
در مرز نشسته مرزبانی
روانی، سلاست و انسجام قصیده سبلان، در بسیاری از موارد، قصیده
دماؤند را در خاطر تداعی می‌کند. لطافت اندیشه و تخیل شاعر، خواننده
را با خود به بلندای سبلان می‌برد. گاهی نیز در ضمن توصیف سبلان
سربلند، از چهره‌های تاریخی و باستانی این مرز و بوم یاد می‌کند. بابک
خرم دین، زرد هشت، شیخ صفی الدین اردبیلی و همه شهدای آن مرز و
بوم را با دیدن سبلان به خاطر می‌آورد:

از من به طریق عشق یادآور
می‌مانی، می‌روم، به پاداش
در زمرة لاله‌های بسیار
یک لاله به نام من برویان
داغ همه قرون و اعصار
در آن بنشان به چیره دستی
رنگی بدوان در آن سزاوار
از مایه خون بی‌گناهان
تا بلکه پرنده‌ای به گلگشت
و همانطور که حدس زده بود قبل از اینکه دست خزان دامنه سبلان را
از گل و گیاه پاک کند، دست مرگ اوراق زندگی او را در هم نوردید.
غزل «ملعون» نیز غزلی سنگین و با انسجام است، این غزل فورا
خواننده را به یاد غزل شادروان مسعود فرزاد می‌اندازد که در مرگ صادق
هدایت نویسنده بزرگ ایران سرود:
خسته‌ای ز آوارگی خواهان آرام و قراری

از جهان آزدهای، جویای امنی و کناری
بدون شک بهزادی نیز در سرایش غزل «ملعون» به غزل فرزاد توجه
داشته است:
داغ نفترت خوردهای در کنج تنها بی اسیری
زخم خورده مارپیچانی، مخفوفی، گوشه‌گیری

نیش زن، بر هر که پیش آید، چو کژدم بد سرشنستی
طعنه زن بر هر که بتوان زد، چو کوس بد نفیری
نzd رو باهان چو شیری، رو بهی در رزم شیران
زور اگر بیند زبونی، ضعف اگر یابد دلیری
با خداوندان زور و زر، چو مزدوری به خدمت
بر گرفتاران حاجتمند، تازان چون امیری
در دنائت قهرمانی، در وقاحت یکه تازی
در رفاقت سست عهدی، در عداوت سختگیری
خالق پیکار مفروضی و در آن قهرمانی
خودنمایی ژاژخانی که نه کس او را نظیری
عقده فقر و حقارت چون نشیند در نهادی
زايد از آن بدنها دی، دشمنی تو زی، شریروی
در پایان لازم است از آقای دکتر مهرداد نیکزاد که بدون هیچگونه
چشم داشتی هزینه چاپ این مجموعه را تقبل کرده بود و همچنین از
آقای عیسی عالمزاد و خانم صارمی همسر مرحوم دکتر بهزادی که این
اوراق را حفظ و جمع آوری کرده‌اند تشکر شود.

تهران - تابستان ۱۳۶۶ نصرت الله نوح

امروز که این اوراق به هزینه و کوشش من و دوستم حسن نیکبخت
به دست چاپ سپرده می‌شود از هیچ کدام از عزیزانی که نام برده‌ام
اطلاعی در دست نیست.

عیسی عالمزاد و خانم ملوس صارمی همسر دکتر بهزادی از این جهان
کوچ کرده‌اند و از دکتر مهرداد نیکزاد نیز خبری ندارم.

نصرت الله نوح نوروز ۱۳۹۰



آشنایی با انسان‌هایی ناشناخته نتیجه هر مسافت من است

شاید شما باور نکنید زمانی دوستانی که راه مرا به شهر خودشان می‌خوانند هیچ‌گونه آشنایی قبلی بین ما وجود نداشته است و تنها از طریق خواندن آثارم، از مقالات یا شعر، با من آشنایی پیدا کرده‌اند و به قول مولانا:

آشنا داند صدای آشنا آری، آری جان فدای آشنا

در این مسافت نیز نادیده دوستم آقای کاظم اسکاج مرا به ونکور دعوت مرد تا در جلسه مهمانی ماهانه حضور داشته باشم. در عکسی که می‌بینید نفر اول ایستاده از راست دوستم آقای کاظم اسکاج است و نفر دوم از سمت چپ فرزانه خانم همسر ایشان است، بقیه همه میزبان من و دختران من هستند که نامشان را به خاطر ندارم. اما از ردیف نشسته نفر اول آقای عبدالقدیر بلوج نویسنده و طنزپرداز معروف است. نفر دوم محمد محمدعلی نویسنده معروف و نفر سوم نگارنده حقیر بی تقصیر که او را می‌شناسید.

دیدار یار غایب دائم چه دو قی دارد؟
ابری که در بیابان بر تشنه‌ای بیارد

۱۶ سال پیش که مرا در ونکوور برای سخنرانی در مراسم چهلمین روز درگذشت دوست روانشادم ساوش کسرایی دعوت کرده بودند با آقای هادی ابراهیمی مرد سخت کوش و قلمزن کانادا آشنا شدم. آقای ابراهیمی در این سفرم به ونکوور نیز مراتب مهر و لطف و دوستی را به من نشان داد. اینها که گفتم درباره آقای هادی ابراهیمی است که با عینک و کلاه شاپو بین من و آقای محمد محمدعلی نویسنده معروف ایران نشته است. شاید آقای محمد محمدعلی را نسل امروز کمتر بشناسد. او از اعضای کانون نویسندگان ایران در قبل از انقلاب بود و داستانهای او زینت بخش مطبوعات آن روزگار ایران و از جمله دوستان قدیمی و صمیمی من، در عکس نفر اول از دست راست. نفر آخری نیز من هستم که فکر می‌کنم احتماً بمعروف ندارم.



طنزپردازی که در
خارج از کشور
به شهرت رسید
آقای عبدالقدار بلوج،
طنزپرداز و نویسنده مقیم
کانادا را در مسافرت اخیرم
به ونکوور شناختم.

از دیدگاه ملاهای مرتکب، جز خودشان همه کافرند!

پیروان همه ادیان (بجز شیعه) حیواناتی هستند که روی زمین
می‌چرند و فساد می‌کنند!

احمد جنتی امام جمعه تهران

مطاوعان وی و پیروان عترت او به معنی آدمیانند و دیگران حشرات!

سروش «شمس الشعرا»

جز شیعه هر که هست به عالم خدا پرست

در دوزخ است روز قیامت مکان او!

و ز شیعه نیز هر که فکل بست و شیک شد

سوزد به نار پیکر چون پرنیان او

از قصیده طنزآمیز جهنمه «بهار»

اراجیف جنتی امام جمعه تهران در نماز جمعه که گفت: «بشر غیر از اسلام،
همان حیواناتی هستند که روی زمین می‌چرند و فساد می‌کنند» موجب اعتراض
نماینده زرتشتیان در مجلس شد و سرو صدای زیادی در ایران و خارج از کشور
برانگیخت که همگان از آن آگاهند. جواب احمد جنتی را، «آخوندزاده» در ۱۴۵
سال پیش و ملک الشعرای بهار در صد سال پیش داده است.

اما بسیاری غافلند که این داستان تازه‌ای نیست و هزار و چهار صد



سروش اصفهانی، شاعر مدیحه سرای دربار قاجار

سال است که در ایران انسانها را به جرم دگراندیشی به صلابه کشیده‌اند و مخصوصاً از دوره صفویه هر گروهی که تشیع را نپذیرفت زیر تیغ دژخیمان قرباش به خون خفت و یا تسلیم حاکم وقت شد.

جنگ «حیدری-نعمتی» سالها خون مردم را به زمین ریخت، در دوره قاجار سرکوب خونین و دهشتناک با بیان و بهائیان صحنه رعشه انگیزی از تاریخ خونین ایران را به نمایش گذاشت.

در همین زمان است که سروش (شمس الشعرا) ملک الشعرا دربار ناصرالدینشاه (بعد از قاآنی) طی قصیده‌ای غیرمسلمانان را «حشرات» میخواند و موجب اعتراض میرزا فتحعلی آخوندزاده نویسنده ضد خرافی ایران قرار میگیرد. این مقاله را که در ۱۴۵ سال قبل نوشته شده میخوانیم و سپس به شعر زیبای ملک الشعرا بهار، جهنمه که این عقیده خود محور بینی را به طنز آلودترین شکلی مسخره کرده می‌پردازیم:

قریتیکا (کریتیک-انتقاد)

مقاله قریتیکا را آخوندزاده در پاسخ به قصیده‌ای از سروش اصفهانی، شاعر مدحیه سرای دریار قاجار نوشت که در آن قصیده، شاعر فقط پیامبر و اذناب او را جزو آدمیان نام برده و بقیه مردم را جزو حشرات دانسته. انشای این قطعه در سال ۱۲۸۳ هجری قمری برابر ۱۸۶۶ میلادی در بحبوحه سلطنت ناصرالدین شاه صورت گرفته است که ما از کتاب

«مقالات آخوندزاده» گردآوری آفای باقر مومنی نقل می‌کنیم:

روزی در خانه نشسته گزارشات خریستوفور قولومب (کریستف کلمب) و تاریخ پیدا کردن ینگه دنیا را در زبان روسی می‌خواندم. حلقه در دروازه کوفته شد. ملازم رفت و رقعه‌ای از آدم جنرال فیشر، سیاح معلم السنه شرقیه در غرمانیا (آلمان)، گرفته آورد، بدین مضمون که: فلانی، تو میدانی که ما بدیدار تو چقدر اشتیاق داریم و درین چند روز که ما را در تفلیس اتفاق مکث افتاده است با تو دوبار ملاقات کرده‌ایم. تو ما را بالمره فراموش کرده‌ای. آخر لازمه غریب نوازی چنین نمی‌باشد. توقع آن که فردا دو ساعت از ظهر گذشته بمنزل ما تشریف بیاوری، در یکجا صرف نهار بکنیم و از مصاحبت تو فیض یاب بشویم. دوست تو فیشر. فردا در ساعت موعود بمنزل جنرال فیشر رفتم. پنج نفر دیگر نیز از معتبرین ولایت در آن مجلس حضور داشتند. نشستیم، نهار خوردیم، بعد مشغول صحبت شدیم. در اثنای صحبت جنرال فیشر از من پرسید که فلانی، لفظ حشرات در زبان عربی چه معنی دارد؟

گفتم لفظ حشرات لغتاً از قراری که صاحب قاموس نوشته است عبارت است از هوام و دواب صفار است و از قراری که در کتب فقهیه بیان کرده‌اند اینست: الحشرات هی الٰى تسکن باطن الارض كالفاره و ابن عرس والضب والحيه و امثالها، و اصطلاحاً استعاره از مردمان بی‌مغز

و وحشی صفت و بربری سیرت و بیشعور و بی معرفت و کودن میباشد.
گفت خوب بیان کردی. حالا ترا قسم میدهیم بدوسنی راست بگو. در

قرآن یا در احادیث اشاره هست که منکران دین اسلام حشراتند؟
گفتم حاشا و کلّا، نه در قران این نوع اشاره هست و نه در احادیث.

نهایت یک لفظ آنعام گاه گاه در قران دوچار می شود اما آن معنی و مفهوم حشرات را افاده نمی کند بعلت اینکه در خصوص فضیلت بنی نوع بشر صراحتاً آیه هست: ولقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر والبحر ورزقنا هم من الطیبات و فضلنا هم علی اکثیر من خلقنا تفضیلا. باعتقاد من شمول این آیه شریفه در حق شمامست، زیرا که امروز برویحر شما را مسخر است و از نعمات گوناگون شما بهره یاب هستید و شما علی الظاهر به بسیاری از طوایف دنیا بحسب علم و قدرت فضیلت دارید شما را چگونه حشرات میتوان شمرد. اینقدر هست که ما منکران دین خودمان را کافر مینامیم و در آخرت مستوجب عقوبت میدانیم.

گفت این چندان نقلی نیست، بگذار ما بعد از مردن برویم بجهنم،
بدرك اسفل باک نداریم و از اینگونه اعتقاد شما هرگز مکدر نمی شویم. ما نیز منکران دین خودمان را در ضلالت می شماریم، کس نگوید که دوغ من ترش است، اما منظور اینست که شما در این عالم ما را حشرات ننامیده باشید.

گفتم صاحب، ما کی شما را حشرات نمیدهایم. چگونه می شود که ما بشما حشرات بگوییم وقتی که در هر قدم بشما محتاجیم. ما علوم را از شما کسب می کنیم، صنایع را از شما یاد می گیریم، فنون را از شما می آموزیم، اختراعات را از شما اخذ می نمائیم، از امتعه و اقمشه شما منتفع می شویم والله ما آنقدر از شما خوشنودیم که اگر چاره می داشتیم نمیگذاشتیم که بعد از مردن هم در جهنم بریان بشویم. چکنیم، اختیار در



ملک الشعراًی پهار



حافظ

دست ما نیست. امید که ما را خواهید بخشید و حمل بر بیوفائی و حق
ناشناسی ما نخواهید کرد. فیشر بسیار خندید، گفت من به تو باور می‌کنم
اما به این فرد (بیت) چه می‌گوئی:

مطاوعان وی و پیرامون عترت او بمعنى آدمیانند و دیگران حشرات
یعنی مطاوعان پیغمبر شما آدمیانند و ما حشرات هستیم. گفتم که این
فرد را شما در کجا دیده‌اید. تا حال چنین فردی در هیچ یک از کتب
شعریه بنظر من نرسیده است.

گفت هان، در این قصیده، روزنامه را داد بدستم.
وقتی که خواندم از انقباض خاطر، خون بسرم دوید، از خجالت سر
بزیر افکنند و مبهوت ماندم.

بعد از لمحه‌ای ناچار بدین عبارت عذر خواه آمدم که این شاعر دیوانه
است، بقول او اعتنا نباید کرد و از قصیده‌اش معلوم است که قابلیت

شاعری ندارد.

فیشر گفت چگونه او قابلیت شاعری ندارد که درین عهد لقب شمس الشعراًی یافته است، یعنی سرآمد کل شعرای (عصر) خودش است. گفتم نه، چنین خیال مفرمائید. عادت است، لقب میدهیم اما معنی اش را مراد نمی‌کنیم، مناسبتش را ملاحظه نمی‌نمائیم. گفت این چه حرف است. برفرض که عادت شما چنین است، اما عادت شما بر دیگران حجت نمی‌تواند شد. ملل اجنبیه که معاصر ملت ایرانند لامحاله از این لقب معنی نیز مراد خواهند کرد و مناسبت نیز ملاحظه خواهند نمود و خواهند گفت که اولیای دولت ایران در این عصر بچه درجه از فن شعر بیخبرند که به این مرد ناقابل لقب شمس الشعراًی داده‌اند، و آیندگان از اخلاف طوایف ایران، که ایشان البته نسبت باین عصر در علوم ترقی خواهند داشت، در تاریخ و تصنیفات این زمان اشعار این شاعر ناقابل را دیده افسوس خواهند خورد که پدران ایشان چنین شاعر را سرآمد شعرای خودشان دانسته‌اند و به او لقبی داده‌اند که فردوسی و نظامی و حافظ با آن لقب شایسته توانند شد و اگر این شاعر به قول تو، فی الواقع دیوانه است در دیوانگی تنها نیست. به اعتقاد من منشی روزنامه نیز مثل او دیوانه است که اینگونه پرپوچات او را در روزنامه خود جا داده، هم در داخل مملکت و هم در خارج آن منتشر ساخته است. الحال روزنامه ملت ایران بهرجا از دول دنیا فرستاده می‌شود و در هر جا از پایتخت‌های آن دول این روزنامه را می‌خوانند. آیا به ملت ایران چه فایده‌ای حاصل است که به مثل این اسناد، که عبارت از لفظ حشرات است، خاطر ما را می‌خراسند. پر ظاهر است که شما از این لفظ معنی لغویش را مراد نمی‌کنید، بعلت اینکه مافی الواقع موش و چلپاشه که نیستیم، مقصود شما از آن لفظ، معنی اصطلاحی آنست که ما در نظر شما

مردمان بی مغز و وحشی صفت و بربری سیرت و بی شعور و بی معرفت و کودن مینماییم. تو خود انصاف بده، آیا رواست که فیلسوفان و حکما و مصنفان و شاعران و مورخان و مختار عان ممتاز یوروپا مانند ولتر و مونتسکیو و روسو و دما و سورنو و غومبولت ولویریه و وات و فینیلوں و بوقل و شکسپیر و ولتی و بایرون و سایرین در زمرة حشرات محسوب شوند اما سروش نامی، وجود لاینفع و بی مصرف، و امثال او در زمرة آدمیان باشند. این استناد که شاعر ملت شما بما میدهد هرگز چیزی از شان مانا نقص (کم) نمی‌کند، ضرر آن باز برخود شما عاید است که ما در هر جا به شما به چشم حقارت خواهیم دانست و بر شما خواهیم خندید. گفتم راست میفرمایید. منشی روزنامه نمی‌بایست که این جفنگ را چاپ کند و منتشر سازد، اما او را درین باب مقصو مشمارید. آن شاعر خانه خراب او را فریب داده است و او را مجبور کرده است که این جفنگ او را فاش (چاپ) کند. چنان نیست که منشی قباحت این فرد را نفهمیده باشد بلکه از ترس به این کار اقدام کرده است، چونکه منشیان طهران همیشه از شعرای در خانه (دربار) میترسند، انشاء الله بعد از این از طرف منشی غفلت و بی تجربگی واقع نخواهد شد.

مجلس تمام شد. وقتی که از منزل فیشر بیرون آمدم کلماتی که در راه ورد زبانم بود اینست:

وای سروش، وای سروش، وای خانه خراب سروش، این چه رسوانی است که تو بر سر ما آورده‌ای، آخر چه منفعت از این بدگویی بر تو حاصلست که همکیشان خود را در ممالک اجنبه هدف تیر بلا و ملامت کرده مورد سرزنش و سزاوار تحریر و بعض بیگانگان نموده‌ای؟ شماها بر سر ما چه بلا شدید؟ از یک طرف لعن و طعن خلفا را در کتب خودتان صراحتاً چاپ کرده در افغانستان و هندوستان و ترکستان و روم و قفقاز

منتشر می‌سازید و مال و خون و سرِ ما را بر سکان این دیارها و اهالی داغستان حلال می‌کنید از طرف دیگر کل طوایف دنیاران اپاک و حشرات شمرده از ملاقات واکل مطبوخات ایشان احتراز را واجب می‌دانید، و ایشان را به بغض ما مصمم می‌دارید. گویا کل دنیا خارستانست، شما تنها یکدسته گل سرخید که در میان این خارستان شکفته‌اید. از دست شما سر خودمان را برداشته به کدام گوش جهان پراکنده بشویم؟ عاقبت رفته رفته نتیجه اینگونه عقیده شما آن خواهد شد که جمیع ملل دنیا به عداوت ما کمر بسته در قصد اضمحلال و اذلال ما خواهند زیست و ما نیز مثل بنی اسرائیل خواهیم شد که خودشان را شاهزادگان سادات شمرده جمیع طوایف دنیا را بنده خودشان می‌پنداشتند و بدین عقیده کل ملل را بر دشمنی خودشان برانگیختند و عاقبت خودشان به مذلت و عبودیت افتادند و تا هنوز سبب این مذلت و عبودیت را نفهمیده‌اند.

چون به خانه رسیدم شروع به نوشتمن این قریتیکا کردم و از رنجش خاطر نمی‌دانم که از تحت قلمم چه بیرون آمده است. ترا برادر مکرم من منشی، لازم است که برای عبرت و تنبیه دیگران این قریتیکا (انتقاد) را در چند نومره روزنامه چاپ کنی و در داخل مملکت منتشرسازی. اما به خارج از آن نومره‌ها نفرستی و به سروش نیز بگوئی که بعد از این گرد اینگونه عمل نگردد.

بیندیشد از خامه تیز من از این تیغ بزان خونریز من

در قصیده طنزآمیز ملک‌الشعرای بهار نیز همان گروه که خود را مرکز کاینات میدانند و خیال می‌کنند که: زمین و زمان بخاطر عیش و نوش آن‌ها خلق شده و به غیر از آن‌ها همه انسان‌های دیگر، از ادیان دیگر کافرند و به جهنم می‌روند مورد طنز و تمسخر قرار گرفته‌اند. ضمناً این

قصیده از زیان آخوندی ساخته شده که عقیده دارد:
جز شیعه هر که هست به عالم خدا پرست
در دوزخ است روز قیامت مکان او
جهنم
ترسم من از جهنم و آتش فشان او
وان مالک عذاب و عمودگران او
آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع
وان آدمی که رفته میان دهان او
آن کرکسی که هست تنش همچو کوه قاف
بر شاخه درخت جحیم آشیان او
آن رود آتشین که در او بگذرد سعیر
وان مار هشت پا و نهنج کلان او
آن آتشین درخت کز آتش دمیده است
و آن میوه های چون سر اهریمنان او
وان کاسه شراب حمیمی که هر که خورد
از ناف مشتعل شودش تا زبان او
آن گرز آتشین که فرود آید از هوا
بر مغز شخص عاصی و بر استخوان او
آن چاه و یل در طبقه هفتمنی که هست
تابوت دشمنان علی در میان او
آن عقربی که خلق گریزند سوی مار
از زخم نیش پر خطر جان ستان او
جان میدهد خدا به گنه کار هر دمی
تا هر دمی ازو بستانند جان او

از مو ضعیفتر بود از تیغ تیزتر

آن پل که داده‌اند به دوزخ نشان او

جز چند تن ز ما علما جمله کاینات

هستند غرق لجه آتش فشان او

جز شیعه هر که هست به عالم خدا پرست

در دوزخ است روز قیامت مکان او

و ز شیعه نیز هر که فکل بست و شیک شد

سوذ به نار، هیکل چون پرنیان او

وانکس که کردکار ادارات دولتی

سوذ به پشت میز جهنم روان او

وانکس که شد وکیل و ز مشروطه حرف زد

دوزخ بود به روز جزا پارلمان او

وانکس که روزنامه‌نویس است و چیز فهم

آتش فتد به دفتر و کلک و بنان او

وان عالمی که کرد به مشروطه خدمتی

سوذ به حشر جان و تن ناتوان او

وان تاج روی که رد مظالم به ما نداد

مسکن کند به قعر سقر کاروان او

وان کاسب فضول که پالان او کج است

فردا کشند سوی جهنم عنان او

مشکل بجز من و تو به روز جزا کسی

زان گود آتشین بجهد مادیان او

تنها برای ما و تو یزدان درست کرد

خلد برین و آن چمن بی‌کران او

موقوفه بهشت بسین را به نام او
بنموده وقف وقف جنت مکان او
آن باگهای پرگل و انها پر شراب
وان قصرهای عالی و آب روان او
آن خانه‌های خلوت و غلامان و حور عین
وان قابهای پرز پلو زعفران او
القصه کار دنیی و عقبی به کام ماست
بدبخت آنکه خوب نشد امتحان او
فردا من و جناب تو و جوی انگیان
وان کوثری که جفت زنم در میان او
باشد یقین ما که به دوزخ رود بهار
زیرا به حق ما و تو بد شد گمان او

دهخدا، از گرانمایه‌ترین فرزندان قرن ما بود

دهخدا به تنها بیش از ۴ میلیون فیش برای ایجاد «دایرةالمعارف» فارسی جمع آوری کرد.

در اسفند سال ۱۳۳۴ ضربان قلبی متوقف شد و مردی روی در نقاب خاک کشید که تاریخ شعر و ادب کشور ما هیچگاه اورا فراموش نمی‌کند و نامش همواره چون تاج افتخاری بر تارک ادبیات کشور ما می‌درخشد. این مرد مردستان که الحق کاری کارستان کرده است علامه علی اکبر دهخدا بود که نام زوال ناپذیرش با هنر و سیاست وطن ما عجین شده است.

دهخدا، سیمائیست تابناک و درخشان که تا اثری از زبان شیرین پارسی باقی است نام او نیز پایدار است و آئینه‌ایست که هرگز زنگ زمان قادر نیست صفا و درخشندگی او را مستور دارد.

دهخدا وفادارترین سرباز انقلاب مشروطه ایران و گرانمایه‌ترین فرزند قرن ماست که تا آخرین رقم زندگی با ظلم و ستم پیکار کرد، زندگی این مرد بزرگ که به اقیانوس پرتلاطمی شبیه بود از جنبه‌های مختلف باید مورد بررسی قرار گیرد. چه او ذی فن نبود و بلکه از ذوق‌الفنون نیز بالاتر بود.



کودکی دهخدا

علی اکبر دهخدا در سال ۱۲۹۷ هجری قمری در تهران متولد شد، پدر دهخدا خانباباخان که از ملاکین متوسط قزوین بود پیش از ولادت وی از قزوین به تهران آمد و در این شهر اقامت گزید. دهخدا ده ساله بود که پدرش درگذشت و مادرش تربیت و تحصیل او را عهدهدار شد.

در آن زمان یکی از فضلا بنام شیخ غلامحسین بروجردی برای تعلیم و تربیت دهخدا تعین شد و دهخدا در نزد این مرد که در مدرسه حاج شیخ هادی (خیابان حاج شیخ هادی) حجره داشت به تدریس عربی و علوم دینی مشغول شد. استاد مرحوم دکتر معین در مقدمه دیوان اشعار دهخدا می‌نویسد: استاد دهخدا غالباً اظهار می‌کنند که هر چه دارند بر اثر

تعلیم آن بزرگ دارند. در سال‌های بعد که مدرسه سیاسی در تهران گشایش یافت دهخدا در آن مدرسه به تحصیل مشغول شد. معلم ادبیات دهخدا در مدرسه سیاسی تهران محمدحسین فروغی موسس روزنامه تربیت (پدر ذکاء الملک فروغی) بود. از طرفی منزل دهخدا در جوار منزل مرحوم آیت‌الله حاج شیخ هادی نجم آبادی بود و توانست از این همچوایی نهایت حسن استفاده را ببرد و از محضر آن بزرگوار بهره‌مند شود، در همین ایام به تحصیل زبان فرانسه نیز مشغول بود. هنگامی که معاون الدوله غفاری به سفارت ایران در بالکان منصوب شد دهخدا را با خود به اروپا برداشت. دهخدا در این سال‌ها توانست با اقامت در اتریش پایتخت وین زبان فرانسه را فراگیرد و معلومات خود را در زمینه علوم نوین تکمیل کند.

بازگشت دهخدا به ایران با آغاز مشروطیت همزمان بود. روزنامه‌های آزادیخواهان یکی پس از دیگری منتشر می‌شد و گروه گروه روشنفکران و روحانیون و طبقات مختلف به صفوں مشروطه خواهان می‌پیوستند.

دهخدا نیز با همکاری مرحوم میرزا جهانگیرخان و قاسم‌خان صوراسرافیل، روزنامه صوراسرافیل را منتشر کرد. اولین شماره صوراسرافیل در تاریخ پنجشنبه هفده ربیع‌الاول سال ۱۳۲۵ هجری قمری منتشر شد، این روزنامه ۳۲ شماره بیشتر منتشر نشده و مرحوم میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل بدست ماموران محمد علیشاه در باع شاه کشته شد. آخرین شماره این روزنامه در تاریخ ۲۲ جمادی‌الاولی سال ۱۳۲۶ انتشار یافت.

چرند و پرنده

روزنامه صورا سرافیل که از جراید معروف و مهم صدر مشروطیت می‌باشد اهمیت و اشتهر خود را بیشتر مدیون ستون فکاهی آن که به عنوان «چرند و پرنده» بقلم دهخدا و به امضای «دخو» منتشر می‌شد، بود.

سبک نگارش «چرند و پرنده» که در ادبیات فارسی بی‌سابقه بود، مکتب جدیدی را در عالم روزنامه نگاری و نشر معاصر پدید آورد، دهخدا در این مقالات تمام مفاسد اجتماع آن روز را با قلم موشکاف خود به باد انتقاد گرفت و با خرافات، ماموران نادرست حکومت قاجار، روحانی نمایان و کلیه مظاهر استبدادی مبارزه‌ای بی‌امان را آغاز کرد.

با به توب پستن مجلس، اعدام مشروطه خواهان، تعطیل جراید و تبعید آزادی خواهان، دهخدا نیز با گروهی از مشروطه طلبان به اروپا تبعید شد، در اروپا نیز دست از مبارزه نکشید. ضمن این‌که با مرحوم علامه محمد قزوینی دوست و معاشر بود روزنامه صورا سرافیل را در «ایوردن» پاریس منتشر کرد، این روزنامه نیز سه شماره بیشتر منتشر نشد و استاد دهخدا به استانبول رفت. در استانبول با همکاری گروهی از ایرانیان که در ترکیه بودند روزنامه‌ای بنام سروش را منتشر کرد. این روزنامه که فارسی بود در حدود ۱۵ شماره منتشر شد.

دهخدا در مجلس شورا

دوران استبداد صغیر، سرانجام پایان یافت و مجاهدان تهران را فتح کردند محمدعلی میرزا خلع شد و شیخ فضل الله نوری بدارآویخته شد، تلاش ارشدالدوله و سایر اطرافیان محمدعلیشاه برای تسخیر تهران بجائی نرسید و مردم امکان یافتند نمایندگان خود را به مجلس شورا

بفرستند.

دهخدا که هنوز در ترکیه بسر می‌برد با رای مردم از تهران و کرمان به عنوان وکیل مجلس شورای ملی برگزیده شد. سران مشروطه طی تلگرافی دهخدا را از ترکیه به ایران دعوت کردند تا کرسی خود را در مجلس اشغال کند. دهخدا نیز به مجلس رفت.

در ادوار بعد، چهره مجلس دهخدارانگرفت، چه او گروهی مستبد را که در لباس آزادیخواه و مشروطه طلب به مجلس راه یافته بودند در مجلس می‌دید. بهمین جهت دیگر کاندیدای نمایندگی مجلس نشد.

در سال‌هایی که شعله‌های جنگ جهانگیر اول کشورها را می‌سوزاند دهخدا به یکی از روستاهای چهارمحال بختیاری رفت و در آنجا منزوی شد، پس از پایان جنگ که به تهران بازگشت از کارهای سیاسی کناره گرفت و به خدمات علمی و ادبی مشغول شد.

ریاست دفتر وزارت معارف، ریاست مدرسه علوم سیاسی، ریاست مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی از جمله مشاغلی بود که در این سال‌ها به عهده دهخدا بود.

از آن زمان تا پایان عمر به مطالعه، تحقیق و ترجمه متون ادبی و جمع آوری فیش‌های لغتنامه این دایرةالمعارف زبان پارسی پرداخت.

دهخدا در سال‌های آخر زندگی کمتر از خانه خارج می‌شد. خانه او در خیابان ایرانشهر میعادگاه فضلا، دانشمندان و اساتید دانشگاه بود، در پایان عمر، دهخدا اجازه داد فیش‌های لغتنامه به مجلس تحويل شود و در وصیت نامه نیز قید کرد که من در قبال زحمتی که برای تهیه لغتنامه کشیده‌ام هیچ نمی‌خواهم و آن را به ملت ایران تقدیم می‌کنم. تنها وصیت من این است که فیش‌های را که جمع کرده‌ام به همان صورت ولو این‌که غلط باشد چاپ شود.



برای اجرای این منظور نیز مرحوم دکتر معین و سید محمد هاشمی را
وصی خود قرار داد و واپسین روزهای خود را چون شمعی که رو
بخاموشی می‌رود گذراند. سرانجام در ساعت ۴ و نیم بعد از ظهر روز ۷
اسفند ماه ۱۳۳۴ پس از ۷۸ سال زندگی پرافتخار چشم از جهان بریست و
کارنانه زندگی پر تلاش خود را برای قضاوت به تاریخ سپرد، جسدش در
کاروانشاده بخاک سپرده شد.

نمونه‌هایی از نثر دهخدا

از شماره ۲۳ روزنامه صور اسرافیل: مکتوب از یزد.
اینجا جمعی از حاجی‌ها انجمن کرده گفتند حالا الحمد لله
مشیرالممالک هم مشروطه شده، خوبست ما هم بعد از این محض دل او
هم باشد هفته‌ای یک روز جمع شده در اصلاحات مملکتی صحبت
کنیم، از جمله در همان مجلس قرار گذاشته‌اند که بعد ازین شبی که

فرداش حمام می‌روند کمرشان رازفت و زرده تخم مرغ بیندازند که توى
آب خزینه سست نشد.

همه با هم متعهد شده ریش داده گرفتند الا یکنفر ازین حاجی‌ها
که گفته این خرج زیادی با صرفه تجاری نمی‌سازد، بعد هم گفته است
آب حمام کر است با اینجور چیزها نجس نمی‌شود، در هر صورت چه
در دسر. با مقصود انجمن همراهی نکرده است، حالا همه حاجی‌ها
پایشان را توی یک کفس کرده‌اند که او مستبدست، او هم سخت ایستاده
که همه اهل انجمن کافرند برای اینکه از حرفسان همچو برمی‌آید که آب
کر پیش از تغییر لون و طعم و رایحه، نجس خواهد شد، باری حالا که هر
دو طرف محکم ایستاده‌اند، اینها به حاجی و اتباعش می‌گویند مستبد،
او هم به اینها می‌گوید بابی، اما علماء حق را به طرف حاجی داده‌اند،
مخلص که کارها خیلی شلوغ است، دیروز هم مشیرالممالک در انجمن
گفته است که اگر بشنوم در طهران یک مو از سر قاتل فریدون باد برده امر
می‌کنم همه علمای یزد حکم جهاد بدهنند که هر چه پرویز هست و هر چه
حاجی محمد تقی بازار هست و هر چه هم زردشتی هست همه را
مسلمان‌ها در یک شب بکشند، باری نمی‌دانم دیگر چه بر سر داریم،
خدا خودش خیر کند.

معانی بیان

امان از دروغ لیلی، ماستش کم بود آبش خیلی، خلاف عرض کنم؟
شاید در مفتاح شاید در تلخیص شاید در مطول و شاید در حدائق السحر
درست خاطرم نیست یک وقتی می‌خواندیم «ارسال المثل و ارسال
المثلين» بعد پشت سر این دو کلمه صاحب کتاب می‌نوشت که ارسال
المثل استعمال نظم یا نثری است که بواسطه کمال فصاحت و بلاغت

گوینده، حکم مثل پیدا کرده و درالسنن خواص و عوام افتاده است، من آن وقت‌ها همین حرف‌ها را می‌خواندم و بهمان اعتقاد قدیمی‌ها که خیال می‌کردند هر چه توی کتاب نوشته صحیح است من هم گمان می‌کردم این حرف هم صحیح است، اما حالا که کمی چشم و گوشم واشده، حالا که گوشم قدری می‌جنبد و حالا که تازه سری توی سرها داخل کرده‌ام می‌بینم که بیشتر از آن حرف‌هایی هم که توی کتاب نوشته‌اند پرپای قرصی ندارد و بیشتر آن مطالب هم که ما قدیمی‌ها محض همینکه توی کتاب نوشته شده ثابت و مدلل می‌دانستیم پاش بجایی بند نیست.

مثلًا بگیریم همین مثل معروف را که هر روز هزار دفعه می‌شنویم که می‌گویند:

امان از دوغ لیلی – ماستش کم بود آبش خیلی.
وقتی آدم باین شعر نگاه می‌کند می‌بیند گذشته از اینکه نه وزن دارد و نه قافیه یک معنای تمامی هم ازش در نمی‌آید، و از طرف دیگر می‌بینیم که در توی هر صحبت می‌گنجد در میان هر گفتگو جا پیدا می‌کند یعنی مثلًا به قول ادب‌ها مثل سایر است.

مثلًا همچو فرض کنیم جناب امیربهادر جنگ چهار ماه پیش می‌آید مجلس بعد از یکساعت نطق غرا قرآن را هم از جیبیش در می‌آورد و در حضور دوهزار نفر در تقویت مجلس شوریی به قرآن قسم می‌خورد و سه دفعه هم محض تأکید بزبان عربی فصیح می‌گوید عاهدت الله به خاطر جمع، عاهدت الله خاطر جمع عاهدت الله خاطر جمع، و بعد ازین معاهده و قسم آدم همین امیربهادر جنگ را می‌بینند در میدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری با غلام‌های کشیک خانه ترکی بلغور می‌کند و با ورامینی‌ها فارسی، آن وقت وقتی آدم آن نطق‌های غرای امیر در تقویت

مجلس و آن قسمهای مغلظه ایشان را در انجمن خدمت به یادش می‌افتد
بی اختیار می‌خواند:

امان از دروغ لیلی ماستش کم بود آ بش خیلی

یا مثلاً بگیریم امیراعظم سه ماه آذگار هر روز در عمارت بهارستان
مردم را دور خودش جمع می‌کند و با حرارت «دمستن» خطیب «آتن» و
«میرابو» گوینده فرانسه در حقیقت و منافع آزادی صحبت می‌نماید، و
بعد به فاصله دو ماه از رشت به طهران اینطور تلگراف می‌کند:

«قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم، تلگراف از طرف غلام واز
جانب ملت هر چه می‌شود رسمانه است (یعنی قابل اعتمانیست) گیلان
در نهایت انتظام، بازارها باز، مردم آسوده بجای خود هستند (یعنی من در
دیوان خانه نطق کرده‌ام که بابا دیگر مجلس بهم خورد هیچ وقت هم برپا
نخواهد شد بروید سر کارهاتان به کاسبی تان بچسبید یک لقمه نان پیدا
کنید از این مشروطه بازی چه در می‌آید).

خاطر مهر مظاهر همایونی ارواحنا فداء از این طرف به کلی آسوده
باشد غلام خانه زاد تکالیف نوکری خود را می‌داند (یعنی از هر طرف که
بادش می‌آید بادش میدهم).
«اضاء امیر سرباز»

اینجا هم آدم وقتی آن جانبازی‌های امیراعظم در راه ملت به یادش
می‌افتد می‌بیند فوراً به خاطرش می‌گذرد که:

امان از دوغ لیلی — ماستش کم بود آ بش خیلی

یا مثلاً حضرت والا فرمانفرما جلو اطاق سوری روی روی ملت
می‌ایستد و با چشم‌های اشک آلود و گلولی بعض گرفته به آواز حزین
به ملت خطاب می‌کند که «ای مردم من می‌خواهم بروم ساوجبلاغ و
جامن را فدای شماها بکنم» بعد در عرض بیست روز دیگر می‌بینند در
قلمر و حکمرانی همین حضرت والا ارجمندی نصرت الدوّله پسر خلف

ایشان دوازده نفر لخت و عور و گدا و گرسنه کرمان را بضرب گلوله به خاک هلاک می‌اندازد. اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات بی‌ریای حضرت والا فرمانفرما بنظرش می‌آید بلا فاصله این شعر هم از خاطرش می‌گذرد که:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی.

از شماره ۲۳ صور اسرافیل

از سمنان

اینجا الحمد لله ارزانی و فراوانی است، اگر مرگ و میر نباشد یک لقمه نان رعیتی داریم می‌خوریم می‌پلکیم، مستبد هم میانمان کم است، همه‌مان مشروطه ایم. راستی جناب دخو مشروطه گفتم یادم آمد، الان درست یک سال آزگار است که ما عمیدالحكما را به وکالت تعیین کرده‌ایم. در این مدت هی روزنامه مجلس آمد هی ما باز کردیم ببینیم وکیل ما چه نطقی کرده، دیدیم هیچی، باز هم آمد باز هم تجسس کردیم دیدیم هیچی، نه یکدفعه نه دفعه نه صد دفعه آخر چند نفر که طرفدار عمیدالحكما بودند و از اول هم آن‌ها مردم را وادار کردند که ایشان را مها وکیل کنیم سر یک چلوکباب شرط بستند که این هفته نطق خواهد کرد، از قضا آن هفته هم نطق نکرد، هفته دیگر شرط بستند باز هم نطق نکرد. هفته دیگر باز هم همین‌طور، آن یکی هفته باز همین‌طور، آن یکی هفته باز همین‌طور، چه دردرس بدhem الآن شش ماه تمام است که هی اینها شرط می‌بندند هی باز می‌بازند، بیچاره‌ها چه کنند دیگر از مال پسند از جان عاصی. بیچاره‌ها میترسم آخر هر چه دارند سر اینکار بگذارند و آخرش مثل رعیت‌های لشته نشا برای نان تمام روز بمانند. حالا آکبلای شما را بخدا اگر در طهران با ایشان آشنایی دارید بهشان بگویید محض رضای خدا برای خاطر این بیچاره‌ها هم باشد شود دوکلمه مهمل هم که

شده مثل بعضی‌ها بقالب بزند.

(استغفارالله گویا باز مخالف با عقاید بقاله‌ای طهران شد). باری، من واله از بس دلم باین بیچاره‌ها سوخت می‌خواستم خودم طهران بیایم و از ایشان ملاقاتی بکنم اما خدا یک انصافی به حاجی امین الضرب بدهد که نمی‌دانم چه دشمنی با ما بیچاره سمنانی‌ها داشت که پنجاه هزار تومان ایضاً دو هزاری امین السلطانی‌ها به روسها و یونانیها پول داد که بیل و کلنگ برداشته بیایند راه مرا خراب کنند، واله بالله پیشترها اسب، الاغ، گاری، درشکه کالسکه زمستان و تابستان از این راه میرفت و می‌آمد اما حالا فیل هم نمی‌تواند از توی این باطلها در بیاید، باری زمستان که گذشت انشاء الله در تابستان برای دیدن ریش سیدعلی هم شده به طهران می‌آیم. اما حالا که زمستان است، هر چند در تابستان هم دره و ماهور و چاله و گودال خیلی هست، اما باز چرا، هر چه باشد، تابستان چه دخلی دارد!

جواب از اداره

عزیز من از چانه زدن مفت چه در می‌آید، بقول طهرانی‌ها پرگفتنه به قرآن خوش است، آدم که پرگفت از چشم و رو میافتد، به دهنها می‌افتد، سرشناس می‌شود، خدای نکرده خدای نکرده اگر یک اتفاقی بیفتد آنوقت هم بقول شاعر علیه الرحمه: «زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد». مگر حاجی علی شال فروش، آقا شیخ حسینعلی مشهدی، عباسقلی نانوا، حاجی حسینعلی و ارباب جمشید اینها وکیل نیستند.

مگر اینها تا حالا یک کلمه حرف زده‌اند، هر وقت اینها که گفتم حرف زدند منهم شرط میکنم جناب عمیدالحكما هم به زبان بیایند، یکی هم آیا ببینیم از حرف زدن دیگران چه فایده‌ای برده‌اید که این یکی مانده فرض او هم حرف زد، یک دفعه خدای نخواسته طرفدار قوام درآمده یک

دفعه هو اخواه جهانشاه خان شد، یک دفعه ولایت رشت را ایالت کرد
خداد خودش کارها را اصلاح کند، خودش مشکل خیری از کار همه
بگشاید، خدا خودش از خزانه غیبیش یک کمکی بکند، اگر نه از سعی و
کوشش بنده چه می شود؟ از حرف زدن ما بمنده های ضعیف چه بر
می آید؟

نگاهی به آثار دهخدا محقق، نویسنده و شاعر...

دهخدا را می توان پرکارترین محقق، نویسنده، مترجم و شاعر ایران
بشمار آورد. زیرا تنها لغت نامه او با همه کتابهایی که تاکنون یک نویسنده
پر کار ایرانی نوشته است برابر است، نوآوری در کار، دقت نظر، پشتکار،
نازک اندیشی، باریک بینی از مختصات دهخدا است.

فهرستی از آثار دهخدا بطور اختصار نقل می شود:

۱- دیوان دهخدا: شامل چند بخش است، اشعاری که به شیوه
متقدمین سروده و برخی از آنها دارای چنان استحکامی است که
تشخیص آنها از گفته های متقدمین دشوار است. دوم اشعاری که در
قالب و بافت نوساخته شده و می توان آنها را نخستین شعرهای نوبشمار
آورد. سوم اشعار فکاهی که برای بیداری مردم بزبان ساده می ساخت.
مقدمه دیوان به قلم دکتر معین است که در تهیه این مقاله از آن استفاده
شده است.

۲- امثال و حکم: شامل ضرب المثل ها، فلکلور و تمثیلات و
مصطلحات فارسی. این کتاب در چهار جلد و چاپ اول آن در سال
۱۳۰۸ شمسی قمری در تهران انتشار یافته است.

۳- ترجمه عظمت و انحطاط رومیان، تالیف مونتسکیو.

۴- ترجمه روح القوایین تالیف مونتسکیو، دو کتاب بالا را دهخدا در
جوانی ترجمه کرده است.

- ۵- فرهنگ فارسی به فرانسه: شامل لغات علمی، ادبی، تاریخی، جغرافیایی و طبی زبان فرانسه یا معادل آنها در زبان فارسی.
- ۶- شرح حال ابوالریحان بیرونی بسال ۱۳۲۴ بجای پنج شماره مجله آموزش و پژوهش انتشار یافت و سپس عین آن در لغت نامه گنجانیده شد.
- ۷- تعلیقات بر دیوان ناصرخسرو قبادیانی: این دیوان بانضمام روشنائی نامه و سعادتنامه به تصحیح مرحوم حاج سیدنصرالله اخوی و مقدمه سیدحسن تقیزاده با تعلیقات مینوی سال‌های ۱۳۰۷-۱۳۰۴ چاپ شده، از صفحه ۶۱۹ ببعد نظرات و تصحیحات مرحوم دهخدا درج گردیده است.
- ۸- تصحیح دیوان سید حسن غزنوی: از صفحه ۳۶۱ این دیوان که به کوشش مدرس رضوی در سال ۱۳۲۸ چاپ شد، نظرات و تصحیحات استاد دهخدا درج گردیده است.
- ۹- تصحیحات لغت فرس اسدی: این تصحیحات در مجله‌های یغما و دانش چاپ شده است.
- ۱۰- تصحیح دیوان فرخی سیستانی: این دیوان با استفاده از چندین نسخه مختلف با شرکت گروهی از شعراء و ادباء تصحیح شده.
- ۱۱- تصحیح دیوان مسعود سعد.
- ۱۲- تصحیح دیوان منوچهری دامغانی: این نسخه از روی نزدیک به بیست نسخه خطی و چاپ تصحیح شده.
- ۱۳- تصحیح دیوان حافظ: دکتر معین درباره دیوان حافظ تصحیح دهخدا نوشه است: استاد دهخدا دیوان حافظ چاپ خلخالی و چاپ قزوینی را بار دیگر تصحیح کرد. و مجموع نظرات استاد رانگارنده (معین) تدوین کرده‌ام و در مجله دانش سال دوم شماره هشتم بطبع رسیده است.

۱۴- تصحیح دیوان سوزنی سمرقندی: در کتابخانه استاد نسخه‌ای از دیوان سمرقندی وجود داشت که کاملاً تصحیح شده بود.

۱۵- مجموعه مقالات: مقالات انتقادی - اجتماعی و سیاسی دهخدا که در روزنامه‌های صورا سرافیل، سروش و آفتاب چاپ شده که فقط مقالات چرند و پرنده استاد جداگانه به چاپ رسیده است.

۱۶- لغتنامه کاری است گرانقدر و غنی‌ترین گنجینه زبان فارسی. این کتاب که استوارترین ارکان ملیت و زبان فارسی است از جهت کثرت نوشه‌های نظم و نثر در زمینه‌های مختلف بی‌نظیر می‌باشد.

استاد دهخدا بیش از ۴۵ سال در تهیه و تنظیم این لغتنامه و جمع‌آوری فیش‌های آن همت گماشت و در این مدت نزدیک به چهار میلیون فیش از روی متون معتبر استادان نظم و نثر دو زبان فارسی و عربی، لغت نامه‌های چاپی و خطی، کتب تاریخ و جغرافیا، طب، هیات، نجوم، ریاضی، حکمت، کلام و فقه فراهم آورد این اثر شگرف علاوه بر اینکه محتوی کلیه لغت‌های فرهنگ‌های خطی و چاپی مهم فارسی و عربی است و در نقل آن‌ها نهایت دقت شده که مبادا اغلاط فرهنگ‌های گذشتگان در آن تکرار شود شامل هزاران لغت، ترکیب، کنایه و مثل از متون نظم و نثر و دیگر آثار علمی و ادبی گذشتگان است که در هیچ‌یک از کتب لغت فارسی و عربی دیده نمی‌شود.

از طرف دیگر بسیاری از لغات ترکی، مغولی، هندی، فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، روسی که در زبان فارسی متداول شده و تاکنون در هیچ فرهنگی گردآوری نشده در این اثر عظیم گنجانیده شده است.

دایره‌المعارفی که استاد دهخدا در طی سالیان زندگی خود فراهم آورده مزیت و برتری دیگری نیز به سایر فرهنگ‌ها دارد و آن این است که اکثر لغات آن دارای شاهدها و نمونه‌های مختلفی از آثار نظم و نثر

پیشینیان است.

این شواهد گذشته از اینکه لغت را مستند می‌کند معنی صحیح آن را نیز به خواننده ضمن عبارات گوناگون می‌فهماند و چگونگی استعمال کلمه را در تعبیرهای گوناگون و طرز بکار بردن آن را به معنی‌های مختلف از حقیقی و مجازی نشان می‌دهد. نکته قابل توجه دیگر در لغتنامه دهخدا جمع‌آوری لغات مصطلح در زبان امروز با ضبط صحیح و معنای حقیقی و مجازی آن‌هاست. در فرهنگ‌هایی که تاکنون نوشته شده، فقط به جمع‌آوری لغات قدیم و اغلب کلمات غیرمانوس که در آثار گذشتگان بکاررفته توجه شده و به خاصیت ترکیب‌پذیری زبان اهمیت داده نشده است. در حالی که دهخدا به این مهم کاملاً اهمیت داده و لغاتی که از زبان‌های دیگر مخصوصاً عربی در زبان فارسی جا افتاده و با ترکیب پساوند فارسی، صورت لغتی فارسی را به خود گرفته با ذکر شواهد مختلف ضبط کرده مانند: نصیحت‌پذیر، حقگو، ملامتگر و بسیاری لغات دیگر.

نمونه‌ای از شعرهای دهخدا

دهخدا با اینکه در سروden انواع شعر قدرت و تسلط داشت هیچگاه شاعری را جدی نگرفت و همیشه از سر تفنن و طبع آزمایی شعر می‌ساخت. او پیرامون اشعار خویش می‌گفت: من گاهی تفنن را، شعری ساخته و برای دوستان خوانده‌ام. دوستان من از نظر حجب، یا بمالحظاتی نخواسته‌اند درباره کیفیت این اشعار اظهار نظر کنند. من خود نیز نمی‌دانم که این گفته‌ها شعر است یا نظم. قضاوت این امر با خوانندگان است. مسمط آکبلای، در روزنامه صور اسرافیل درج شده، در این شعر منظور از آکبلای، کربلائی دخواشانه به دهخدا می‌باشد و شاپشاں نیز یکی از مشاوران محمد علیشاه بود که با رولور خود

به محقق‌الدوله حمله کرده بود.

آکبلای:

مردود خدا، رانده هر بندۀ، آکبلای! از دلک معروف نماینده آکبلای!
با شوخی و با مسخره و خنده آکبلای! نز مردۀ گذشتی و نه از زنده آکبلای!
هستی تو چه یک پهلو و یک دندۀ آکبلای!
نه بیم ز کف بین و نه جن گیر و نه رمال
نه خوف ز درویش و نه از جذبه نه از حال
نه ترس ز تکفیر و نه از پیشتوشاپشال
مشکل ببری گور، سر زنده آکبلای
هستی تو چه یک پهلو و یک دندۀ آکبلای!
صد بار نگفتم که خیال تو محال است
تا نیمی از این طایفه محبوس جوال است
ظاهر شود اسلام در این قوم؟ خیال است
هی باز بزن حرف پراکنده آکبلای
هستی تو چه یک پهلو و یک دندۀ آکبلای!
گاهی به پرو پاچه درویش پریدی
گه پرده کاغذ لق آخوند دریدی
اسرار نهان را همه در صور دمیدی
رودرایستی یعنی چه؟ پوست کنده آکبلای
هستی تو چه یک پهلو و یک دندۀ آکبلای!
از گرسنگی مرد رعیت؟ بجهنم
ور نیست در این قوم معیت بجهنم

ترياك بريد عرق حميـت بـجهـنم

خوش باش تو با مطرب سازنده آکبلاي

هستي تو چه يك پهلو و يك دنده آکبلاي!

شعر «آکبلاي» و شعر «اي مرغ سحر چو اين شب تار» را ادوارد برون مستشرق انگلیسي در کتاب «مطبوعات و شعر در ايران جديـد» ترجمه کرده و با مقدمه‌اي پيرامون آن به چاپ رسانـده است.

انگـيزـه سـراـيشـ اـينـ شـعـرـ

استاد دهخدا در مقدمه‌اي که بر شعر (ياد آر ز شمع مرده ياد آر) در مجموعه اشعار خود نوشته انگـيزـه سـراـيشـ اـينـ شـعـرـ را چـنيـنـ مـيـنـگـارـدـ: در ۲۲ جـمـادـى الـاـولـى ۱۳۶۶ هـجـرى قـمـرى مـرـحـومـ مـيرـزاـ جـهـانـگـيرـخـانـ شـيرـازـىـ رـحـمـتـالـلهـ عـلـيهـ، يـكـىـ اـزـ دـوـ مدـيرـ صـورـاـسـرافـيلـ رـاـ فـرـاقـهـاـيـ مـحـمـدـعـلـيـشـاهـ دـسـتـگـيرـكـرـدـ، بـيـاغـ شـاهـ بـرـدـنـدـ وـ درـ ۲۴ هـمـانـ مـاهـ درـ هـمـانـجاـ اوـ رـاـ باـ طـنـابـ خـفـهـ كـرـدـ. بـيـستـ وـ هـفـتـ هـشـتـ رـوزـ دـيـگـرـ، چـندـ تـنـ اـزـ آـزاـدـيـخـواـهـانـ اـزـ جـملـهـ مـرـاـ اـزـ اـيرـانـ تـبعـيـدـ كـرـدـ.

در همان اوقات، شـيـ مـرـحـومـ مـيرـزاـ جـهـانـگـيرـخـانـ رـاـ بـخـوابـ دـيـدـ، در جـامـهـ سـيـپـيدـ (کـهـ عـادـتـاـ درـ تـهـرانـ درـ بـرـ دـاشـتـ) وـ بـمـنـ گـفتـ: «چـراـ نـگـفـتـيـ اوـ جـوانـ اـفـتـادـ!ـ منـ اـزـ اـينـ عـبارـتـ چـنـيـنـ فـهـمـيـدـمـ کـهـ مـيـ گـوـيـدـ: چـراـ مـرـگـ مـرـاـ درـ جـائـىـ نـگـفـتـهـ يـاـ نـوـشـتـهـايـ؟ـ...ـ وـ بـلـافـاصـلـهـ درـ خـوابـ اـينـ جـملـهـ بـخـاطـرـ منـ آـمدـ: يـادـ آـرـ زـ شـمعـ مرـدـ يـادـ آـرـ.ـ درـ اـينـ حالـ بـيـدارـ شـدـ وـ چـرـاغـ رـاـ روـشنـ كـرـدـ وـ تـاـنـزـدـيـكـ صـبـحـ سـهـ قـطـعـهـ اـزـ مـسـمـطـ ذـيلـ رـاـ سـاخـتمـ، فـرـداـ گـفـتـهـهـاـيـ شبـ رـاـ تـصـحـيـحـ كـرـدـ وـ دـوـ قـطـعـهـ دـيـگـرـ بـرـ آـنـ اـفـزـودـ وـ درـ شـمـارـهـ اـولـ «ـصـورـاـسـرافـيلـ»ـ مـطـبـعـهـ «ـاـيـورـدنـ»ـ سـوـيـسـ چـاـپـ شـدـ.

یاد آرزو شمع مرده یار آر

ای مرغ سحر! چو این شب تار
بگذشت ز سر سیکاها کاری،
رفت از سر خفتگان خماری،
محبوبه نیلگون عماری،
و اهريمن زشت خو حصاری،
ای مونس یوسف اندر اين بند
دل پر ز شعف، لب از شکرخند
رفتی بر یار و خویش و پیوند
زان کو همه شام با تو یکچند
اختر بسحر شمرده، یادآر!
ای ببل مستمند مسکین،
افق، نگارخانه چین،
تو داده ز کف زمام تمکین،
ناداده به ناز شوق تسکین،
ای همراه تیه پور عمران،
وان شاهد نغز بزم عرفان
وز مذبح زر، چو شد به کیوان
زان کو به گناه قوم نادان
بر بادیه جان سپرده، یادآر!

وز نفحه روح بخش اسحار
بگشود گرده ز زلف زرتار
یزدان به کمال شد پدیدار
یادآر ز شمع مرده، یادآر!
تعییر عیان چو شد ترا خواب،
محسود عدو، بکام اصحاب،
از ازادر از نسیم و مهتاب،
در آرزوی وصال احباب،
چون باغ شود دو باره خرم
وز سنبل و سوری و سپرغم
گل سرخ و به رخ عرق ز شبینم
زان نو گل پیش رس که در غم
از سردی دی فسرده، یادآر!
بگذشت چو این سنین معدود،
بنمود چو وعد خویش مشهود،
هر صبح شمیم عنبر و عود،
در حسرت روی ارض موعود

نامه‌ای از نعمت ناظری

پیشکسوت مطبوعات و فعال سندیکایی

آیا هجونامه سلطان محمود از فردوسی است؟!

نعمت ناظری یکی از بنیان‌گذاران سندیکای نویسنده‌گان و خبرنگاران بود و در تاسیس شرکت تعاقنی سندیکا که کارهای خانه‌سازی برای روزنامه نگاران را به سرانجام رسانید سهم مهمی داشت. البته نقش روانشاد مهدی بهشتی پورنیز در این میان نباید فراموش شود.

آقای ناظری از دوستان دور و دیر من است همیشه به عنوان استاد و پیش‌کسوت مطبوعاتی برایشان احترام قایلم.

این دوست عزیز را چند سالی بودندیده بودم ولی می‌دانستم ساکن کاناداست. در اسفند ماه سال گذشته ۱۳۹۰ از طرف دوست عزیزم آقای هادی ابراهیمی مدیر مسئول هفته نامه شهرگان و انجمن فرهنگی هنری ایرانیان و نکور برای ایراد سخنرانی در آن شهر دعوت داشتم در دیدار با همکاران مطبوعاتی متوجه شدم فرزند دوستم نعمت ناظری با نام حبیب ناظری از جمله نویسنده‌گان و مفسرین هفته نامه شهرگان است. خلاصه دوست گمشده را یافتم و به دیدارش شتافتم؛ او ضمن پذیرایی از من و سایر دوستان؛ نامه سربسته‌ای به من داد و گفت در فرصت مناسب این نامه را بخوان.

من نیز نامه را در فرصت مناسب خواندم. دیدم نامه ایست که باید

همه بخوانند. در همین نامه است که برای اولین بار به مثلث دکتر محجوب؛ مرتضی کیوان و نعمت ناظری و سایر حوادثی که بر این گروه گذشته است آشنا شدم. البته انتقادات سازنده‌ای نیز از من کرده است که باید خواند. اینک این شما و این نامه دوست دیرینم نعمت ناظری:

استاد گرآنقدر و دوست مطبوعاتی دیرینه‌ام نوح عزیزم؛ درودهای قلبی مرا بپذیرید. از ژرفای جان و دلم خواهان آنم که بسیار سال‌های دیگر تندرنست و پرتلاش بمانی تا خوانندگان آثار هنری ات و شاگردان خواهان گفتارهای نغز و آموزندهات همچنان گذشته‌ی فیاضت در آینده نیز از افاضات پرمایه‌ات بهره‌مند شوند.

از حالم بپرسی در بیش از ۸۷ سالگی گوشی کم شنوا، تنی فرتوت و گاه دردمند و حافظه‌ای نه چندان ضابطه‌پذیر دارم. اما دل و جانم هنوز در گروی مردمان زحمتکش به ویژه در وطنمان است.

این نخستین نامه‌ایست که از سال‌های دیرینه‌ی آشنایی مطبوعاتی مان تاکنون که دوران بازنیستگی هرگونه فعالیت‌های مطبوعاتی؛ در مهاجرت ۱۵ ساله‌ام را می‌گذرانم برایت می‌نویسم. پیشاپیش بگویم که انتظار پاسخی به نامه‌ام را ندارم. مبادا دقایقی از اوقات شریفت از دست برود. دیگر این‌که بسیار سپاسگزار هستم از لطفی که کردی و دوکتاب تألیفات یادمانده‌ها را مزین به خط و سایه دست مبارکت را همراه با یک سی دی به پسر ارشدم سپرده‌ی تابه من بدهد. با شوق تمام هر سه را بوسیدم ولذت دیدارت را احساس و درک کردم.

اینک چند روزی است هر دوکتاب اهدای ات را خوانده‌ام و بنا بر عادت دیرینه‌ام درباره هر دوکتاب یادداشت‌های مدادی نوشت‌ام. سی دی اهدایی را هم گوش کرده‌ام و راجع به هر یک از سروده‌هایت اندیشیده‌ام. در میان آن‌ها دو شعرت «فرزنند رنج» و «در انتظار خورشید»:

بیش از دیگر شعرهای ضبط شده‌ات مرا در آسمان پرستاره‌ی اندیشه‌های هنر شاعرانه‌ات به پرواز در آوردند. برگزینی واژه‌های عاطفی پر احساس و پیوند ماهرانه آن‌ها به استواری و روانی چنان در وجودم اثربخش افتاده است که نوح عزیزم را به خود نزدیکتر و همسازتر و هماواتر از پیش احساس می‌کنم.

در هر دو کتاب تالیفی ات دیدن صدھا تصویر از دوستان و همکاران مطبوعاتی مان زنده‌ها و زنده‌یادها بسیار خاطره‌های خوش و برحی هم ناخوش در ذهنم نمودار شد.

نوح عزیزم اجازه بده با صداقت و صراحة یک دوستدار دیرینه‌ات درباره این دو کتاب برحی برداشت‌ها را به آگاهی ات برسانم: به طور کلی هر اندازه نوشه‌های توضیحی خودت در کتاب «بررسی طنز» (صفحه ۱۰) و آثار منظوم و منتشر طنزپردازان نامور کلاسیک و معاصر را راه‌گشای زندگی اجتماعی امروزین مان تشخیص دادم به همان اندازه بلکه بیشتر هم از آشتفتگی‌ها، حشو و زایده‌های چاپی و غیرچاپی کتاب «یادمانده‌ها» جلد سوم به حقیقت متاسف شدم.

اگر برایم مسلم نبود که استاد نوح بر اثر کمی وقت ناشی از تلاش برای تالیف آثار و پژوهشی دیگر و حاصل صرف فرصت‌های هر چه بیشتر برای پرورش شاگردان ناگزیر شده است امور چاپی و استنساخ مطالب منقول از پژواک را یا امور صفحه‌آرایی و جای‌گذاری تصویرها را به شاگردانی سپرده است کم تجربه و سهل انگار به خود اجازه می‌دادم شرح مبسوطی راجع به چنین نقص و ایرادهای کتاب که در واقع تاریخ مستندی است به اطلاع عرضه بدارم. اما از آن صرف نظر کردم به ویژه برایم محرز است که خود شما پیش و بیش از خوانندگان کتاب بدین عیب‌ها و نقیصه‌ها آگاه شده‌اید.



نعمت ناظری نویسنده و روزنامه‌نگار پیش کسوت داستان آشنایی خود را با کیوان تاکنون جایی نوشته بود امیدواریم در دوران بازنشستگی داستان این سه یار دبستانی و دبیرستانی را بنویسد.

از این رو در این نامه اجازه می‌خواهم فقط به کتاب بررسی طنز بپردازم که آن را اثری ارزشمند و پر بار می‌دانم. زنده یاد دکتر محمد جعفر مححوب که در مقدمه‌یی نقادانه و راهنمای از شیوه‌ی ادبی «طنز» آن را به دویه‌ر پنهان و آشکار توصیف کرده نوشته است (خطاب به شما): پیام اصلی آن انتقاد اجتماعی و باز نمودن رشتی‌ها و بی‌اندامی‌های حاکم بر جامعه است...

از این دیدگاه منظومه‌های «گرگ مجروح» سروده پرمغز و نغز شما و کتاب ابراهیم سروده زنده یاد ابوتراب جلی پیر دیر نظم و نشر طنز؛ دو

منظومه از زیباترین آثار جاودان منظوم «طنز پنهان» به شمار می‌آیند که در متن کتاب همراه شرح و مقدمه‌ای به قلم آن استاد گران‌مایه من درج است.

در پایان همین مقدمه‌ی استادانه اش زنده یاد محجوب ابراز امید کرده است: آقای نوح اکنون که قدم در این راه گذاشته‌اند آن را تا وصول به هدف نهایی و بررسی و بررسی دقیق و همه جانبی طنز طی کنند...

مثلث دکتر محجوب، مرتضی کیوان و نعمت ناظری چگونه از هم پاشید؟

با توجه به این عبارات نقادانه پرسش محظوظ این است که آیا شما در این راه گام‌های بیشتری برداشته‌اید؟ اگر پاسخ شما آری باشد امیدوارم تا رسیدن به «هدف نهایی»، استوار قدم بردارید و چراغ پرنوافکنی فرا راه پرشمار آثار آینده‌تان برفرازی؛ نه آن‌که «چشم به راه» پویندگان تازه نفس‌تر «از خودتان بمانی «تازه نفس ترها» به‌گمان من و اهلیت لازم را ندارند. تا خود چه گویید؟

اینک به چند نکته‌ای که هنگام خواندن «بررسی طنز...» برخورده‌ام این نامه را ادامه می‌دهم تا چه در نظر آید؟

برداشت این شاگرد شما از مضمون و مفهوم مقدمه‌ی استاد زنده یاد محجوب و از نوشه‌ای به قلم شما در صفحه ۹ کتاب این است که «هجو بر شمردن عیب و نقص از روی غرض شخصی و آن ضد مدح است» بدین‌گونه بیت‌هایی با فرnam «در هجو سلطان محمود» وصله‌ی ناجوری است که متاسفانه صدرنشین کتاب شما شده است.

این هجو چه ربطی با «طنز پنهان و آشکار» دارد؟ افزون بر این، این است که بنابر فتوای عموم شاهنامه شناسان و پژوهندگان نامور ایرانی و نیرانی؛ چنین هجویه‌ای از اندیشه و قلم فردوسی تراوش نکرده است و



استاد محجوب در سالهای آخر زندگی خود ساکن کالیفرنیای شمالی بود و ما شاگردان او نهایت استفاده را از محضرش بردیم. او از دوستی خود با مرتضی کیوان به فراونی گفت و نوشت ولی ما از آشنایی او با نعمت ناظری اطلاع نداشتم.

شمار عمدہ‌ای از بیت‌های آن ساخته و پرداخته کاتبان نسخه خطی از شاهنامه با فرنام «شاهنامه بایسنقری» است. از قصای روزگار همین نسخه خطی مورد استفاده ژول مهل مولف و مترجم برای گنجاندن آن هجویه در شاهنامه تالیفی خویش قرار گرفته است. البته پس از آن هم در برخی نسخه‌های خطی دیگر همان هجویه را با بیت‌های افرون‌تر ساختگی درج کرده بودند. نخستین شخصیت ادبی معاصر که جعلی بودن این هجویه را دریافت و شناساند جاوید نام ملک‌الشعرای بهار بود که در باب دستکاری‌ها و جعلیاتی که در سراسر شاهنامه فردوسی راه یافته از جمله همین هجویه سلطان محمود مقاله‌های

زنگیره‌ای را در ماهنامه محمود به شناساندن فردوسی و زندگی شاعرانه او اختصاص داد. در یکی از مقاله‌ها به تفضیل ده‌ها بیت از این هجویه را مورد بررسی قرار داد و نوشت فقط چند بیتی را از متن شاهنامه به این بیت‌های ساختگی در آن گنجانیده‌اند.

من خود آن مقاله‌ها را در ماهنامه مهرخوانده‌ام ولی در سال‌هایی که می‌خواستم سری توی سرها باشم و نشد. کتابی با فرنام فردوسی نامه بهار تالیف یکی از شاگردان پژوهنده‌ی استاد بهار در زمان زندگی خود این استاد را خواندم و در پی آن بود که شیفتۀ فردوسی و یگانه اثر جاویدش شدم و این اثر را به خواندن گرفتم.

پس از ملک‌الشعرای بهار زنده یاد مجتبی مینوی نیز پی‌گیر بیت‌های ساختگی هجویه و متن شاهنامه فردوسی شد و فزون بر آن داستان رستم و سهراب را از چنین بیت‌هایی پیراسته کرد. او هم بدان چه پیش از او «بهار» سال‌ها پیش از اونوشه بود صحه گذارد و تاکید کرد.

نوح عزیز استاد گرامی، آن چه را درباره این هجویه‌ی ساختگی نوشتند در پی این گمان بر قلم برآمد که مبادا خوانندگان جوان بررسی طنز... یا شاگردان تازه‌ی خود شما در آموزشگاه‌تان تصور کنند از آن جا که استاد نوح این هجویه را در تالیف خود جا داده و درباره آن نوشته‌اند که آن را از گمنام بودن مشهور کرده‌اند، بنابراین از تراویش‌های اصیل اندیشه و قلم فردوسی و به نوشه خودتان «نعره خشماگین» این شاعر جاوید نام است.

۱- بنابراین بر این باورم که نه تنها این هجویه. اگر هم چند بیتی از آن که از جای جای متن سروده‌های فردوسی در آن راه یافته است. جعلی نباشد نمی‌توانست در «بررسی طنز» جای درج داشته باشد. نیز مرثیه‌های سروده‌ی زنده یادان علامه دهخدا یا بهار جای درجشان در



آقای نعمت ناظری دوره روزنامه آهنگر چاپ آمریکا را که نوح بیست سال پیش در سن حوزه چاپ کرده است به او نشان می دهد.

این کتاب روان بود. اگر چه هر دو مرثیه شاید نتیجه تداعی خاطر شما از این آثار سخنوران نامی باشد.

۲- دوست مطبوعاتی دیرینه و مشترکمان آقای هرمز مالکی کتابی با فرنام «راز درون» تالیف کرده که چندین سال است در ایران عزیز ما به چاپ و نشر رسیده است. گمان دارم آن را خوانده اید. گفتن دارد که از حسن تصادف. ناشر این کتاب برادر زنده یاد استاد محمد جعفر محجوب است به نام حسن محجوب. در صفحه ۲۹ این کتاب مستطاب پژوهشی سه بیت از ناصر خسرو قبادیانی درج شده است:

می‌جوشیده حلالست سوی صاحب رای
شافعی گوید شطرنج مباحثت

صحبت کودک ساده ز نخ را «مالک»
نیز کرده است ترا رخصت و داده است جواز
می و قمار و لواطه به طریق سه امام
مر ترا هر سه حلال است هلا سو بفراز

در همین صفحه ۲۹ توضیح داده شده است که مقصود از سه امام ابوحنیفه مالک و شافع امامان فرقه‌هایی از اهل تسنن هستند و سربفراز نیز نظیر آن است که ما در زبان فارسی می‌گوییم «کلامت را بالا بگذار». اکنون این پرسش پیش می‌آید که شما از کدام کتاب پنج بیت مندرج در بررسی طنز را برگرفته‌اید که در بیت سوم آن حبلی نیز فتوای داده که «بنگ» هم حلال است؟

بار دیگر موظفم از همت ممتاز اخلاقی یکرنگی و ذوق و هنر شاعرانه آن استاد، نه فقط در هر دو کتاب اهدایی تان به این دوستدار بلکه در دیگر تالیف‌هایی که از قلم شما چاپ شده و خوانده‌ام صادقانه و بی‌مجادله سر تعظیم فرود آورم.

در اینجا اجازه بدھید یادی از زنده نام دکتر محمد جعفر محجوب دوست دوران نوجوانی ام داشته باشم تا آخرین دیداری که با او داشتم و جیزه‌ای را به تداعی خاطرم به مناسبت نام او در همین نامه بنگارم:

مثلث محجوب، کیوان و ناظری

با آن زنده یاد توسط هم شاگردی خود در نخستین کلاس‌های ابتدایی در یک مدرسه‌ی غیردولتی به نام «اتحادیه» (بعدها یگانگی) در زمانی دوست شدم که در دبیرستان یگانگی دوره اول متواته را می‌گذراند.

آن دو در دبیرستان مروی تحصیل می‌کردند و با هم دوست صمیمی شده بودند.

دوستی ما هر سه تا مرز شهادت جان گذار زنده نام مهندس مرتضی کیوان در ۲۷ مهرماه سال ۱۳۳۳ خورشیدی ادامه داشت و پس از آن نیز دوستی؛ ما تا هنگام درگذشت تأثیر انگیز زنده نام استاد محمد جعفر محجوب پا برجا ماند.

همان طور که می‌دانید استاد نامور در ۲۸ بهمن ماه سال ۱۳۷۴ در پی چند سال ابتلاء سرطان پروستات دور از وطنمان به زنده یادان پیوست دریغ و تاسف اینکه در سال‌های دوستی با این دو و بسیار دوستان و رفیقان سرشناس آن‌ها؛ از جمله سیاوش کسرایی؛ شاهرخ مسکوب و احمد شاملو که اینک سال‌هاست به زنده یادان پیوسته‌اند؛ چنان و چندان استعدادی نداشتم که از دریای فیاض شان جز چند قطره‌ای بنوشم تا سری در میان سرها بیفرانم.

با این‌همه از موهبت آموزشی و اخلاقی همگی شان بهره‌ها بردم که تا زنده هستم خود را مرهون لطف و محبت‌های بی‌دریغ آن‌ها می‌دانم. از قضای روزگار کج رفتار در گرددۀ‌مایی یادمان شهید کیوان که در نخستین سال پیروزی انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ و همزمان با بیست و پنجمین سال شهادت وی ترتیب یافت شرکت کردم؛ سخن ران اصلی این گرددۀ‌مایی که در یکی از تالارهای دانشگاه تهران برگزار شد استاد زنده یاد دکتر محمد جعفر محجوب بود.

آن روز هم به یاد کیوان آن رفیق شهید استقلال و آزادی وطنمان که در عقیده و ایمانش پابرجا و مثال زدنی و در عرصه‌ی دوستی‌ها بی‌ریا و پاکباز بود؛ اشک تحسر و تاثیر ریختم. در همان روز یادمان آن شهید از شنیدن سخنان خانم پوران سلطانی همسر داغ دیده و وفادارش بهره‌مند

شدم. پوران واپسین نامه همسر شهیدش را که دو ساعت پیش از فناى جسمانی خود در زندان محمد رضا شاه نوشته بود همراه تأثر فراوان و اشک چنان شکسته بال خواند که بسیاری از رفیقان آن شهید ستم شاهی همراه من گریان و اشکریزان شدند.

سال‌های سال پی در پی گذشتند و من همچنان با دوست دیرینه‌ام استاد محجوب و دوست مشترکمان محمد علی اسلامی ندوشن دیدار داشتم و از برکت گفتگو با آنان بهره‌ها بر می‌گرفتم؛ تا اینکه استاد محجوب به لندن و سپس به فرانسه و سرانجام به آمریکا مهاجرت کرد. واپسین دیدارم با وی هنگامی روی داد که وی از سفر آمریکا برای دومین بار به ایران آمد. چند روز پس از آن با چندین رفیق و دوست او به دیدنش رفتم و برای چند مین بار با همسر دوم او هم (بانو زهراء قبائل) دیداری داشتم. این دو چند روزی پس از این دیداری دو سه ساعته و کسب فیض من از او، به آمریکا بازگشتند. باز هم روزگار کج رفتار سال‌های دیگری را پی سپردم. روزی که دو هفته دیگر قصد عزیمت به کانادا را به عنوان مسافرت موقت داشتم برادر استاد؛ آقای حسن محجوب تلفنی خبر درگذشت آن استاد فحل و نامور را به من داد که مدتی من و او به سبب اشک ریختن و بعض در گلو؛ توان سخن نیافتیم. هم او قرار گذارد که یادبود برادرش را در ایران در مسجدی که نشانی آن را داد برگزار خواهد کرد.

اما دریغا که دولت جمهوری اسلامی یک روز پیش از برگزاری یاد بود؛ برگزاری آن را در آن مسجد و هر مسجد دیگری ممنوع کرد. برادرش تلفنی به دوستان خبر داد که مراسمی در خانه خود برگزار خواهد کرد. در این مراسم گروهی از دوستان استاد حاضر بودند. همه به زاری زار اشک ریختیم و یاد آن ادیب و پژوهنده‌ی بسیار هوشمند و خوش حافظه و پر

کار را که بیش از یک صد کتاب و سی دی پژوهشی و مقاله‌های آگاهی دهنده در ایرانیکا و بی‌شمار شاگردان با فراست و خوش فکر و دوستان هم‌فکر و هماهنگ داشت گرامی داشتیم.

در مراسم یادبود چهلمین روز درگذشت او نیز دوستان در منزل شهرزاد خانم دخترش حضور یافتند ولی متأسفانه من و همسرم در کانادا بودیم. البته من قبل از مسافرت به کانادا شعری را که در رثای استاد محجوب ساخته بودم به دخترش دادم و به طوری که شنیدم در مراسم چهلم استاد آن شعر خوانده شد و نسخه‌هایی از آن نیز تکثیر شده بود. استاد محجوب گاهی از سر تفنن شعر هم می‌ساخت. چند غزل خود را که به خط خویش نوشته؛ به یادگار به من لطف کرده است که یکی از آن‌ها را در این صفحات می‌نویسم. البته چند غزل استاد محجوب نیز در کتاب «سفینه غزل» که به همت روانشاد ابوالقاسم انجوی شیرازی منتشر شده چاپ شده است:

مرا راندی ز در گفتی برو دیوانه‌ای کمتر
برفتم، کز بر شمع رخت پروانه‌ای کمتر
نگارا مرغ دست‌آموز را چون بال و پر بشکست
نباشد کنج دلگیر قفس از لانه‌ای کمتر
به کارم عشهه کمتر کن که مرغ خفته در خون را
چه بیم آن که دامی بیشتر یا دانه‌ای کمتر
چو مست جام عشقت می‌شدم چندت دلا گفتم...
کزین صهیای مردادکن بزن پیمانه‌ای کمتر
چو در دیوانگی دامان مقصودت به دست افتاد
کم عقل فسونگر گیر و گو فرزانه‌ای کمتر

به روز وصل شرح شام هجران چند می‌گویی
از این غمنامه، ای دل؛ خوانده گیر افسانه‌ای کمتر
سر تسلیم ما و خاک و کوی یار لیلی وش
ز مجنون کی شمارد خویش را دیوانه‌ای کمتر؟
مهرماه سال ۱۳۴۹ خورشیدی
استاد نوح گرامی این دوستدارتان را ببخشید که با این نامه طولانی و
شاید خود نمایانه زمانی نه چندان کوتاه را برای خواندن از دست
داده‌اید. خواستارم پوزش مرا بپذیرید. روز و روزگار برمادران.
تا نفسی بر می‌آورم به امید دیدارتان هستم.

ونکور نعمت‌الله ناظری ۱۱ اسفند ماه ۱۳۸۸

پی‌نوشت: چند سالی است گرفتار عارضه پیری شده‌ام و بر خود
واجب کرده‌ام که هر چه می‌نویسم که دیگران خواهند خواند حتمی باز
خوانی کنم تا کم یا زیاد آن را اصلاح کنم. این نامه را که نوشتمن از این
وجوب بر کنار نماند و برای اصلاح آن خط خورده‌گی و یا اضافه
نویسی‌هایی در آن راه یافت. عذر موجه داشتم. امیدوارم پوزش مرا
بپذیرید.

۱۳۸۸ اسفند ماه ۳۱

پاسخی بسیار کوتاه به آقای ناظری.
دوست و استاد ارجمند حضرت ناظری، در مورد هججونame سلطان
محمد همان طور که مرقوم فرموده‌اید؛ بسیاری از استادان و دانشمندان
مقالاتی نوشتند و ثابت کردند که هججونame از آن فردوسی بزرگوار نیست.
ولی جامعه‌ای که منتظر بود به ناسپاسی سلطان محمود در برابر
بزرگواری فردوسی پاسخی داده شود ساکن ننشست. اگر بپذیریم که
فردوسی همانطور که در افواه مشهور است هججونame ای برای سلطان



دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد؟

سرانجام مهمانان و میزبانان در خانه نعمت ناظری به هم رسیدند و انتظار پایان یافت. آقای ناظری پیرامون دوستان روزنامه نگاری که در سراسر جهان پراکنده شده‌اند سخن گفت. این عکس نیز پادگاری از آن جلسه است اشخاص در عکس از راست ایستاده کاظم اسکاچ. هادی ابراهیمی. سعید عرفان. نصرت‌الله نوح. نعمت ناظری. آرزو ناظری. حبیب ناظری. مجید پیشوایی. اشخاص نشسته از راست اختر ناظری و محمد پیشوایی. حلیمه ناظری.

محمد ساخته بود ولی به توصیه و خواهش چند تن آن را شسته و معدهم کرد؛ آیا می‌توانیم جلوی دست و دهن مردم را بگیریم که علیه سلطان محمود هجوی نسارند؟ جامعه کار خود را می‌کند.

شما خیلی خوب به خاطر دارید که پس از اعدام افسران سازمان نظامی حزب توده ایران؛ روانشاد حیدر رقابی (هاله) از طرفداران جبهه ملی که با من هم پس از بیست و هشت مرداد زندانی بود؛ تصنیفی

عاشقانه ساخت به عنوان «مرا ببوس»، این تصنیف از رادیو هم پخش شد و مورد اقبال عمومی واقع شد. اما شایعه‌ای در جامعه پیچید که این تصنیف را سرهنگ مبشری یا سرهنگ سیامک ساخته‌اند. این شایعه آنقدر اوج گرفت که هیات حاکمه نیز به وحشت افتاد و مدتی جلوی پخش این تصنیف را گرفت.

به دنبال این شایعات چندین مصاحبه با سازنده تصنیف؛ آهنگساز و خواننده آن صورت گرفت و در مطبوعات هم چاپ شد ولی اثری نداشت. پس از اعدام افسران؛ جامعه متظر بود شعری یا سرودی در مورد این افسران ساخته شود؛ شعر البته خیلی ساخته شد ولی چون تصنیف مرا ببوس حال و هوای و فضای مناسبی با آن خواست جامعه داشت آن شایعه را پخش کردند و هنوز هم عده‌ای فکر می‌کنند آن تصنیف از افسران توده‌ای بوده است. فکر نمی‌کنید در مورد هجواننامه سلطان محمود هم خواست جامعه آن را به وجود آورده باشد؟! و اما درباره شعری که از ناصرخسرو قبادیانی در کتاب «بررسی طنز در...» چاپ شده با مطلع:

شافعی گفت که شطرنج مباحثت مدام
کج مبایزید که جز راست نفرموده امام

شعر معروفی است و من از نسخه‌ای با مقدمه تقی‌زاده استفاده کرده‌ام.

در مورد تکمیل کتاب بررسی طنز نیز باید به عرضتان برسانم که کتابی که استاد محجوب روانشاد بر آن مقدمه نوشت ۳۳۸ صفحه بود آن کتاب اینک به چاپ سوم رسیده و در تدارک چاپ چهارم هستم. اینک این کتاب با افزودن چهره‌های جدیدی به ۴۰۰ صفحه رسیده است و امیدوارم چهره‌های جدیدی بر آن اضافه کنم.

جلد چهارم «یادمانده‌ها» از دید سایت روز آنلاین

یک چهره یک کتاب، در راه دراز رنج و پیکار

کتابی دیگر از نصرت الله نوحیان (نوح) منتشر شد و حکایتی دیگر از راه دراز رنج و پیکار هشت دهه را به ثبت تاریخ داد.

یادمانده‌ها (جلد چهارم) نام کتاب تازه‌ی مبارز اجتماعی؛ طنزپرداز؛ روزنامه‌نویس؛ شاعر و پژوهشگر است که براساس عنوان جلد: خاطراتی ادبی؛ هنری و سیاسی از بزرگ علوی تارحman هاتفی را شامل می‌شود. نصرت الله نوحیان (نوح) به سال ۱۳۱۰ در سمنان متولد شد و در سال ۱۳۲۹ زادگاهش را ترک کرد و به تهران آمد و از همان زمان فعالیت‌های ادبی و سیاسی اش را آغاز کرد. نخستین شعر او به سال ۱۳۳۰ در روزنامه فکاهی سیاسی چلنگر (که به مدیریت محمدعلی افراشته منتشر می‌شد) انتشار یافت. پس از آن اشعار و آثار او در دیگر نشریات با امضای (نوح) منتشر می‌شد؛ با تشدید اختناق پس از ۲۸ مرداد سال سی و دو نوح دستگیر شد و پس از آزادی اشعار خود را با امضاهای «سپند» و «میغ» منتشر می‌کرد.

اولین کتاب شعرش منظومه «گرگ محروم» در سال ۱۳۳۳ پس از کودتای بیست و هشت مرداد چاپ شد ولی ماموران فرمانداری نظامی ان را از چاپخانه جمع کردند و نوح را نیز به زندان سپرdenد. از سال ۱۳۳۹ نوح ضمن کار مستمر در روزنامه کیهان تا سال ۱۳۵۸ با اکثر مجلات و



روزنامه‌های تهران همکاری داشت.

در سال ۱۳۳۶ نخستین مجموعه شعر نوح با عنوان «گل‌هایی که پژمرد» به چاپ رسید و دومین مجموعه شعرش «دنیای رنگها» به سال ۱۳۴۲ انتشار یافت. آثار تحقیقی او به ترتیب تذکره شعرای سمنان (۱۳۳۶)؛ ستارگان تابان (مقالات چاپ شده در مطبوعات پیرامون شعر فارسی)؛ ۱۳۳۸؛ دیوان شعر رفعت سمنانی با مقدمه استاد روانشاد دکتر ذبیح‌الله صفا در سال ۱۳۳۹ منتشر شد.

پس از انقلاب؛ مجموعه اشعار سیاسی نوح با عنوان «فرزند رنج» انتشار یافت. در همین سال‌ها مجموعه کارهای محمدعلی افراشته را در سه جلد با عنوان‌های «مجموعه شعر محمدعلی افراشته»؛ چهل داستان؛ و نمایشنامه‌ها؛ تعزیه‌ها؛ و سفرنامه کردآوری و چاپ کرد. همچنین تنظیم و چاپ «آثار عجم» اثر فرصن شیرازی همراه با بررسی آثار و زندگی نامه مؤلف در سال ۱۳۶۲ از دیگر کارهای نوح است.



دنیای پر جوش و خروش ایرانیان در ونکوور کانادا

در اسفند سال ۱۳۷۴ برای اولین بار پس از مرگ دوست عزیزم سیاوش کسرایی، دوستان ونکوور از من برای شرکت و سخنرانی در مراسم چهلمین روز درگذشت او دعوت کردند. و اما درباره دنیای پر جوش و خروش ایرانیان در ونکوور باید بگویم سه شب در ونکوور بودم، هر شب و هر روز در خانه‌ای بودم با دهها ایرانی تشنه آزادی و شعرو و مهمانی‌های خانوادگی آنها انسان را به وجود و شور می‌آورند و من نیز در این وجود و سرور از شوق و شور لبریز بودم و همه را خانواده خود می‌انگاشتم، همانگونه که در عکس می‌بینید.

دیدار نوروزی با استاد باستانی پاریزی

دیدار با استاد دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی هر سال در صدر برنامه‌های من جا دارد این امر نیز به همت دوست شاعرم حسن نیکبخت صورت می‌گیرد. امسال نیز (عید ۱۳۹۱) به دیدار استاد رفتیم. البته امسال آقای سیدجواد میرهاشمی مستندساز برجسته که تاکنون فیلمهای مستندی درباره زندگی و آثار منوچهر ستوده با نام «خون است دلم برای ایران»؛ مستندی درباره زندگی و آثار دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی با نام «از پاریز تا پاریس»؛ مستندی درباره زندگی و آثار سیمین دانشور با نام «بی سرو سیمین»؛ مستندی درباره زندگی و آثار ایرج افشار با نام «فرزانه فروتن ایران‌مدار ما» و مستندی درباره زندگی و آثار محمدرضا شفیعی‌کدکنی با نام «آیینه‌ای برای صدایها» را به تصویر کشیده است با ما بود و با هم به دیدار استاد باستانی پاریزی رفتیم. در عکس همانطور که می‌بینید من، آقای نیکبخت و میرهاشمی در خدمت استاد باستانی پاریزی هستیم.

در آمریکانیز نوح دوره روزنامه فکاهی سیاسی آهنگر چاپ ایران را با مقدمه‌ای مشروح پیرامون چگونگی پیدایش؛ انتشار؛ ولغو و توقیف آن تجدید چاپ کرد. در سال ۱۳۷۳ کتاب بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی را با مقدمه استاد روانشاد دکتر محمد جعفر محجوب در سن حوزه انتشار داد. این کتاب تاکنون به چاپ سوم رسیده است. در سال ۱۳۷۷ نوح گزینه آثار خود را با عنوان «آتشکده سرد» چاپ کرد. چاپ جدید تذکره شعرای سمنان و مجموعه شعر به گویش سمنانی «نین هکاتی» (حروف‌های ننه) از کارهای تازه اوست که در سال ۱۳۸۰ منتشر شده است. در سال‌های اخیر نوح دیوان یغمای جندقی شاعر معروف دوره قاجار و مجموعه شعر دکتر عبدالله بهزادی را نیز با مقدمه‌ای که بر آن‌ها نوشته است منتشر کرده.

چهارمین جلد یادمانده‌ها در قد و قامت یک تاریخ معاصر سرشار از ناگفته‌های ادبی، سیاسی و هنری؛ به همراه عکس‌ها و گزارش‌های است که در انتظار انتشار جلد پنجم این کتاب هستیم.

آثار دیگر نوح را می‌توانید در سایت ببینید. ضمناً یادمانده‌ها و دیگر آثار اورانیز می‌توانید از کتابفروشی‌ها و دیگر مراکز ایرانی تهیه کنید. تلفن مؤلف نیز ۰۵۰۵۶۵۹۶۸۵ می‌باشد.

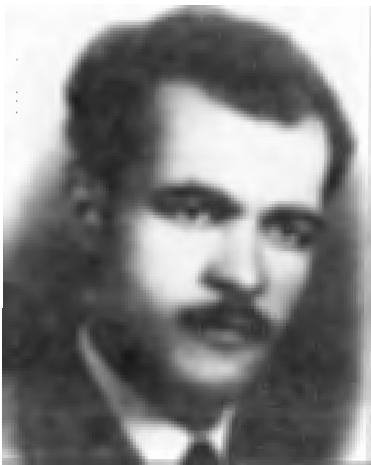
دیداری با استاد کمال اجتماعی جندقی (گلبانگ)

شاعر طنزپرداز، محقق و ویراستار دهها کتاب معروف

گاهی خدمتگذاران صادق فرهنگ، شاعران و طنزپردازان معروف که عمری در راه اعتلای فرهنگ ایران زمین تلاش کرده‌اند و دارای آثار ارزشمندی در تالیف و تحقیق نیز هستند در سایه می‌مانند و فراموش می‌شوند. این فراموشی همیشگی نیست و دست زمان غبار فراموشی را از چهره‌ی این عزیزان پاک می‌کند.

در آشفته بازار طبع و نشر و تحقیق ایران امروز، قلمزنان و ویراستاران و ناشران دیروزی به دست فراموشی سپرده شده‌اند. استادانی مانند دکتر ابراهیم باستانی پاریزی بازنیسته می‌شوند تا بیسواندی از حوزه‌های علمیه جای آنان را بگیرند.

این مقدمه را از این جهت آوردم تا یادی داشته باشم از یکی از خادمان فداکار فرهنگ ایران که تا وقتی خودم را در عرصه مطبوعات به یاد دارم اورا با خودم دیده‌ام. او استاد کمال اجتماعی جندقی است. وقتی اولین شعرهایم در روزنامه فکاهی سیاسی آهنگر در سال ۱۳۳۰ چاپ می‌شد شعرهای اورانیز در همان صفحات میدیدم. پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ در مجلات امید ایران و سپس در ناهید و روزنامه فکاهی توفیق باز اورا همراه آن کاروان دیدم.



یاد ایام جوانی جگرم خون می‌کرد خوب شد پیر شدم کم کم و نسیان آمد

این عکس جوانی و یا به قول ما، دوره علی اکبرخوانی کمالخان است. او در سال ۱۳۰۸ در شیراز متولد شده و پس از چند سالی به همراه پدر که از شیراز به تهران منتقل شد، تهرانی شده و تحصیلات خود را در تهران گذرانده که در خاطراتش خوانده‌اید. از سال ۱۳۳۰ که با روزنامه فکاهی - سیاسی چلتگر همکار بودیم تا در آخرین نشریه‌ای که به نام آهنگر با هم کار می‌کردیم همیشه او را استوار در یک خط فکری می‌شناختم. اشعار او در طی این پنجاه سال با اضایای گلبانگ، نیمسوز و نیمسوزالشعراء چاپ میشد که خوشبختانه همه آن‌ها را در دو جلد کتاب به نام‌های گلبانگ مجموعه اشعار کمال اجتماعی جندقی، و اسم گل منتخب اشعار کمال به چاپ رسیده است.

از کارمندی تا مدیریت مجله یغما

یکی از کارهای مهم دیگر او همکاری با مجله یغما، زیر نظر استاد خستگی ناپذیر حبیب یغمایی بود. در این مجله او آن سرباز پیاده‌ای بود که به مرحله فرزینی رسید و این را در خاطرات او می‌بینید که از او به عنوان مدیر مجله نیز نام برده می‌شود. در همین مجله بود که او با استادان برجسته و بی‌جانشینی مانند مجتبی مینوی، ایرج افشار،

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب و... آشنا شد و علاوه بر غلطگیری و تصحیح مجله یغما به کار ویراستاری کتاب‌های بنگاه ترجمه و نشر کتاب نیز دعوت شد.

البته نباید فراموش کنم که علاوه بر همه این فعالیت‌ها او در غلطگیری مجموعه اشعاری از یغمای جندقی که به کوشش من در ایران حروفچینی و در کالیفرنیا چاپ و منتشر شد نقش اصلی را داشت و با اینکه من آن متن را بارها خوانده بودم وقتی به دست اورسید و آن را خواند متن بی‌غلطی از کار در آمد. دوست دارم اورا از زبان خودش بشناسید.

زندگینامه من با همه فراز و نشیب‌ها

در سال تحصیلی ۱۳۲۵-۲۶ برای تحصیل وارد دانشسرای مقدماتی تهران شدم و دو سال در محیط شبانه روزی آن گذراندم. در برنامه‌های نمایشی که هر سال چند نوبت انجام می‌گرفت شرکت می‌کردم و گاه ترانه‌هایی به عنوان پیش پرده در موضوعات فکاهی می‌ساختم و خود می‌خواندم. ناگفته نماند که موضوعات انشای کلاس را هم با شعر می‌آمیختم و دبیر ما جناب استاد مصطفی مقری با نهایت بردبازی و بزرگواری تحمل و گاه نیز تشویق می‌فرمود.

توفيق بزرگی که در زندگی ادبی من آغاز فصل درخشانی شد چند ماه اول آموزگاری من بود که در نیمه سال ۱۳۲۸ خورشیدی در پلشت ورامین با مهدی اخوان ثالث امید همخانه شدم. دو اتاق داشتیم و چهار نفر بودیم. من و یکی از بستگانم به نام سید ضیاء‌الداؤد و اخوان و جوان بلندبالایی به نام احمد خوئی اهل خراسان. جوان بودیم و با نشاط و اخوان همراه با شور جوانی غزل‌های ناب و عالی می‌سروید. من شاهد به وجود آمدن اغلب آن غزلها بودم و مناسبتهای بعضی را به رأی‌العين



دیدار نوروزی از استاد کمال اجتماعی جندقی

من با خود پیمان بسته‌ام که تازنده‌ام نوروز را در ایران بگذرانم. نوروز گذشته ۱۳۹۰ را البته از چهارشنبه سوری تا پایان فروردین ماه در ایران بودم. دوست شاعر و همکارم آقای حسن نیکبخت برای دیدار دوستان و عزیزانم راهنمایم بود. پس از دیدار استاد باستانی پاریزی گفت: نمیخواهی به دیدار شاعر دوره خودتان برویم و از او حالی بپرسیم؟ من اشاره او را گرفتم و گفتم: با تمام وجود دوست دارم او را ببینم و با نیکبخت به خانه کمالخان جندقی رفتم که در شیراز متولد شده است. البته اینکه یک جندقی در شیراز به دنیا بباید تقصیری ندارد. پدرش مامور دولت بوده و مادرش را هم با خودش به شیراز برده، در نتیجه این بچه از پدر و مادر جندقی در شیراز به دنیا آمده است او همان جندقی است و هیچ وقت ادعای شیرازی بودن را ندارد. خلاصه در آن دیدار از شیرینی‌های دستیخت همسر کمالخان نهایت سوءاستفاده را کردیم و از محضرشان نیز به قول فقه‌آکلی مستفید شدیم.

می‌دیدیم. غزل تازگی‌ها دل امید شده است... که در آن می‌گوید:
دارد این مردک همسایه من دخترم است و ملنگی که مپرس
بینم از رخنه دیوار او را روز و شب با دل تنگی که مپرس
من هنوز آن رخنه‌هایی که در دیوار گلی بین خانه ما و همسایه ایجاد

شده بود را به خاطر می‌آورم. غزل:
ای روشنی چشم معلم به دبستان

چشمان تو مستانه ترند از همه مستان...

را شاهد بودم که چه خوب و مناسب ساخته شد. زندگی چند ماهه
من در پلشت ورامین با شور و نشاطی که اقتضای سنّ ما بود آمیخته شده
و موحد آن هم طبع جوشان و پر طراوت اخوان بود. یاد دارم همان روزها
نامه‌ای از شاعر خوش قریحه، عmad خراسانی برای اخوان رسید و غزل
تازه سروده خود را به مطلع:

دوست دارم و دانم که تو بی دشمنِ جانم

از چه با دشمنِ جانم شده‌ام دوست ندانم

در نامه نوشته بود. اخوان چه لذتی از مطلع لطیف این غزل میرد و با
شور و شوق آن را مکرّر می‌خواند.

من هم گاهگاه تحت تأثیر آن همه شور و نشاط ابیاتی می‌ساختم و از
نظر اخوان می‌گذرانم. او با نهایت حوصله و برداری می‌خواند،
نارسائی‌ها را به من گوشزد می‌کرد و در عین حال مرا با ظرافت و صنایع
شعری آشنا می‌ساخت و در این راه هیچگونه امساكی نمی‌فرمود. در آن
سال غزل‌هایی از استاد شهریار منتشر شده بود که بسیار مورد پسند و
مطالعه اخوان قرار گرفت و غزل:

مریز باده عشقم به خاکِ ره نچشیده

بنوش از آن که مراد است آب ناطلبیده...

را به استقبال از غزل شهریار به مطلع:

نوشتم این غزل نغز با سوادِ دو دیده

که بلکه رام غزل کردی ای غزالِ رمیده...

ساخت. به من نیز توصیه می‌کرد که غزل‌های شهریار را بخوان که

بسیار صنایع بدیعی و لطایف و ظرایف شعری در آن‌ها به کارگرفته شده است و پاره‌ای را هم برای من مثال می‌آورد و می‌خواند و اشاره می‌فرمود. به توصیه او با علاقمندی غزل‌های شهریار را می‌خواندم و به زودی بسیاری را به حافظه سپردم.

پس از چند ماه که از پلشت به جواد آباد ورامین منتقل شدم. باز هم در فرصت‌های مناسب که دست میداد نزد اخوان میرفتم و گاه او به خانه محقر من می‌آمد و هر بار به من درس‌ها و نکات تازه می‌آموخت و سرودهای مرا نقد می‌کرد.

در سال ۱۳۳۲ وزارت فرهنگ به دلایل فعالیت سیاسی گروهی را در اختیار وزارت کار قرار داد از جمله مرا، که در اداره کاریابی و مشاغل به کار دفتری گمارده شدم و همین امر موجب شد نتوانم در کلاس درس دانشگاه حاضر شوم و در کلاس دوم دانشکده ادبیات تحصیل کردم. دو سه سال بعد ازدواج کردم، همسر من صبیه آقای فروغی آل داود، ریاست اداره آمار طبس و برادر آقای حبیب یغمائی است. همان سال‌ها چون آقای یغمائی بیمار بودند بعد از ظهر با انجام دادن کارهای ساده در دفتر مجله یغما به ایشان کمک می‌کردم، فرمان می‌بردم و برای وصول و ایصال مقالات و نمونه‌های مطبعی به چاپخانه می‌رفتم. عصرهای یکشنبه اغلب اساتید و نویسندهای (استاد علامه مجتبی مینوی، استاد شهیدی، علامه فرزان، دکتر اسلامی ندوشن، ایرج افشار... و بعضی اساتید دیگر که نامشان را در ذهن ندارم) در دفتر مجله گرد هم می‌آمدند و من ضمن پذیرایی از آن‌ها در صفحه نعال دست ادب بر سینه گفتارشان را می‌شنیدم و بر حسب استعداد بهره می‌بردم.

در اواخر دهه ۱۳۳۰ سازمان امنیت (ساواک) بعد از بازجوئی‌های مکرّر و توبه‌نامه گرفتن اجازه داد که مجدداً به وزارت فرهنگ عودت داده

شوم و به کار تدریس بپردازم، اما دستور اکید بود که من و امثال من به شهرستان‌ها منتقل شویم. بسیار تلاش کردم که مرا به شهرستان نفرستند. حتی استاد یغمائی نیز واسطه شدند، اما مؤثر واقع نمی‌شد.

شاعر عزیز فریادهای خود را فراموش کرده است!

كمال خان صاحب کمال ما، ناگهان فریادها و شعرهای خود را در مطبوعات قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فراموش کرده است و متعجب است که چرا وزارت فرهنگ او را به همراه هزاران تودهای و مصدقی دیگر از کار بیکار کرده و در اختیار وزارت کار گذاشته است!

البته اوراه چاره را زود یافت و در زمانی که منوچهر اقبال و دکتر مهران نخست وزیر و وزیر فرهنگ برای بازدید مراکز آموزشی به شهرستان‌ها میرفتند قصیده کوتاهی در موضوع خیر مقدم این عالیجنابان می‌سازد که به وسیله یکی از بستگانش در طبس خوانده می‌شود و نخست وزیر و وزیر فرهنگ با او بر سر مهر می‌آیند، بقیه اش را از زبان خودش بشنوید:

پس از بازگشت هیئت دولت به تهران، از دفتر وزارتی وقت ملاقات گرفتم. در روز و ساعت معین وقتی وارد اتاق دکتر مهران، وزیر فرهنگ شدم وی تا آستانه در به استقبال آمد، دست داد و مهربانی کرد مرا در جای مناسب نشاند و سپس خود به پشت میز رفت. من که انتظار چنین استقبال و احسانی را نداشتم واقعاً دست و پای خود را گم کرده بودم. آن شعر را همراه با تقاضانامه‌ای که اجازه فرمایند در همان اداره نگارش وزارت فرهنگ مشغول خدمت شوم تقدیم وزیر کردم. ایشان با سعه صدر ذیل تقاضا از آقای دکتر رازانی ریاست اداره نگارش بدون قید و شرط خواستند که حکم من صادر شود و چند روز بعد در اداره آمار وابسته به اداره نگارش به خدمت گمارده و از رفتن به شهرستان معاف شدم (از برکت آن شعر خیر مقدم).



دو پاکت نامه با خط زنده یاد حبیب یغمایی
زمانی که به انگلستان عزیمت کرده بود

چند ماه بعد روزی رئیس اداره مرا احضار کرد و گفت: با پیشنهاد حکم شما بدون قید و شرط و جانشین موافقت کردم چون به شما مديون بودم. گفتم: من خبر ندارم، چه حکمی؟ گفت: حکم انتقال به بنگاه ترجمه و نشر کتاب وابسته به بنیاد پهلوی. من که تا آن لحظه از این مطلب اطلاعی نداشتم، تشکر کردم و چند روز بعد حکم صادر شد.

قبلّاً سفارش شده بود

علوم شد که قرار بوده وزارت فرهنگ به بنگاه ترجمه و نشر کتاب که مؤسسه‌ای فرهنگی بود مدد رساند و کارمندی در آنجا خدمت کند و حقوق از وزارت فرهنگ بگیرد. آقای ایرج افشار که معاون بنگاه ترجمه و نشر کتاب نیز بودند، مرا در مجله یغما دیده و قرعه فال را به نام من دیوانه

زده بودند.

به این ترتیب وارد کار کتاب شدم (سال ۱۳۳۹ خورشیدی) و اولین روز ورود به بنگاه ترجمه و نشر کتاب با هیوبرت دارک مصحح سیرالملوک، اثر خواجه نظام الملک آشنا شدم و به کمک ایشان آن کتاب را چاپ کردیم. لازم به ذکر است که در غیاب ایشان و قبل از آن، کتاب سیرالملوک در بنگاه ترجمه و نشر کتاب حروفچینی و آماده صحافی شده بود و به علت داشتن غلطهای فراوان مطبعی ناچار شده بودند آن را خمیر کنند و آقای دارک از انگلستان به ایران آمده بود تا برچاپ مجدد آن نظارت مستقیم داشته باشد. خوشبختانه از همکاری با من آن قدر راضی شد که وقتی چند سال بعد نسخه جدیدی از آن را یافت نظارت بر چاپ مجدد را به من سپرد و خود به ایران نیامد و حتی تنظیم و ویرایش مقدمه و فهارس دیگر را بر عهده من گذارد.

چند سال بدین ترتیب مأمور خدمت در بنگاه ترجمه و نشر کتاب بودم و به ویرایش و نمونه خوانی کتاب اشتغال داشتم و کتاب‌هایی چون سیرالملوک، تاریخ ماد، عجایب المخلوقات، جامعه السنتین (تفسیر سوره یوسف)، قابوسنامه، تاریخ یعقوبی، البلدان یعقوبی، دارابنامه بیغمی، اسکندرنامه، مقدمه ابن خلدون، التنبیه و الاشراف، بیست مقاله تقی‌زاده، مختار نافع، تحفه، صحاح الفرس، جمشید و خورشید، مقالات ژنده پیل، مقاصد اللاحان، کورشنامه و دهها کتاب کتاب مجدد از مجموعه‌های مختلف با مباشرت من چاپ شد که در مقدمه اغلب آن‌ها نام من آمده است.

از اغلب مؤلفین و مصححین و یا مترجمین این کتابها خاطرات شیرین و جالبی دارم که نقل همه آن‌ها از حوصله این مقدمه خارج است ولی لازم است بگوییم که از مهمترین و ارزنده‌ترین خاطرات من در آن سال‌ها

جناب افای اجتماعی
از سراجی که در تصحیح این کتاب به اینجانب
نموده قبلاً رحمت‌خواسته اید صمیمانه تشکر
سینایم، هر آینه این کتاب بی‌غلط یا با
صحت بیشتر چاپ گردد نتیجهٔ لطف‌های
ی دیرین شاسته، بدینوسیلهٔ امتنان
لبی خود را اظهار میدارم.

طیوبیت دار

۱ کتاب سیر الملوك

سیر الملوك خواجه نصیر طوسی و هیویرت انگلیسی

همانطور که در متن مقاله خواندید سیر الملوك خواجه نصیر طوسی را به توصیه مستر هیویرت دارک در ایران چاپ کرده بودند که پر غلط از کار درآمده بود. این کار را به آقای کمال اجتماعی سپرند و او چنان آن را از کار درآورد که موجب تشویق آقای کمال اجتماعی شد.

آشنایی و همکاری با زنده‌یاد غلام‌حسین یوسفی است (در سال ۱۳۴۵).
البته قبل از آن از اظهار محبت ایشان به وسیلهٔ خدیو جم (رحمه‌الله) بهره برده بودم.

در ایامی که کتاب قابو‌سنامه در دست حروفچین و صفحه‌بندی و نمونه خوانی بود، من با همسر و فرزندان قصد سفر به مشهد مقدس و زیارت آستان قدس کردیم. وقتی آقای دکتر یوسفی از قصد ما آگاه شدند، دستور دادند در دبیرستان انوشیروان دادگر که خواهرشان مدیره آن بود اتفاقی را آماده کردند و ما با حداقل وسایلی که در سفر به کار می‌اید در آن

مقیم شدیم. (یادآور شوم که ایام تعطیل مدارس بود).

با زنده یاد غلامحسین یوسفی تا آخرین روزهای حیاتش در تماس بودم و در چاپ کتاب‌هایشان همکاری داشتم. کتاب‌های چشمۀ روشن، در آرزوی خوبی و زیبایی (گزیده بوستان سعدی). دامنی از گل (گزیده گلستان سعدی) آخرین کتاب‌هایی بودند که در تنظیم، ویرایش، نمونه خوانی و صفحه‌آرایی آن‌ها با ایشان همکاری داشتم. حتی شبانگاه سیزدهم آذر ۱۳۶۹ چون در توضیحات کتاب دامنی از گل سؤالی و مشکلی داشتم خواستم تلفنی بپرسم، همسر آقای دکتر فرمودند که ایشان حالشان مساعد نیست و یارای صحبت کردن ندارند، به اشاره می‌فرمایند تو خود مختاری که رفع اشکال کنی. فردای آن روز یعنی ۱۴ آذر ۱۳۶۹ خبر رحلت ایشان را شنیدم.

مطلوب دو کتاب دیگر که مجموعه مقالات ایشان بود یکی به نام یادداشت‌ها و یکی به نام یادداشت‌هایی در زمینه فرهنگ و تاریخ که هر دو پس از رحلت ایشان چاپ شد آماده کرده و حتی در مقدمه نام مرا مرقوم داشته بودند که اولی در ۱۳۷۰ و دیگری در ۱۳۷۱ توسط انتشارات سخن چاپ و منتشر شد و علاوه بر تنظیم و نمونه خوانی و صفحه‌آرایی تهیه فهرست اعلام آن‌ها را نیز در عهده داشتم. امید که روح پرفتح استاد راضی بوده باشد.

ناگفته نماند که در دهه ۱۳۴۰ چند سالی برای بار دوم با عنوان مدیر داخلی با مجله یغما همکاری داشتم که این بار همکاریم جدی‌تر بود و علاوه بر رسیدگی به امور دفتری و مالی مشترکین و نظارت بر چاپ مجله، گاه در انتخاب و ویرایش مقالات و تحریر پاره‌ای مطالب کمک می‌کردم و چند ماهی هم که در تابستان ۱۳۴۳ استاد حبیب یغمائی برای معالجه به انگلستان عزیمت کرده بودند مدیریت مجله را کتبای به من

محول فرمودند و در غیاب ایشان بدون نظارت و دخالت احده، شخصاً از عهده بر آمدم. البته در پیشبرد امور دفتر آقای هوشنگ یغمائی همکاری داشتند.

اگر بخواهم همه خاطرات ادبی خود را در مجله یغما، در بنگاه ترجمه و نشر کتاب، اداره نگارش وزارت فرهنگ، مجله راهنمای کتاب (و مدت کوتاهی که آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب و خانم دکتر قمر آریان در تنظیم و تدوین مجله همکاری داشتند و من نمونه خوان بودم) ... و خاطرات از همکاری با استادی دیگر و یا از خاطرات همکاری با روزنامه ذوقی، خدیو جم و دهای استاد دیگر و یا از خاطرات همکاری با چلنگر، توفیق و آهنگر بنویسم خود کتابی پر صفحه و جداگانه میطلبد و این مقدمه چنین شرح و تفصیلی را بر نمی تابد.

گر نویسم شرح آن بیند شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود



چگونه پای سنگسری به توفیق باز شد

در سال ۱۳۳۶ بود که روزنامه ناهید فکاهی به مدیریت سید محمد مقدس زاده منتشر شد و من هم با آن روزنامه کار می‌کردم، این روزنامه به علت درج مقاله‌ای از عبدالرحمان پارسا تویسرکانی، علیه امامی، امام جمعه تهران توفیق شد. در همین زمان توفیق نیز در حال انتشار بود، ولی من برادران توفیق را جز یکی دو بار در دفتر روزنامه شبچراغ که در سال ۱۳۳۱ به مدیریت ابوتراب جلی منتشر میشد، ندیده بودم.

فریدون صهباei که قبلاً نام او جزو کادر روزنامه چلنگر آمده است، روزی به سراغم آمد و گفت: برادران توفیق میخواهند روزنامه توفیق را در بیاورند، از من خواسته‌اند که با شما تماس بگیرم تا با آن‌ها همکاری کنم. بدین ترتیب من با برادران توفیق: حسن، حسین و دکتر عباس توفیق (البته در آن زمان دکتر نبود!) آشنا شدم و همکاری خود را با روزنامه توفیق آغاز کردم.

چند ماهی از همکاری من با توفیق میگذشت که روزی برادران توفیق مرا در اتاق خودشان خواستند و پس از کلی مقدمه‌چینی گفتند: ما میدانیم که سنگسری در تهران است و دوست شماست. به جز شما هم کسی اورانمی‌بیند، ما هم نمی‌خواهیم اورا ببینیم. فقط با او صحبت کن که اگر دوست دارد و مایل است گاهی شعری با هر اسمی که دوست دارد به شما بدهد و شما آن را برای چاپ در اختیار ما بگذارید. از این موضوع



سه تفنگدار غیرمعروف

این عکس از من و منوچهر محبوبی با ممتاز میثاقی (م.م. سنگسری) در سال ۱۳۳۸ در یک کافه رستوران سلام الله علیه برداشته شده. معلوم است از راست منوچهر محبوبی است و نفر دوم ممتاز میثاقی و نفر سوم هم حقیر فقیر بی تصریح هستم. آن دو رفیق دیرگاهیست روی در نقاب خاک کشیده‌اند و من نیز نوبت خود را در انتظار نشسته‌ام.

هم به غیر از ما و شما کسی اطلاعی پیدا نخواهد کرد. یا اینکه ما سوزه را برای ایشان به وسیله شما می‌فرستیم و شعرش را که ساخته شد برای ما بیاورید و در مقابل هر مبلغی را که خودشان تعیین کردند می‌پردازیم.

من دیدم برادران توفیق از وجود سنگسری در تهران و رابطه من با او باخبرند و انکار فایده‌ای ندارد. (البته حدس می‌زدم که فریدون صهیانی که دوست سنگسری هم بود آن‌ها را در جریان کار گذاشته است)، گفتم: بسیار خوب، من با خودش صحبت می‌کنم و نتیجه‌اش را به شما اطلاع می‌دهم.

چند روز بعد که سنگسری از بیابان برگشت به سراغش رفت و ماجرا

را به او گفتم. بعد از کمی سکوت، گفت: باشد برای سرویس بعد که بر می‌گردم در این مورد با هم صحبت می‌کنیم.

معمولًاً سرویس او بین ۸ تا ۱۰ روز طول می‌کشید زیرا کامیون مال التجاره را از تهران به مشهد یا گنبد و یا اهواز و جنوب میرد و تخلیه می‌کرد و با بار دیگری به تهران بر می‌گشت.

در بازگشت وقتی به منزلشان رفتم گفت: به شرطی که به غیر از من و شما و حسن و حسین، کس دیگری مطلع نشود حرفی ندارم. (دکتر عباس توفیق به ادامه تحصیل و تدریس در دانشگاه مشغول بود و ساعات بیکاری را در روزنامه بود).

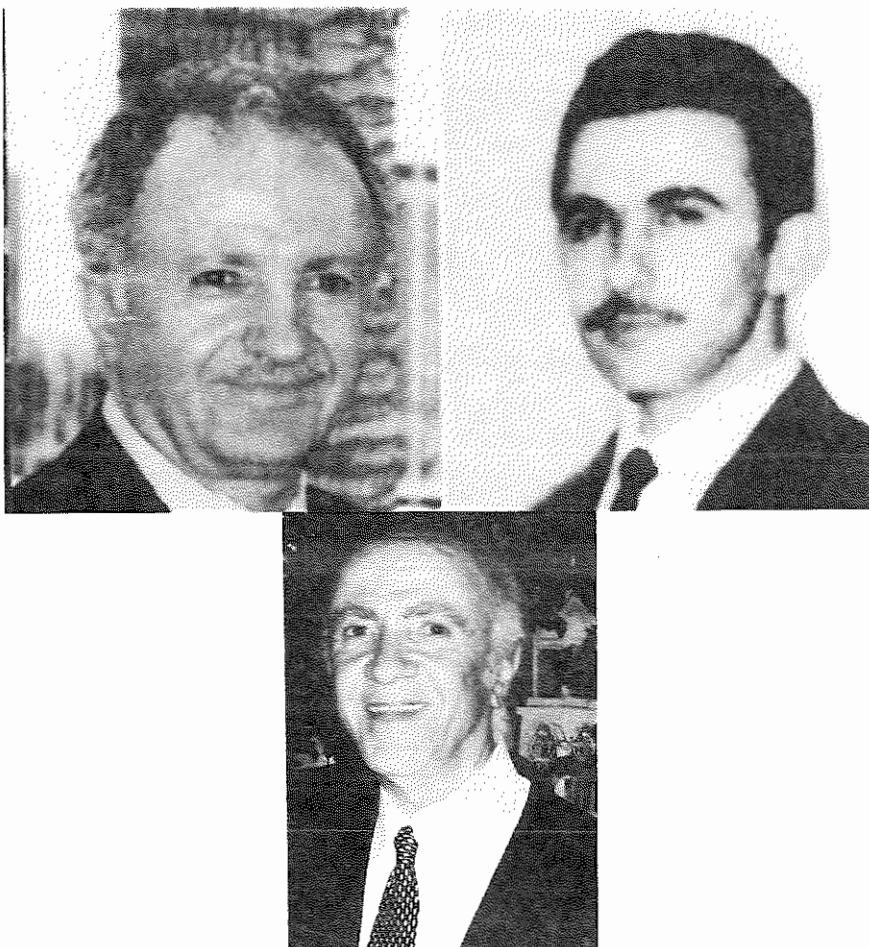
خلاصه اینکه همکاری پنهانی سنگسری با روزنامه توفیق شروع شد و اولین شعری که به روزنامه داد عنوان ریشن ده منی داشت و با امضای مستعار سنگکی چاپ شد.

این شعر با استقبال بی‌نظیر شعرا توفیق مواجه شد و آن را قاب کرده در دفتر توفیق زده بودند تا شعرا جوان از آن سرمشق بگیرند.

کم کم ترس سنگسری ریخت و اتفاقی در خانه برادران توفیق که در کوچه شیبانی (امیریه) واقع بود، در اختیارش گذاشتند و او در آن اتفاقی که مثلاً دفتر کارش بود شعرهای رسیده را اصلاح می‌کرد و جواب نامه‌ها را میداد. بعد هم کم کم به اتفاقی در دفتر روزنامه توفیق، واقع در خیابان اسلامبول نقل مکان کرد و کم و بیش با نام غلامعلی لقائی به چند نفری معرفی شد و کارش را ادامه میداد.

سنگسری قبل از برادران توفیق از توفیق با خبر بود.

مدتی به همین ترتیب سپری شد، تا روزی برادران توفیق به من گفتند: ممتاز امروز نیامده، او هر وقت میخواست نیاید تلفن میزد، ما ناراحت هستیم، لطفاً به منزلش سری بزن و بین چرا بدون اطلاع نیامده است،



برادران توفیق ادامه دهنده راه حسین توفیق

برادران توفیق: حسن توفیق یکی از بزرگ‌ترین کاریکاتوریست‌های طنز ایرانی است که پس از دولو و همزمان با او به اوج شکننگی هنری رسید و همین که روی جلد توفیق را کاریکاتورهای او زینت میداد برای او کافی است. او هنرمندی آگاه، صبور، مردمدار و انساندوست است و متأسفم که سال‌هاست او را ندیده‌ام. حسین توفیق دوست عزیزم که همیشه با لبخندی زنگ غم را از دلت میزداید. همیشه او را دوست داشته‌ام و همیشه دوست خواهم داشت. امیدوارم قبل از اینکه دیر بشود او را ببینم.

و اما دکتر عباس توفیق پر تکاپورترین برادران که بیشتر از دیگر برادران سعادت دیدار او را داشته‌ام سال‌هاست در انتظار کتابی که پیرامون طنز و طنزپردازی در مطبوعات ایران نوشته است هستم. امیدوارم از دیدن این کتاب محروم نشوم!

نکند حادثه‌ای برایش پیش آمده باشد.

من به خانه سنگسری رفتم، اورا در حال مطالعه دیدم. گفتم: چرا امروز به دفتر نرفتی، بچه‌ها نگران تو بودند. گفت: تو هم چند روزی نرو، وضع قمر در عقرب است. گفتم: متوجه نشدم، چطور وضع قمر در عقرب است؟ از کدام جهت؟

گفت: امکان دارد روزنامه توقیف شود.

من از شنیدن این جمله از دهان ممتاز، مغزم سوت کشید، چون برادران توفیق با آن همه رابطه گستردۀ‌ای که با رجال و مقامات داشتند، هنوز متوجه نشده بودند که روزنامه توقیف می‌شود. ممتاز مخفی و فراری از کجا باید به این موضوع پی برده باشد؟! ممتاز که بهت و حیرت مرا متوجه شده بود، گفت: داستان بین خودمان بماند تا روزی ماجرا را برایت بگوییم.

با شنیدن این جمله، حیرت من بیشتر شد ولی چون به او اطمینان داشتم ماجرا را تعقیب نکردم.

بعد از توقیف و سرانجام لغو امتیاز روزنامه توفیق که ممتاز با مجله کاریکاتور به مدیریت دولو کار می‌کرد، در سال‌های ۵۰ و ۵۱ روزی ماجراهای توقیف روزنامه توفیق و چگونگی اطلاع او از آن ماجرا را برای من تعریف کرد.

افراشته مرا با رسول پرویزی مربوط کرد.

او در مورد چگونگی اطلاع از توقیف روزنامه توفیق گفت: ماجرا بر می‌گردد به زمستان سال ۱۳۳۴ و اضافه کرد:

در زمستان سال ۱۳۳۴ افراشته که در مخفیگاه خود زندگی می‌کرد، قرار شد به خارج از کشور انتقال یابد. او اجازه داشت با چند تن از دوستان خود در همان مخفیگاه دیدار و خداحفظی کند. یکی از این

دوستان مورد اعتماد افراشته، رسول پرویزی نویسنده معروف بود که در آن روزها طرفدار دربار و علم بود.

هنگامی که رسول برای خدا حافظی پیش افراشته می‌رود به او می‌گوید چه خدمتی از من در مورد شما و دوستان و همکارانتان ساخته است؟ من می‌توانم آن‌ها را از گزند ساواک حفظ کنم. افراشته به او می‌گوید: جلی را که گرفته‌اند فقط سنگسری مانده که او هم آواره بیابان‌هاست. رسول می‌گوید:

این کارت ویزیت من است، آن را به سنگسری یا هر کس دیگری که در خطر است بدء، تا با من تماس بگیرد. من آن‌ها را حفظ خواهم کرد و به آن‌ها کار خواهم داد.

بعد از رفتن رسول پرویزی، من (سنگسری) به دیدار و خدا حافظی با افراشته رفتم و او ضمن اینکه کارت رسول را به من داد به من گفت: رسول از رفقاء قدیم ماست، درست است که با انشعابیون از حزب کنار رفته، ولی دلش همیشه با ماست. به او اعتماد کن.

من هم به او اعتماد کردم و به سراغش رفتم. به من گفت: بدون اجازه من با هیچیک از مجلات و روزنامه‌ها کار نکن. من هم گوش کردم. روزی که مرا به همکاری با مجله امید ایران دعوت کردی یادت می‌آید؟ من وقتی موضوع را با رسول در میان گذاشتم گفت: نه تنها با این مجله رابطه برقرار نکن با دوستانی هم که با این مجله کار می‌کنند قطع رابطه کن. چون این مجله دام است و همه آن‌ها دستگیر می‌شوند.

ولی وقتی پیشنهاد همکاری با روزنامه توفیق را کردی و من با رسول صحبت کردم گفت: خیلی با احتیاط می‌توانی با آن‌ها کار کنی. که من هم با احتیاط کار کردم.

ولی یک روز وقتی به خانه آمدم دیدم رسول پیغام گذاشته که حتماً

مرا ببین. وقتی به دیدارش رفتم گفت: رفت و آمدت را با توفیق قطع کن،
چون ساواک بو برده که کسی غیر از توفیقی ها (از چلنگری ها) با آنها
همکاری دارد. تو را هنوز نشناخته‌اند ولی پی اسم اصلی کسی که با
امضای مش مسلم و سنگکی مطلب و شعر می‌نویسد می‌گردند. من هم
دیگر به توفیق نرفتم و بقیه ماجرا را هم در جریان هستی.
و اما خاطرات من!

خاطرات دوستان دیگر به قدری جالب و زیاد بود که خاطرات خودم
را فراموش کردم بنویسم، اما به طور خلاصه می‌توانم بگویم بهترین
خاطراتم از همکاری با روزنامه توفیق آشنایی با عزیزان و شاعرانی بود که
قبلًا هم همه را می‌شناختم ولی همه را در یک جا و زیر یک سقف ندیده
بودم. به قول عبید زاکانی از مسلمانی شیعه پرسیدند تو دوازده امام را
می‌شناسی؟ گفت: بله. گفتند: بشمار. گفت: اول علی، دوم امام حسین،
سوم امام جعفر صادق و... گفتند: ای مرد اینگونه که شما گفتی درست
نیست و این کفر است. گفت: من دهاتی ام. می‌شناسمشون، ولی بلد
نیستم قطارشان کنم! خاطرات من نیز اگر قاطی پاتی است ولی درست
است!

بهترین خاطراتم لحظاتی است که در جلسات هیأت تحریریه روزنامه
توفیق می‌گذشت. در آن جلسات همانطور که اشاره کردم بزرگترین
طنزپردازان روزگار ما شرکت داشتند که من به طور نمونه و تا جایی که
حافظه‌ام یاری می‌کند نام‌هایشان را می‌نویسم. در این جلسات شاعران و
طنزپردازانی مانند: ابوتراب جلی، غلامرضا روحانی، ابوالقاسم حالت،
عباس فرات، ممتاز میثاقی (م. م. سنگسری)، اسماعیل پورسعید، منوچهر
محجوبی، هادی خرسنده، خسرو شاهانی، اسدالله شهریاری (شايان)،
میرزا آقا تفکری (پرچانه)، مرتضی خدابخش، اکبر جمشیدی اصفهانی،

کمال اجتماعی جندقی (گلبانگ) و دهها شاعر دیگر که متأسفانه نامشان را به خاطر ندارم، مگر اینها یکی که شمردم کم است!

نکته‌ها و جوک‌ها، لطیفه‌ها و شوخی‌هایی که این عده با هم می‌کردند، اگر جمع میشد هر یک کتابی بود شیرین و خواندنی.

جلسات ادبی روزنامه توفیق

دومین خاطره‌ام از روزگار همکاری با روزنامه توفیق شرکت در جلسات ادبی هفتگی توفیق بود که با حضور شاعران همکار توفیق و شاعران علاقمند به توفیق تشکیل می‌شد، این جلسات رسمیت جلسات هیات تحریریه توفیق را نداشت ولی آزادی بیان بیشتری برای شرکت کنندگان وجود داشت. ریاست جلسه طبق معمول با روانشاد عباس فرات بود که از کادرهای قدیمی توفیق و انجمن‌های ادبی ایران بود. در هر جلسه‌ای که فرات حضور داشت شاعران تازه از راه رسیده از دست او در امان نبودند.

معروفترینش جوکی است که برای شعرای قم در آستانه داشت، در هر جلسه شاعرانی از گوشه و کنار ایران خود را به جلسه شعرخوانی توفیق می‌رساندند. وقتی یک قمی وارد میشد و نوبت شعرخوانی او می‌رسید فرات می‌گفت: ایشان از قم آمده ولی به جای سوهان قم، سوهان روح آورده گوش کنید. خلاصه اینکه کسی از دست وزیان فرات در امان نبود.

شوخی من با فرات

جلسه انجمن ادبی آذربادگان در منزل محمد دیهیم وکیل آذربایجان در مجلس شورای ملی واقع در خیابان امیریه ایستگاه گنجه‌های تشکیل میشد. ریاست آن جلسه از آن کسی بود که زودتر می‌آمد و یا به اداره

جلسه علاقمندی نشان میداد!

روانشاد عادل خلعتبری گاهی ریاست این جلسه را عهده دار بود. در یکی از جلسات هنگامی که نوبت شعرخوانی به من رسید عباس فرات از پشت تریبون ضمن احضار من برای شعرخوانی گفت: آقای نوح یک کشتی شعر دارد اگر آن‌ها را در دریا غرق نکند. من وقتی پشت تریبون رسیدم با اظهار تشکر از عادل خلعتبری گفتم: کشتی من غرق نمی‌شود، آن را از دریا در آورده‌ام و به فرات انداخته‌ام!

فرات نگاهی به من انداخت و سکوت کرد. این اولین و آخرین باری بود که فرات در برابر شوخی من سکوت کرد!

ساندویچ تاریخی حسین توفیق برای من و محجوبی!

در چهارشنبه شب‌ها من و منوچهر محجوبی به چاپخانه مهرایران (واقع در خیابان ژاله سابق نرسیده به چهار راه آبرسدار که توفیق در آن جا چاپ می‌شد) می‌رفتیم و تمام مطالبی را که در طی هفته از دفتر توفیق به چاپخانه فرستاده و حروفچینی شده بود، می‌خواندیم، غلطگیری می‌کردیم و صفحات بسته شده (یعنی آماده شده برای چاپ) را بازبینی می‌کردیم تا چاپ شود.

وقتی کار ما، یعنی کار بازبینی و غلطگیری تمام می‌شد ساعت از نیمه شب هم می‌گذشت ولی ما همچنان بر بالای صفحات بودیم تا حسین آقای توفیق بیاید، هم برای دیدن ما و هم آخرین کنترل صفحات روزنامه‌ای که به زیر چاپ می‌رفت. البته او وظیفه مهمتری هم داشت و می‌دانست که ما ساعت‌ها در کنار گارسه حروفچینی با حروف‌های سربی سر و کله زده‌ایم و خسته و گرسنه‌ایم، لذا لطف می‌کرد و همیشه با دو عدد ساندویچ فرد اعلا (برای من و محجوبی) به چاپخانه وارد می‌شد که واقعاً هم خستگی و هم گرسنگی از ما فرار می‌کردند. به قول سعدی

علیه الرحمه:

در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقره خام

درباره روزنامه توفیق و خاطرات توفیقیون هر چه بنویسم گوشه‌هایی
نانوشته خواهد ماند، امیدوارم همه عزیزان که در قید حیات‌اند خاطرات
خود را از این دوران بنویسند تا برای آیندگان بماند.

وشنوه، بیلاقی فرح انگیز در دل کویر

این بیلاق که در ۶۰ کیلومتری قم است برای مردم تهران ناشناخته مانده است.

روستای و شنوه را من نیز قبل از اینکه بطور تصادفی با دوست روانشادم خسرو شاهانی روزنامه نگار و طنزپرداز معروف به آن جا برومی نمی شناختم. چهل سال قبل بود در یکی از روزهای شهریور ماه سال ۱۳۵۱ بود که من و خسرو شاهانی از محل کارمان روزنامه کیهان بیرون آمدیم و قدم زنان به طرف چهار راه مخبرالدوله می رفتیم تا با اتوبوس یا تاکسی خود را به خانه هایمان برسانیم.

در کنار خیابان منتظر تاکسی بودیم که اتومبیلی جلوی پایمان نگه داشت و از ما خواست تا سوار شویم ما هم سوار شدیم ولی راننده را نمی شناختم. وقتی از او تشکر کردیم که از گرمای هوا ما را نجات داده بود عینک‌های خود را برداشت و به هر دوی ما با ذکر نام سلام کرد.

اورا شناختم. او آقای... شریفی یکی از دوستانم بود. وقتی از گرمای هوا شکایت کردیم رویش را به طرف خسرو شاهانی برگرداند و گفت: ما روستایی داریم مانند بهشت. هر چه به آقای نوح می‌گوییم بیا برومی روستای ما را بین نمی‌آید. شاهانی گفت: نوح غلط می‌کند نیاید. کی بروم؟ دوستم گفت: همین الان.

از همانجا هر چه احتیاج داشتیم تهیه کردیم و به خانه هایمان رفتیم تا

لباس گرم برداریم و حرکت کنیم.

رفتیم و دو سه روزی از گرمای جهنمی تهران آسوده شدیم. در بازگشت من نیز گزارش خود را نوشتم و در روزنامه کیهان چاپ کردم که می خوانید:

باغ‌های فندق و بادام در کویر

روستاهایی پراکنده، پوشیده از باغ‌های پر بار فندق و بادام که در دل کویری واقع در میانه قم و کاشان از قنات‌های پر آب سیراب می‌شود. در مجموع منطقه‌ای کوهستانی را تشکیل می‌دهد که با وجود آنکه یکی از بهترین ییلاق‌ات نزدیک تهران است کمتر کسی از ساکنان پایتخت تب آلود از وجود آن اطلاع دارد.

وشنوه، حده، حیدررود، انجلیان، سگرود اول، گوریان، شهر آباد وصف، سرآسیاب ایلخانی و چند روستای دیگر که هر کدام بین دو تا پنج کیلومتر با آبادی دیگر فاصله دارد. همگی از چهار طرف بوسیله حصاری از رشته کوه‌های بلند احاطه شده که به آن هوایی سالم و تمیز می‌بخشد و این سلسله کوه‌ها با نام‌های الوند، چهار غار یا چاله غار شناخته می‌شوند و در دامنه کوه چهار غار غارهای متعددی دیده می‌شود و داخل یکی از این مغایکها منبعی عظیم از آب وجود دارد که از شکاف‌های کوه سرازیر است و جابجا نیز بصورت چشم‌هه فوران می‌کند.

فندق و خشخاش

سبزترین روستاهای این منطقه «وشنوه»، «وصف» و «اول» است که گرچه شهرت آن‌ها مدیون فندق و بادام و خشخاش است معهداً هر ساله مقدار قابل توجهی محصول دیگر از قبیل «گلابی»، زردآلو غلات و

حبوبات روانه بازار شهرهای نزدیک از جمله تهران می‌کنند. درباره اهمیت اقتصادی این بیلاق ناشناخته، کافی است که بگوییم هر ساله حدود ۳۰۰ تن یا بقول محلی‌ها ۹۰۰ خروار فندق از وشنوه و روستاهای اطراف آن به بازار تهران می‌رسد که پس از تامین نیاز کشور قسمتی از آن به خارج صادر می‌گردد و این فندق در وشنوه به قیمتی در حدود هر تن یکهزار و هفتصد ریال خریداری می‌شود و رقم عمدۀ درآمد با غداران منطقه را تشکیل می‌دهد. تریاک و شنوه نیز یکی از مرغوب‌ترین انواع تریاک ایران بوده که در سال‌های اخیر، کشت آن محدود شده و بجای آن محصولات دیگری کشت می‌شود. روستای وشنوه و بخصوص سرآسیاب ایلخانی که در حومه آن واقع است بیلاق اهالی کاشان و قم است و عده زیادی از ساکنان این دو شهر با اجاره کردن باغ‌های میوه در این منطقه خوش آب و هوا با یک تیر دونشان می‌زنند، استراحت در یک بیلاق سرسبز و جمع آوری محصول و کسب درآمد... این منطقه خوش آب و هوا در صورتی که اندک توجهی به آن مبذول شود علاوه بر جلب مسافر فراوان و تولید در آمد محلی برای مردم، تا دو برابر میزان فعلی نیز محصول به دست می‌آید.

در ۶۰ کیلومتری قم

این بیلاق تا قم فقط ۶۰ کیلومتر فاصله دارد که ۱۰ کیلومتر آن که همان راه قم کاشان است آسفالت است و بقیه آن خاکی، کوهستانی و پرگردنه، و بخصوص در زمستان با اندک ریزش برف و باران در معرض ریزش، خرابی و انسداد...

آسفالت این جاده ۵۰ کیلومتری که سال‌هاست مورد تقاضای مردم محل است اولین قدمی است که در راه عمران این محل باید برداشته

شود.

در همین زمستان گذشته، این تنها راه ارتباطی این روستاها را برف محاصره کرد. اهالی بیش از یک ماه در مضيقه سوخت مواد اولیه مورد نیاز قرار گرفتند.

چشمه‌های حسن و حسین

آب مورد نیاز کشاورزی و آشامیدنی مردم و شنوه از چند رشته قنات و دو چشمه حسن و حسین واقع در ۶ کیلومتری شمال روستاها تامین می‌شود و تا آب این دو چشمه به روستاها می‌رسد بیش از نیمی از آن به زمین فرو می‌رود.

لوله کشی از سرچشمه‌ها تا آبادی چند سال قبل با کوشش اهالی شروع شد و تا سه کیلومتر انجام گرفت و از آن پس به علت اتمام بودجه ناتمام ماند. بشارتی یکی از معتمدان محل اظهار می‌دارد... با لوله کشی این سه کیلومتر تا آبادی‌ها... میزان آبی که به روستاها می‌رسد به دو برابر افزایش خواهد یافت و با غها و اراضی بیشتری را می‌توان بزرگ کشت برد نکته جالب اینکه آب این دو چشمه ارتباطی با میزان آب قنات‌ها ندارد.

درمانگاه بدون پزشک

در وشنوه بنا به اظهار یکی از اهالی درمانگاهی ساخته شده که بعلت نداشتن پزشک و پزشکیار و دارو عملاً برای مردم فایده‌ای نداشته و بیماران در صورت نیاز به پزشک و جراح باید روانه قم شوند، زنان حامله نیز باید به قم بروند و یا خود را به دست ماماهای محلی بسپارند. با توجه به نزدیکی فاصله این روستا به قم وجود ساختمان درمانگاه، اعزام پزشک و یا لااقل سپاهی بهداشت نیاز مردم منطقه را به خدمات درمانی

بر طرف و آنان را از گرفتاری در این مورد خلاص خواهد کرد.

فقط یک دبستان

یک دبستان پسرانه نیاز این منطقه را که بطور ثابت حدود سه هزار نفر جمعیت دارد بر طرف نمی‌کند و پسران آبادی‌ها پس از گذراندن دبستان ناچار از ترک تحصیل یا ترک روستا برای ادامه تحصیل هستند. مردم روستاهای دبستان را خود ساخته‌اند برای ایجاد و احداث دبستان دخترانه نیز آماده کمک هستند و فقط به توجه و همراهی مقامات مسئول نیاز دارند.

مس، سرب، آهن

علاوه بر آب کافی و استعداد کشاورزی، این منطقه از نظر معادن نیز غنی است که چند معدن مس و سرب و آهن حدود چهار سال است که مورد بهره‌برداری قرار گرفته و معادن دیگر نیز در صورت آسفالت راه (در صورتی که از نظر تجاری مقرر بصره باشد) به سادگی قابل بهره‌برداری خواهد بود.

برج نایب حسین کاشی

در منطقه کوهستانی واقع در راه کاشان وشنویه بر بلندترین منطقه کوه برجی از سنگ سیاه و گچ ساروج بنا شده که تا سطح جاده متجاوز از ۵۰ متر فاصله دارد این برج به برج «نایب حسین» کاشی راهزن اواخر دوره قاجاریه معروف است این برج در ورودی ندارد. از سطح زمین تا ۳ متری از هر چهار طرف با سنگ‌های سخت ساخته شده و در این ارتفاع دریچه‌ای وجود دارد که از آن فقط یک نفر به کمک

نردمام یا طناب می‌تواند به داخل آن راه یابد.
از دریچه‌های این برج که گفتیم پنجاه متر با سطح جاده فاصله دارد،
دیده‌بانان نایب حسین عبور و مرور را از چهار جهت کنترل می‌کردند.
در کنار جاده، پایین برج، چشم‌ه پرآب از دل کوه می‌جوشد که از آب
برکه آن مسافران برای آشامیدن و آب تنی استفاده می‌کنند آب چشم‌ه
پس از طی یکصد متر به دونهر تقسیم می‌شود و زمین‌های زیرکشت را
آبیاری می‌کند.

از وشنوهی امروز چه میدانید؟

همانطور که ملاحظه فرمودید این گزارش از وشنوه، روستایی که در
گرم‌ترین روزهای تابستان سردترین هوای ایران را دارد چهل سال قبل
نوشته شده است. ای کاش امروز کسی گزارشی از وشنوهی امروز
می‌نوشت تا بدانیم روستایی که در آن روزگار بیلاق روحانیون و علمای
آن روزهای ساکن قم بود امروز به چه وضعی درآمده است.



دومین دعوت من به ونکوور کانادا برای سخنرانی

هفته نامه شهر وند ونکوور کانادا که بیش از بیست سال سابقه انتشار دارد با کوشش دوستم آقای هادی ابراهیمی منتشر می شود. آقای ابراهیمی با همکاری گروه فرهنگی ایرانیان ونکوور برنامه ای برای سخنرانی من ترتیب داد با عنوان «طنز در ادبیات و مطبوعات ایران» که روز یکشنبه ۲۳ اکتبر ۲۰۱۱ از ساعت ۶ و نیم تا ۱۰ بعدازظهر در سالن ورزش کلیسای سنت جورجز به مرحله احرا در آمد. البته اولین مسافرتم به ونکوور ۱۶ سال پیش بود که برای سخنرانی در چهلمین روز درگذشت دوست عزیزم سیاوش کسرابی دعوت شده بودم فیلم سخنرانی من در آن جلسه را هم آقای ابراهیمی برداشتند این عکس نیز از جلسه مهمانی دوستان ونکوور است که متناسبانه اسامی همه آن ها را بخطاطر ندارم. تنها چهره‌ی سمت چپ عکس آقای دکتر کاظم خرامی پور است که او را می‌شناسم.



دیدار یار خایب دانی چه ذوق دارد؟ ابری که در بیابان بر تشنهای بیارد

آقای ابراهیمی در این سفرم به ونکوور نیز مراتب لطف و دوستی را بر من نشان داد و در شماره‌های مختلف شهروند با چاپ مقالات من به نقل از ماهنامه پژواک شمال کالیفرنیا، مردم را به شرکت در سخنرانی من تشویق و ترغیب کرد. او عکس مرا بر روی جلد شهروند شماره ۱۱۵۷ چاپ کرد که همیشه از او متشکرم. اینها که گفتم درباره‌ی آقای ابراهیمی است که با عینک و کلاه شاپوین من و آقای محمد محمدعلی نویسنده معروف ایران نشسته است. شاید آقای محمد محمدعلی را نسل امروز کمتر بشناسد او از اعضای کانون نویسنندگان ایران در قبیل از انقلاب بود و داستان‌های او زینت بخش مطبوعات آن روزگار. در عکس نیز نفر اول از راست چهره او را می‌بینید. در کارنامه او مجموعه داستان‌های: از ما بهتران، آدم و حوا، جمشید و جمک، مشی و مشیانه، بازنشستگی و داستان‌های دیگر، دریغ از رویرو، نوستر آداموس، به روایت کلثوم نه وجود دارد. آخرین نفر هم خودم هستم.



آشنایی با انسان‌های ناشناخته نتیجه هر مسافرت من است.

شاید شما باور نکنید زمانی که دوستانی از راه دور مرا به شهر خودشان می‌خوانند هیچ گونه آشنایی قبلی بین ما وجود نداشته است و تنها از طریق خواندن آثارم، از مقالات یا شعر، با من آشنایی پیدا کرده‌اند و به قول مولانا:

آشنا داند صدای آشنا آری آری جان فدای آشنا

در این مسافرت نیز نادیده دوستم آقای کاظم اسکاج مرا به ونکوور دعوت کرد تا در جلسه مهمانی ماهانه آنان که با شرکت دهها خانواده تشکیل می‌شود حضور داشته باشم. من این مهمانی را پذیرفتم ولی به دوستم گفتم شرکت در مهمانی خانوادگی شما مایه شادی من است ولی به آقای ابراهیمی بگویید جلسه‌ای عمومی نیز برای سخنرانی من ترتیب بدهد تا همه دوستان من بتوانند بیایند و همه را با هم ببینم و همین طور هم شد که جلسه‌ای بسیار پرچوش و خروش و یادگاری از آن شب به خاطره‌ها ماند که نقش ابراهیمی در این میانه انکارناپذیر است، او بود که در شب سخنرانی عمومی ام مرا معرفی کرد اما در عکسی که می‌بینید نفر اول ایستاده از راست دوستم آقای کاظم اسکاج است و نفر دوم از سمت چپ فرزانه خانم همسر ایشان است، بقیه همه میزبان من و دختران من هستند که نامشان را بخاطر ندارم. اما از ردیف جلو نشسته نفر اول آقای عبدالقدیر بلوج نویسنده و طنزپرداز معروف است که درباره او سخن خواهم گفت. نفر دوم محمدمحمدعلی نویسنده معروف و نفر سوم نگارنده حقیر فقیر بی تصریح که او را می‌شناشد.



طنزپردازی که در خارج از کشور به شهرت رسید

آقای عبدالقدیر بلوج طنزپرداز و نویسنده مقیم کانادا را در مسافرت اخیرم به ونکوور شناختم، او سه مجموعه از داستان‌ها و قطعات طنزی را که قبل‌اً در شهر وند ونکوور و تورنتو به چاپ رسیده بود به من لطف کرد. این سه مجموعه ایماها و اشاره‌ها، یک وجب از تاریکی و فرمایش وغیره. (مجموعه داستان) نام دارند. اما او در پرونده‌اش کتاب‌های دیگری نیز دارد که برخی از آن‌ها عبارتند از، فریادها (داستان‌هایی از سیستان و بلوچستان) مسافرهای خانم لینداوانگ و مجموعه شعر «یک آسمان اندوه».

وقتی من در سخنرانی از طنزپردازان قرن اخیر صحبت می‌کردم و به نام ممتاز میثاقی (م. م. سنگسری) رسیدم که بعد از چلنگر به روزنامه فکاهی توفیق آمد و بعد از آن به مجله کاریکاتور رفت و سردبیری آن را بعده گرفت آقای عبدالقدیر بلوج به وجود آمد و پس از پایان سخنرانی به من گفت که اولین داستانش قبل از انقلاب در مجله کاریکاتور چاپ شده است.

دوست طنزپرداز ما سایتی به نام عبدالقدیر بلوج دارد که عکس و شرح حالی از من پس از شب سخنرانی ام با اظهار نظر محبت آمیزش در آن گذاشت و مرا مرهون محبت‌های خویش ساخت.

بیست و یکمین سالروز بنیانگذاری کلاس حافظ سن حوزه برگزار شد سالروز بنیانگذاری کلاس حافظ سن حوزه (۱۳۹۰) با حضور اعضای کلاس و مهمانان در رستوران ساقی برگزار شد. هر سال این مراسم در محل برگزاری کلاس حافظ در سالن ارتگا پارک سانی ول ترتیب می یافت، اما گاهی برنامه ها طولانی می شد و همسایگان را از صدای موسیقی ناراحت می کرد، این بود که امسال تصمیم گرفته شد مراسم سالگرد کلاس در رستوران ساقی برگزار شود. این مراسم در تاریخ ششم دسامبر برگزار شد و از ساعت ۷ بعداز ظهر اعضای کلاس و مهمانان به تدریج وارد سالن رستوران ساقی شدند و هر گروه پشت میزی جا گرفتند. پذیرایی امسال از مهمانان و اعضای کلاس بهتر از سال های گذشته بود و کار تدارک برنامه را آقایان داریوش گیلانی، جلال اوحدی و خانم روشنک نوح به عهده داشتند.

ساعت ۹ بعداز ظهر که همه مهمانان و اعضای کلاس حاضر بودند شام صرف شد و دوستان آماده اجرای برنامه بودند. مهمانان امسال آقایان دکتر سامویل دایان، مسعود سپند شاعر معروف، مهندس حمید فضلی، منوچهر رزیان، خانم فهیمه راهبی، خانواده های کافی و کریمی (خواهران و باجنات های آقای نوح) و خانم مهرماه حقیقی و آقای کاوه نیکپور عکاس و فیلمبردار معروف شمال کالیفرنیا بودند. البته آقای مجید خستوان و همسر هنرمندانشان خانم مریم جلالی نیز تشریف داشتند.

شروع برنامه با آقای جلال اوحدی بود که پس از تشکر از حضار و مهمانان آقای سپند را برای ایراد سخنرانی و شعرخوانی به پشت تربیون خواند. آقای سپند مطالب مشروحی پیرامون



عکس یادگاری شرکت کنندگان

در جشن بیست و یکمین سال بنیانگذاری کلاس حافظ

ردیف اول از راست: احسان مجتب، بردها اوحدی، بابک اوحدی، شیرین کریمی، آفرین کریمی (کافی)، روشنک نوح، مهناز کافی، نصرت الله نوح، مهرماه حقیقی، مليحه شهبازی، شکوه خانم، فریده کاشف، والتاین، خانم دکتر مخلصی، مليحه نوربخش.

ردیف دوم از سمت راست لیلی روحپور (حسامی)، مجید پیامی پور، مسعود شهامي، فرید کشاورز، منوچهر زربان، مسعود سپند، فهیمه راهبی، مهندس حمید فضلی، بروین کریمی (نوح)، دکتر مصطفی مخلصی، مهندس سام سرمکانیک، مرتضی فرزانه، فهیم شهبازی، رحمت کاشف، قاسم گارحمت، دکتر کاظم مسوید، حمید بنایی، دکتر سامویل دایان، مجید خستوان، مریم جلالی، خانم مهین ایزدیار.

ردیف آخر از راست: دکتر کامران مشعوف، مرسده مشعوف، لیلا کربلایی، جلال اوحدی، اسفندیار بهمنی، عباس خادمی.

سابقه آشنایی با آقای نوح را گفت و با خواندن شعری تربیون را ترک کرد.
آقای نوح سپس پشت تربیون رفت و از مهمانان و اعضای کلاس تشکر
کرد و به پاس زحمات روشنک شعری را که ۲۵ سال پیش برایش ساخته
بود خواند و با خواندن شعر گالیای هوشنگ ابتهاج سایه که او را با شعر
امروز در ۶۰ سال قبل آشنا کرد تربیون را ترک گفت.

آن گاه آقای کامران مشعوف در سخنرانی با مایه‌ای از طنز گفت: حافظ
با ما دکترها خوب نبوده و به همه توصیه می‌کرده به جای رفتن پیش
دکترها شعرهای مرا بخوانید تا بیماری‌های شما درمان شود!

شفا ز گفته شکر فشان حافظ جوی

که حاجت به علاج گلاب و قند مباد

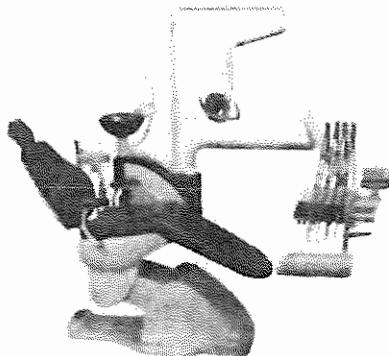
طبیب راه نشین درد عشق نشناسد

برو بدمست کن ای مرده دل مسیح دمی

خانم شیرین طبیبزاده و آقای رسول ربیعه نیز مطالبی درباره
خدمات آقای نوح از راه تاسیس کلاس حافظ و انتشار کتاب‌هایش گفتند
و اشعاری از خود و دیگران خواندند. فیلمبرداری مراسم امسال را آقایان
کاوه نیکپور و داریوش گیلاتی به عهده داشتند. در پایان سخنرانی‌ها
آقایان دکتر کاظم موید، حمید بنایی و خانم‌ها شیرین و آفرین کریمی با
خواندن آوازهای دل‌انگیزی در مایه‌های مختلف موسیقی ایرانی حضار
را به شور و نشاط آوردند و جلسه تانزدیکی‌های نیمه شب ادامه داشت.

انسان‌های قرون اخیر دین (وام) خود را به صنعت دندانپزشکی فراموش کرده‌اند!

می‌دانم از این تیترو این مطلب یکه می‌خورید و متعجب می‌شوید که انسان قرن بیست و بیست و یکم که فضای را تسخیر کرده و به مریخ هم دست یافته چه دینی به صنعت دندانپزشکی و یا دندانسازی دارد؟!



این صنعت مهم علم پزشکی؛ که سلامت و درازای عمر انسان‌ها به آن وابسته است آنقدر کوچک شمرده شده و یا به حساب نیامده است که گاهی فراموش می‌کنیم که سلامت و حیات انسان‌ها به آن وابسته است.

انسان امروزی هرگز نمی‌تواند فضای زندگی انسان‌هایی را که در هزار

سال قبل زندگی کرده‌اند درک و لمس کند؛ ما که امروز حتی در هشتاد سالگی دندان‌های سفید و سالم و زیبایی در دهان داریم هرگز نمی‌توانیم حالت و مزه شعر رودکی پدر شعر فارسی را که هزار سال قبل دهانش از دندان‌های زیبایش خالی شده بود و هر لحظه که آن‌ها را به یاد می‌آورد با زیباترین؛ پاک‌ترین و درخشان‌ترین اجزای عالم مقایسه می‌کرد درک و لمس کنیم.

فقط رودکی نیست؛ همه‌ی شعرا فارسی که هزار سال قبل دهانشان از دندان‌های زیبایشان خالی شده بود و هر لحظه که آن‌ها را به یاد می‌آوردن با زیباترین؛ پاک‌ترین و درخشان‌ترین اجزای عالم مقایسه می‌کردند درک و لمس کنیم.

فقط رودکی نیست؛ همه‌ی شعرا فارسی که توانستند از مرز پنجاه سالگی بگذرند؛ تازه قدر دندان‌های خود را شناختند و به توصیف و تعریف آن پرداختند.

برای نمونه چند شعر در این زمینه به خاطرتان می‌آورم تا بدانید شعرا ما با چه درد و حسرتی از دندان‌های عزیز خود یاد می‌کرده‌اند. از رودکی آغاز می‌کنم که در پیری علاوه بر کوری در حسرت دندان‌های مروارید گونه خود نشته است:

مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود

نبود دندان لابل چراغ تابان بود

سپیده سیم رده بود و در و مرجان بود

ستاره سحری بود و قطره باران بود

یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت

چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود

نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز
چه بود؟ مُث بگویم قضای یزدان بود
تو روکی را ای ما هرو ندیدستی
ندیدی آن که از این پیش بر چه سامان بود
همیشه چشمش زی زلفکان مشکین بود
همیشه گوشش زی مردم سخنداش بود
در روزگاری نیز پدران و مادران ما از این که فرزندان آنها دندان در
آورده‌اند و نان می‌خواهند به نگرانی و تشویش می‌افتدند و در این
اندیشه فرو می‌رفتند که از کجا برای دهان باز و دندان‌های تیز فرزندان
خود نان تهیه کنند! اینجاست که سعدی شیرازی به تسلی آنها بر
می‌خیزد و آنها را به لطف و کرم پروردگار امیدوار می‌سازد:
هر آنکس که دندان دهد

یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر به فکرت فرو برد بود
که من آب و نان از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت این سخن نزد جفت نگر تا زن او چه مردانه گفت:
مخور هول ابلیس تا جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد.
البته قرن‌ها بعد؛ یعنی در دوره ما شاعری پیدا می‌شود و پاسخ دندان
شکنی به شیخ سعدی می‌دهد!

این شاعر طنزپرداز محمد علی افراشته مدیر روزنامه فکاهی سیاسی
چلنگراست که در پاسخ سعدی می‌گوید:
حکیمیست اندر خیابان ری به پیر نود ساله دندان دهد
برو دامنش را بگیر و بگویی: هر آنکس که دندان دهد نان دهد!
باز هم البته این نوع فضولی‌ها را در شعر فارسی نقیضه‌سازی
می‌گویند؛ یعنی شاعری حرفی می‌زند و شعری می‌سازد شاعر دیگری با

دلیل و برهان حرف او را رد می‌کند. این آقای افراشته که اولین معلم من هم بوده است و اولین شعر مرا هم شصت سال پیش چاپ کرده به این زودی از دست سر سعدی شیرازی برنمی‌دارد در جای دیگر هم شعری از سعدی را پاسخ می‌گوید. سعدی فرموده است:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مژد آن گرفت جان برادر که کارکرد.
و افراشته در پاسخ این بیت سعدی می‌گوید:
در این محیط هر که کند این سخن قبول
باید گرفت بینی او را مهار کرد!

البته در اینجا فریدون توللی شاعر معروف شیرازی و دوست از دست رفته بندۀ نیز به کمک افراشته می‌شتابد و پیرامون اینکه آیا نابرده رنج گنج میسر می‌شود یا نه به بحث می‌پردازد. البته این چند بیت از یک قصیده توللی برداشته شده است:

... تلقین قول سعدی فرزانه حیلیست
تا جاودانه بسته‌ی آن ششدرت کنند
نابرده رنج گنج میسر شود عزیز
رو دیده باز کن که چه در کشورت کنند
بازار غارت است تو نیز ای پسر مخسب
گویی بزن که فارغ از این چنبرت کنند
ور زانکه خود غرور تو بر فضل و دانشست

حاشا که اعتنا به چنین گوهوت کنند
شعر سعدی و افراشته و اینکه نان را از همان کسی که دندان می‌سازد باید گرفت یا از خدایی که دندان به آدم می‌دهد ما را از بحث اصلی دور ساخت و دخالت فریدون توللی نیز کلی بحث ما را سیاسی کرد. برگردیم به بحث خودمان پیرامون دندان:

از دندانِ گاه گاهی به عنوان صفت مجازی نیز استفاده شده است؛
مانند دندان طمع یا دندان کندن از کسی و چیزی؛ مثلاً ملک الشعراًی بهار
یکی از قصایدش را با کندن دندان طمع آغاز می‌کند:
دندان طمع کن که شود درد تو درمان

بس درد که درمان شود از کندن دندان

البته آدمیزاد تا زنده است دندان طمع خود را نمی‌کند و آن عزرا یل
است که دندان طمع آدمیان را می‌کشد؛ البته در طول تاریخ شعرای
زیادی از نداشتن دندان آه و ناله کرده‌اند مثلاً قصاب کاشی این‌طور
می‌نالد:

دندان چو. در دهان نبود خنده بدنماست

دکان بی‌متاع چرا وا کند کسی؟!

یا: چون نداری در دهان دندان به روی کس مخند

پسته‌ی بی‌مغزگر لب واکند رسوا شودا!

اصولاً قدیمی‌ها عقیده داشتند:

لذت دنیا زن و دندان بود بی‌زن و دندان جهان زندان بود
صائب تبریزی هم از این‌که مردم پشت سر هم غیبت می‌کنند ولی
دندان‌های خود را با مسوак پاک می‌کنند به اعتراض بر می‌خیزد.
بگذریم از اینکه نمی‌دانیم در چهارصد سال پیش با چگونه مسواكی
دندان‌های خود را پاک می‌کردند. من از دوران کودکی خود به خاطر دارم
که مادر بزرگ من در جانماز خود به همراه مهر و تسبیح تکه چوبی داشت
که به آن مسواك می‌گفت. حالا با این چوب چگونه دندان‌های خود را
پاک می‌کرد نمی‌دانم. در هر صورت صائب تبریزی در این مورد
می‌فرماید:

پاک کن از غیبت مردم دهان خویش را

ای که با مسوواک دائم می‌کنی دندان سفید!

گاهی هم گویا با خاکستر عود که چوب معطری بود دندان‌های خود را
سفید می‌کردند که صائب می‌گوید:
پاک طینت می‌رساند فیض بعد از سوختن
عود؛ خاکستر چوگردد می‌کند دندان سفید!

صائب نکته یاب حتی از دندان‌گرگ پیر هم نمی‌گذرد و گرگ را به آدم
ظالمی تشبيه می‌کند که پیر شده و قادر به ظلم و ستم نیست؛ شعرش را
بخوانید و لذت ببرید:

جنگ دارد ظالم از بی‌آلی با خویشتن
خون خود را می‌خورد گرگی که بی‌دندان شود!

البته بحث شعرا و دندان را بی‌ذکر خیری از حافظ شیرازی نمی‌توانم
به پایان برسانم. خواجه حافظ شیرازی؛ سر سلسله‌ی رندان جهان که در
عين عظمت و ابهت در کلام؛ لسان الغیش نیز می‌خوانند گاهی طنز
ظریف و زیبایی نیز در شعر دارد؛ مثلًا گاهی آیات و احادیث را چنان
به نفع خود تعبیر و تفسیر می‌کند که خواننده طنز ظرفیش را که با
نوشخندی همراه است درک می‌کند.

داستان چشم در برابر چشم؛ دندان در برابر دندان؛ جان در برابر جان
و... در شرع معروف است. حافظ شیرازی از این حکم شرعی استفاده
مطلوب می‌کند و محتسبی را که خم شراب او را شکسته است سر
می‌شکند و با افتخار فریاد بر می‌دارد:

محتسب خم شکست و من سر او سن بالسن و الجروح قصاص!
می‌دانیم که سن با کسر سین در عربی به معنی دندان است و به همین
علت در دوران گذشته به دندان سازان و دندان پزشکان مسنن می‌گفتند
که هنوز بسیاری از خانواده‌ها نام فامیلی «مسنن» را برای خود حفظ
کرده‌اند.



ماشین‌های مدرن چهره دندانپزشکی امروز جهان را عوض کرده‌اند

دندانپزشکی و دندانسازی در قرون گذشته

متاسفانه تاریخ مدونی پیرامون دندانپزشکی و دندانسازی در ایران نداریم و من نیز برای یافتن تاریخچه این صنعت به دوستان کلاس حافظ رجوع کردم که آقایان دکتر کامران مشعوف؛ دکتر مصطفی مخلصی و امیرخان جلال‌پور دوستان عزیزم مطالبی را از ویکی پدیا و سایت‌های دیگر تهیه و ترجمه کرده در اختیارم گذاشته‌اند که از ایشان تشکر می‌کنم. در قرن‌های قبل از میلاد مسیح در کشورهایی که پر جمعیت بودند تعمیر دندان و یا ساختن آن با چوب یا استفاده از دندان‌های حیوانات متداول بود؛ اما در همه کشورها ابتدا سلمانی‌ها بودند که با انبر دندان می‌کشیدند و عطاری‌ها برای تسکین درد دندان داروهای مختلفی تجویز می‌کردند و مردم می‌پذیرفتند. گروه بسیاری نیز با خواندن دعا تلاش

می‌کردن درد دندان را تسکین دهنده. این نوع درمان درد هنوز هم در کشورهای عقب افتاده رایج است! بسیاری نیز عقیده داشتند که کرم در دندان آن‌ها لانه کرده و با آلتی که تسبیح یا مروارید را سوراخ می‌کردند دندان را نیز سوراخ می‌کردند و داروهای گوناگونی در دندان می‌چیزندند تا درد آن تسکین یابد و غالباً نیز موثر بود.

در آثار سومری‌ها که از پنج هزار سال قبل از میلاد بجا مانده پیرامون کرم دندان مطالبی دیده می‌شود؛ در هندوستان و مصر و چین نیز خرابی دندان را بر اثر وجود کرم می‌دانستند. در داستان‌های قدیمی یونان که از هومربجای مانده به آفت کرم زدگی دندان اشاره شده است.

در قرن چهاردهم میلادی گیدچالپاک جراح فرانسوی موضوع کرم خورده‌گی دندان را تایید کرد. در یادداشت‌های ادوین اسمیت مربوط به قرن هفدهم نیز که از کشفیات مصری‌ها پیرامون سه هزار سال قبل از میلاد نشأت گرفته پیرامون مداوای چندین نوع بیماری دندان سخن رفته است.

در نوشته‌های پادشاه بابل و قانون حمورابی از کشیدن دو دندان به عنوان جرمیه و مجازات یاد شده است! این قانون را که قبلاً به آن اشاره کردیم هنوز در کشورهای اسلامی اجرا می‌شود؛ با عنوان دندان در برابر دندان!

از آزمایش‌هایی که بر روی اجسام مومیایی شده در مصر و یونان صورت گرفته؛ معلوم می‌شود انسان‌های آن دوره دندان‌های طلایی با روکش‌های مخصوص داشته‌اند. از بقراط و ارسسطو دانشمندان یونانی نوشته‌هایی در دست است که نشان می‌دهد برای مداوای دندان‌های شیری دوره دوم و فک و لثه‌ها از روکش و انبر و سیم استفاده می‌شده است. بعضی‌ها نیز معتقدند اولین وسایل دندان و پل گذاشتن و روکش

دندان را مردم ایتوروسکن که هفتصد سال قبل از میلاد در شمال ایتالیا می‌زیسته‌اند داشته‌اند.

هیسی ری اولین کسی است که در مصر قدیم از او به عنوان پزشکی که دندان‌ها را بوسیله طلا به یکدیگر وصل یار دیف می‌کرد نام برده‌اند. کرتلیوس کلسوس نویسنده رومی به طور مشروح و گسترده درباره ناراحتی‌های دهان و دندان و مداواها با داروهای منقبض کننده و یا خشک کننده سخن گفته است.

در زمان‌های قدیم تا قرن نوزدهم نیز دندان‌پزشکی شغل نبود و این کار معمولاً به وسیله سلمانی‌ها و دلاک‌ها انجام می‌شد تا اینکه کم کم دستگاه‌های دندان‌پزشکی تکامل پیدا کرد و به مرحله امروزی رسید. در قرن هفدهم پای فاکچ هارد پزشک فرانسوی دندان‌پزشکی علمی را شروع کرد که از او به عنوان پدر دندان‌پزشکی مدرن نام می‌برند. در این دوره است که ساختن دندان‌های مصنوعی؛ پرکردن دندان‌ها؛ مداوای کرم خوردگی و ناراحتی‌های لثه و دندان به طور علمی تشریح شده است.

با پیام دکتر صدرالدین الهی
بیستمین سالگرد کلاس حافظ
و هشتادمین سالروز تولد نوح جشن گرفته شد

در ماههای اکتبر و نوامبر دوست و همکار ما آقای نوح برنامه‌هایی تو در تو و به اصطلاح غافلگیر کننده داشت. او در بیستم اکتبر از طرف انجمن فرهنگی ایرانیان لاس و گاس دعوتی برای سخنرانی داشت که به آن شهر پرشر و شور رفت و برنامه‌ای داشت که نوار آن را در تلویزیون‌ها خواهید دید. در پارگشت به سن حوزه با برنامه غافلگیر کننده سالگرد بیستمین سال بنیانگذاری کلاس حافظ و هشتادمین سالروز تولد خود مواجه شد که به کوشش دخترش روشنک نوح و همسرش جلال اوحدی برگزار شد که به آن خواهیم پرداخت. پس از این برنامه‌ها، انتشار چهارمین جلد «یادمانده‌ها» و شب امضای کتاب پیش آمد که عکس‌های آن را خواهیم دید.

برنامه غافلگیر کننده

روز سه شنبه بیست و ششم اکتبر تازه آقای نوح از مسافت لاس و گاس که به اتفاق همسرش پروین رفته بود بازگشته بود، او طبق معمول با کیف یادگار تاجیکستانش که محتوای دیوان حافظ بود برای اداره کلاس آمده بود، اما در ورود به کلاس، با سالنی آراسته از برای مهمانی که عده بسیاری از دوستان کلاس حافظ و مهمانان پر شده بود رویرو شد.

معمول‌آقای نوح کراوات نمی‌زند و آن شب نیز کراواتی نزده بود، اما با ورود او به کلاس، همسرش و روشنک، کراواتی را که قبلاً آماده کرده بودند به گردنش بستند! و او را متوجه موقعیت و برنامه خاص کلاس کردند. بجای میز و صندلی همیشگی در هر گوش سالن شیرینی، میوه و نوشیدنی‌های گوناگون به چشم می‌خورد، خانم‌ها و آقایان با لباس‌های شسته رفته که معلوم بود از قبل خبر داشتند که به مهمانی می‌روند روى صندلی نشسته بودند و موسیقی ملایمی نیز زده می‌شد. مهمانان نیز چه در سالن و خارج از سالن در هوای آزاد پارک اورتگا به بحث و گفتگو و دید و بازدید و نوشانوش مشغول بودند.

میزبانان شام کلاس حافظ

ساعت نزدیک به هشت شب بود که میزهای سالن با غذاهای گوناگون، به قول فرنگی «کیترینگ» پر شده بود روشنک نوح و همسرش، دکتر جلال اوحدی (که خوش ندارد به او دکتر بگوئیم) همه زحمات تهیه مراسم، دعوت دوستان و قبول هرینه‌های شام کلاس را عهده‌دار شده بودند مهمانان را برای صرف شام دعوت کردند. داستان دکتر جلال اوحدی که دوست ندارند او را دکتر صدا بزنیم ما را به یاد یکی از خاطرات آقای نوح از دوست عزیز و روانشادش خسرو شاهانی انداخت که چنین است:

«شاهانی از سال ۱۳۳۷ یا هشت که از مشهد با کوشش صادق بهداد مدیر روزنامه جهان به تهران آمد من با او آشنا شدم، در سال‌های بعد او در منطقه چهارصد دستگاه تهران، جنوب میدان ژاله قدیم، در چهار راه یاس خانه‌ای داشت که با مادر و همسرش زندگی می‌کرد و شاید تنها کسی بودم که اگر نه هر شب، هفته دو سه بار با هم بودیم و شبگردیهایمان

با هم بود.

از وقتی که شاهانی به کیهان آمده بود ذکر خیر دکتر مصباحزاده در خانه شان همیشه بود و این شاهانی بود که مرتب می‌گفت: امروز با آقای دکتر مصباحزاده به فلان جارفتم و او فلان چیز گفت.

یکبار مادر شاهانی به او گفت: نه، تو که اینقدر دوست‌هایی مثل دکتر مصباحزاده داری، اقلًا مرا ببر پیششان که درد پاهای مرا معالجه کنند. خسرو گفت: مادر جان ایشان دکتر طب نیستند. مادر گفت: پس دکتر چی هستند؟

خسرو گفت: مادر، ایشان دکتر حقوق هستند.

مادر گفت: خیلی خوب، پس بگو حقوق ترا زیاد کنند! خلاصه این داستان ما با آقای جلال اوحدی است چه با دکتر و چه بی دکتر، ایشان مدرک دکترای خود را در رشته برق و مکانیک از وین دریافت کرده‌اند.

سخنرانان و غایبین مراسم

جلسه غافلگیر کننده و پر جوش و خروش ما با جحضور عزیزان حاضر، کمبودهایی هم داشت و آن هم غیبت عزیزانی بود که به علت‌های مختلف مانند بیماری، مسافرت و گرفتاری‌های دیگر نتوانستند در مراسم حضور داشته باشند که البته هر کدام به نوعی علت عدم حضور خود را توضیح دادند. عزیزان غایب در جلسه سالگرد کلاس حافظ را نام می‌بریم تا اگر در مراسم سال آینده هم (البته اگر جلسه داشتیم) غایب بودند آن‌ها را جریمه کنیم.

غایبین جلسه عبارت بودند از آقایان و خانم‌ها: شهباز طاهری مدیر مسئول ماهنامه پژواک، دکتر منوچهر اربابی، مسعود سپند شاعر



امضای جلد چهارم «یادمانده‌ها» در کلاس حافظ

در روز سهشنبه ۲۳ نوامبر چهارمین جلد کتاب «یادمانده‌ها» اثر نوح که منتشر شده بود در کلاس حافظ برای دوستدارانش امضا شد. جلد اول و دوم این کتاب نایاب شده ولی جلد سوم و چهارم برای ارایه به دوستان آماده است. در عکس امضا کتاب یا به قول فرنگی‌ها «بوك ساینینگ» ایستاده از چپ: نادیا صبوری، امیر جلالی پور، عبدالمجید بنایی، فرید افشار، قاسم گارحامت، جلال اوحدی، فریدون درخشی، دکتر مصطفی مخلصی، هوشنگ مخلصی مظفر درخشی، نشسته از چپ: نصرت‌الله نوح (در حال امضا کتاب) لیلا کربلائی، دکتر مهدی هاشمی.

معروف، مریم جلالی، مجید خستوان، منیژه و دکتر پارینه، قاسم گارحامت، لیلی حسامی (روح پرور) و اما سخنرانان مراسم: جلسه را آقای جلال اوحدی افتتاح کرد و از همسرش روشنک نوح خواست تا با خواندن پیام دکتر صدرالدین الهی آغاز برنامه را اعلام دارد. روشنک نوح به پشت میکروفون آمد و گفت: آقای دکتر صدرالدین الهی دوست و

همکار پدرم در روزنامه کیهان قبل از انقلاب، در پیامی که برای سالروز تولد پدرم فرستاده‌اند از من نیز از سر لطف و محبت و به ناحق تعریف کرده‌اند. با تشکر از محبت‌هایشان پیامشان را برای شما می‌خوانم:

ای که هشتاد رفت و بیداری روشنک هست از چه غم داری؟
می‌رسی ای رفیق من تا صد عمر نوح نبی بود بسی حد
متاسفم که در مجلس گرم و غافلگیرکننده شما نیستم تا هشتاد سالگی
همکار و دوست دیرینه‌ام را حضورا به او تبریک بگویم.

با نصرت الله نوح شوخی کردن همان اندازه سخت است که با دریا سalar نوح در کشتی پر از سرنشین او سر به سر گذاشتند. بدون شوخی نوح در این سال‌ها دریا سalarی بوده است که برای همه ما مثال زدنی است، همه را در کشتی مهریانیش جا داده و شراع کشیده و به راه افتاده است. بیست سال است که کلاس حافظ را راه انداخته و آن را وسیله پیوند همه آدم‌هایی کرده است که باور دارند:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشنتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند
او را باید تحسین کرد که رنگ عوض نمی‌کند و راهی را می‌رود که اعتقاد دارد و همیشه «رفقا» را بر دوستان ترجیح می‌دهد بی‌آن که حق دوستی را فدای رفاقت بکند. با این‌همه چهار جلد کتاب چاپ کرده است از آن چه در حرفه ما به یادش مانده است و «یادمانده‌ها»ی او بدون شک برای نسلی که می‌خواهد بی‌جیره و مواجب و سراسر طعن و لعن به روزنامه نگاری ایران نگاهی داشته باشد کتاب دستی اولیه‌ای است با عکس‌هایی که به راستی جایش در تاریخ مطبوعات ایران خالی است. روشنک دختر روشنده‌ش چراغ راه و عصای دست بابا بوده و همسرش همراه مهریان و مراقب او. بار دیگر از اینکه در خدمت او نیستم

در آخر کتاب زیرنویس این تصویر بصورت عریض آورده شده است



عکس یادگاری بیستمین سالروز بنیانگذاری کلاس حافظ

ردیف نشسته جلو از راست: دکتر کامران مشعوف، جلال اوحدی، بهروز هاشمی، مجید کافی، آفرین کریمی، بابک اوحدی، روشنک نوح، رحیم لغوی، مه جین کریمی، بردیا اوحدی، ارشام هاشمی، یاسمین کریمی، ردیف وسط نشسته روی صندلی از راست: مظفر درخشی، محمد نیکپور، مهری نیکپور، پرورین نوح، نصرت‌الله نوح، دکتر سامویل دایان، سلماز، مهین رضایی، علی منصور، عبدالسلام شایق. ردیف آخر ایستاده: دکتر مصطفی محلصی، مهندس سام سرمکانیک، مهدی ذوالفقاری، شیرین طبیب‌زاده، پریخ واعظ‌زاده، سعید کرباسی، قاسم دادا، شیرین کریمی، رحمت کاشف، نادیا صبوری، علی اصغر دزفولی، محمد ابراهیمی، لیلا کربلائی، علی بزرگمهر، سعید عرفان، امیرجلالی پور، عبدالmajid بنایی، مسعود سهامی، ویدا نیکپور، مليحه نوریخش، عکس‌ها و فیلم‌های این مراسم به وسیله آقایان داریوش گیلانی، امیر ملکی و جلال اوحدی برداشته شده است.



اجرای برنامه موسیقی شورانگیز گروه شورانگیز در دیانزا کالج سن حوزه

گروه موسیقی شورانگیز که نام خود را از یکی از قطعات روانشاد مشکایان گرفته است برنامه‌ای در دیانزا کالج اجرا کرد که بسیار مورد توجه حضار قرار گرفت. این گروه که اکنtra از جوانان تشکیل شده بود کاملاً به کار خود آشنا بود و به غیر از آقای ناصر شیخ زادگان که از چهره‌های سرشناس موسیقی هستند بقیه جوان بودند. اعضای گروه عبارت بودند از: مهربانو گودرز (نیما)، ناصر شیخ زادگان، فراز مینوی، بهفر بهادران، نسیم گرگانی و شاهین گرگانی که برادر و خواهر هستند. در این عکس از چپ فریده سیاوشی، نسیم گرگانی (دف زن گروه)، نصرت الله نوح، پروین نوح، داریوش گیلانی، لیلا کریلایی، مليحه نوریخش دیده می‌شوند.

و نمی‌توانم با شما این شب را قسمت کنم متأسفم و برای نوح سال‌های خوش و سرسبزی را آرزو دارم.

صدرالدین الهی ۱۴۲۰ آکتبر

پس از خواندن پیام دکتر صدرالدین الهی به وسیله روشنک، آقای نوح به پشت میکروفون آمد. او ضمن خوشامد به حاضران گفت: به من می‌گویند: هشتاد ساله شده‌ای، یعنی خودت را بازنشسته کن و میدان را به جوانان واگذار تا بتوانند جای ترا بگیرند، من که حرفی ندارم. جای کسی را نگرفته‌ام و همیشه کوشش کرده‌ام جوانان دارای استعداد را برای فردابیشان آماده کنم. در اینجا بی اختیار به یاد دوست روانشادم مهدی اخوان ثالث افتادم که در اوآخر زندگی اش گفته بود:

رسیده‌ایم من و سایه‌ام به آخر خط نگاهدار، جوانان بگو سوار شدند
من هم می‌دانم به آخر خط رسیده‌ام و نوبت جوانان است، اما به قول استاد روانشاد جلال همایی:

میمیرم و مرگ باورم نیست.	ابیاتی از این شعر زبایش را با هم بشنویم:
پایان شب سخن سرایی	می‌گفت ز سوزدل همایی
فریاد کزین رباط که گل	جان می‌کنم و نمی‌کنم دل
مرگ آخته تیغ برگلوبیم	من مست هوا و آرزویم
روزم سپری شدست و سودا	امروز دهد نوید فردا
ماندست دمی و آرزوساز	من وعده سال می‌هم باز
جز وهم محال پرورم نیست	می‌میرم و مرگ باورم نیست

نوح پس از خواندن شعر استاد جلال همایی از حاضران در مجلس که از راههای دور آمده بودند از جمله از آقایان دکتر سامویل دایان، خانواده آقای محمد نیکپور و بستگان خانوادگی خودش مجید کافی، رحیم لغوی، بهزاد هاشمی، قاسم دادا و سایر دوستان سپاسگزاری کرد و در پایان سخنانش گفت: دوست دارم شعری را که در سال ۱۳۶۵، سی سال پیش در وین برای روشنک ساخته‌ام به عنوان تشکر از او و همسرش امشب برای شما بخوانم و شعر را خواند:

فرشته خو

ای باده عشق در سبوی من
وی موى تو عطر مشک بوي من
با تست هميشه گفتگوي من
تو پاي مني به جستجوی من
گلروی منی و آبروی من
بودست هميشه آرزوی من
از حيله و خدده عدوی من
آمد همه بحث و گفتگوي من)
در سينه چو خفت‌ها يهوي من
ای شعله‌ی قلب سخت پوي من

ای چشم تو چشمه اميد من
از تست همه نشاط و شور من
تو چشم منی چو چشم برbinدم
تو دست منی و دستگير من
آزادی خلق بسته در زنجير
وينک پس نيم قرن در بنديم
(مائيم نه من، ببخش گر در شعر
فرياد مرا ز سينهات برکش
پوينده‌ی راه رزم مردم باش

کو گفت بهار تازه جوي من:
ای دختر ما و مه جيین من»

اين شعر بدان طريق بسرودم
«پروانه خوب نازنين من

شهریور ۱۳۶۵ وين

سخنرانی نوح با خواندن اين شعر پایان یافت پس از نوح، همسرش پرورین از حاضران برای شرکت در اين مراسم تشکر کرد و شعری نيز خواند. سپس آقای دکتر دایان پیرامون دوستی ديرينه‌شان با آقای نوح سخن گفتند و در پایان دوستان کلاس به ترتیب از قدیمی ترینشان آقای مهندس سام سرمکانیک، شیرین طیب‌زاده، دکتر کامران مشعوف، پریز واعظ‌زاده، رسول ربیعه هر کدام سخنانی گفتند و شعری نیز خواندند.

گرانی نوروزی

مسافرت نوروزی به ایران در هر عید از عادت‌های خوب یا بد من است، خوبش این است که به دیدار دوستان و عزیزان می‌رسم و از حال و احوالشان باخبر می‌شوم. بدش این است که با نصفه ریه‌ای که من دارم هر سال پس از مسافرت به ایران و استنشاق هوای مسموم وطن عزیز، نیمه جان به کشور شیطان بزرگ (به قول آقایان) که میهن دوم من شده است بر می‌گردم و به دست طبیبان مسیح‌آدم از چنگ عزرا یل رها و به دنیای خودم باز می‌گردم.

امسال نیز (۱۳۹۲) ماجرا به همین صورت که عرض کردم گذشت و پس از بازگشت از میهن غارت شده و اشغال شده که مشتی سارق مافیایی بیش از هفتاد میلیون مردم نجیب! را به گروگان گرفته‌اند، در ولایت دوم شمال کالیفرنیا به کوشش دخترم در بیمارستان استانفورد بستری شدم و این طبیبان کافر مسیح‌آدم از من در مدت یک هفته بستری بودن آدمی ساخته‌اند که دوباره روی پای خود ایستاده‌ام و دارم می‌نویسم:

در هیچ خانواده‌ای آجیل روی میز نبود

برگزاری مراسم عید نوروز سابقه‌ای به درازای تاریخ و بلکه متفوق تاریخ دارد. نزدیک‌ترین رَدپای نوروز را در ایران، می‌توان در شاهنامه

فردوسی، تاریخ بلعمی دوران سامانیان و نوروزنامه خیام به تماشا نشست.

در این نوشته هاست که می بینیم ایرانیان برای برگزاری جشن های نوروزی چه تلاش هایی کرده اند و هنگامی که خلفای عرب برگزاری مراسم نوروز را منع کردند و بر آن مالیات بستند ایرانیان زینت آلات خود را فروختند و به عنوان مالیات برگزاری جشن های نوروزی به خلفای عرب پرداختند. متأسفم که امروز در هجوم مجدد اعراب به ایران، مردم را به روزی آنداخته اند که برای به دست آوردن لقمه نان بخور و نمیری در تلاشند و به دست نمی آورند. مردم ایران از گرانی روزافزون مایحتاج زندگی به ستوه آمده اند و با همه مناعت طبیعی که دارند و البته گرسنگی مناعت طبع نمی شناسد، شکم گرسنه نان می خواهد، شکم با دعا سیر نمی شود. صحبت از عید امسال بود. من چه در تهران و چه در شهرستان های متعددی که می روم با خانواده هایی از طبقات مختلف برحورد دارم، غنی و فقیر. باور کنید امسال در هیچ خانه ای آجیل ندیدم. البته در بعضی از خانه ها تخمه کدو، هندوانه و بادام زمینی را با هم مخلوط کرده بودند و به جای آجیل که معمولاً پسته، فندق، مغز گردو، بادام و... بود جلوی مهمانان می گذاشتند. در بعضی از خانه ها از تخمه کدو و هندوانه نیز اثری نبود.

چه کسی عامل تحریم آجیل بود؟!

البته این تحریم یا اعتصاب در خرید آجیل که به صورت عمومی اجرا شد بسیار ثمر بخش بود. هیچ کس نمی داند چه کسی باعث و بانی این تحریم شده است. ای کاش در زمینه های دیگر این گونه اقدامات صورت گیرد تا زمینه برای اعتصابی عمومی فراهم آید.

از گرانی‌های روزافرون و ساعت به ساعت که نمی‌شود حرفی زد. قیمت‌ها سراسام آور شده کسی باور نمی‌کند یک دانه نان سنگک هزار تا هزار و پانصد تومان شده است. از گوشت که به قول معروف نگو و نپرس. کیلویی ۴۰ هزار تومان با استخوان، تازه اگر آن هم پیدا شود. قیمت آجیل باورکردنی نیست. پسته کیلویی هفتاد هزار تومان، فندق کیلویی پنجاه هزار تومان. البته اگر به فروشگاه‌های «تواضع» که اجناش بهتر است و بسته‌بندی خوبی هم دارد بروید از این رقم هم گران‌تر است.

۲۰ درصد خوب می‌خرند و خوب می‌خورند!

با این قیمت‌های سراسام آور معلوم است کارمند جماعت و کارگران دستشان به گوشت و آجیل نمی‌رسد و باید با نان خالی قناعت کنند و دعاگوی بیست درصدی که خوب می‌خرند و خوب می‌خورند باشند، چون کاری بجز دعاکردن از دستشان ساخته نیست! البته می‌توانند سارقین اموال و به قول معروف بیت‌المال را نفرین هم بکنند! که اگر نفرین بدون اقدام عملی کارساز بود الان آجری از ساختمان‌های ظلم و بیداد بر روی هم باقی نمانده بود.

کمیابی و تقلیبی بودن داروهای مشکل دیگر بیماران است.

در هیچ تاریخی وضع اقتصادی ایران این گونه درهم ریخته و هشلهف نبوده است. هیچ کاری روی اصول نیست. دارو یا پیدا نمی‌شود و یا اگر پیدا شود هم، چینی و تقلیبی و از تاریخ مصرف گذشته است. مردم بیماردار مجبورند با همان داروهای تقلیبی بسازند و بسوزند.

کار در شهرها و روستاهای آشفته‌تر از مرکز است. یارانه‌های هدفمند قلب اقتصاد را هدف گرفته است. کارگر یا دهقانی که چهار یا پنج فرزند

دارد وقتی یارانه‌ها می‌گیرد دیگر سرکار نمی‌رود در خانه می‌نشینند و از محل یارانه‌ها راحت می‌خورد و می‌خوابد. در مسافرت اخیرم به شمال و گنبد قابوس بسیاری از مالکان و خرده مالکان را دیدم که از نبودن کارگر در مضيقه بودند و می‌گفتند: پرداخت یارانه‌ها وضع کار و کشت ما را مختل کرده و دیگر کارگرانی که در مزرعه ما کار می‌کردند حاضر نیستند کار کنند و ما باید از شهرها و یا محل‌های دیگر کارگر پیدا کنیم.

داستان من و انتشارات توکا و چاپ بیش از ۶۷ جلد کتاب

دو سه سالی بیشتر از ورودم به آمریکا نگذشته بود که در انجمان‌های ادبی و مهمانی‌های دوستان عزیزی مانند حضرت محمود ذوالفنون و دفتر هفته نامه خاوران با جوانی آشنا شدم که در تمام برنامه‌های هنری و مراکز ایرانی بساط فروش کتاب دایر می‌کرد و من هم همیشه یکی از مشتریان پروپا قرص او در زیر و رو کردن کتاب‌ها بودم و البته نه خریدار آن‌ها!

واقعاً به خاطر ندارم در کدام یک از جلسات با هم آشنایی بیشتری پیدا کردیم و اینکه مرا به همکاری در انتشارات توکا که در خیابان وینچستر سن حوزه واقع شده بود دعوت کرد.

کتابخانه پروپیمانی داشت که از هر نوع کتاب که می‌خواستی می‌توانستی در آن پیدا کنی. روزی که با قرار قبلی به دیدنش رفتم گفتم: تو که همه نوع کتاب داری و از ایران هم برایت کتاب می‌رسد همکارانی هم برای عرضه و فروش کتاب داری مرا برای چه دعوت کرده‌ای؟

گفت: کاری از تو می‌خواهم که از هیچیک از اینها ساخته نیست. مردم کتاب‌هایی را می‌خواهند که در بازار نیست. از ایران هم نمی‌رسد. از صادق هدایت، احمد کسری، بزرگ علوی و... همه این کتاب‌ها را می‌توانیم چاپ کنیم و در اختیار مردم بگذاریم. هم سودی برده‌ایم و هم

به مردم کتاب‌های ارزان و مفید داده‌ایم. شما فقط کتاب‌ها را «لی اوست» کن چاپش با من.

دیدم پیشنهاد بدی نیست. از فردا کار آماده کردن کتاب برای چاپخانه به عهده من بود و کار چاپ و توزیع آن با دوستم یا کارفرمایم که هنوز نامش را نبرده‌ام. او علیرضا سپاسی نام دارد و هنوز هم در لوس‌آنجلس به کار نشر کتاب ادامه می‌دهند.

تشکیل جلسات تدریس عروض و حافظ

حضور من در انتشارات توکا و انتشار کتاب‌هایی که به ندرت در جایی پیدا می‌شد باعث شده بود عده‌ای از علاقمندان به شعر و ادبیات توکا را به پاتوق خود تبدیل کنند و از آقای سپاسی خواهش کردند که از فلانی (یعنی بنده) خواهش کنند تا کلاسی پیرامون تدریس عروض، حافظ و ادبیات فارسی را در دفتر توکا دایر کنیم تا دوستان علاقمند بتوانند در آن شرکت کنند و از معلومات نداشته یا داشته بنده استفاده کنند.

وقتی آقای سپاسی پیشنهاد دوستان را به من گفت ابتدا به شوخی گرفتم ولی او دست بردار نبود و گفت: آگهی تشکیل کلاس تدریس حافظ و عروض را فردا چاپ می‌کنم و به دوستان اطلاع می‌دهم تا در روز سه‌شنبه که وسط هفته است در کلاس شرکت کنند. من با ناباوری پذیرفتم و شوخی کلاس حافظ پاگرفت که اکنون ۲۴ سال است هر سه‌شنبه دایر است و عکس و مطلب سالگرد آن هم در مطبوعات و «یادمانده‌ها»ی من چاپ شده است.

البته اولین کلاسی که در آمریکا تشکیل دادم به خواهش دوست هنرمند روانشاد هانیبال الخاص نقاش معروف بود. در سال ۱۳۶۸ که تازه به آمریکا آمده بودم با همسرم در پطرزبورگ نزدیک اکلند کالیفرنیا در

مجموعه‌ای که متعلق به یک ایرانی بود ساکن بودم. در اولین شب ورودم همسرم به من اطلاع داد که آقای هانیبال الخاچ دوست من هم در همین مجموعه زندگی می‌کند و او نیز وقتی خبر ورودم را شنید به دیدار من آمد و از فردا با هم به راهپیمایی رفتیم و ضمن راهپیمایی صحبت می‌کردیم و شعر می‌خواندیم. البته من می‌خواندم و اواز من خواهش کرد که کلاسی درباره حافظه‌خوانی و تدریس عروض برای او دایر کنم. الخاچ شروع به ترجمه غزل‌های حافظ به زبان آسوری کرده بود و به همین علت لازم بود عروض را بداند تا در پیچ و خم ترجمه حافظ به زبان آسوری مددکار او باشد.

البته بعدها یکی دو نفر دیگر هم در این کلاس شرکت کردند و تا هنگامی که به سن حوزه نقل مکان نکردیم آن کلاس دایر بود. در سن حوزه همکاری من با انتشارات توکا باعث شد که من با گروهی از ایرانیان اهل شعر و کتاب آشنا شوم و هم‌گروهی نیز مرا بشناسند که اغلب آن‌ها تبدیل به دوستان من و یا اعضای کلاس حافظ شدند. در این میان باید از دوست دیرینم آقای مهدی ذوالفقاری یاد کنم که همه کتاب‌هایی را که من در انتشارات توکا برای چاپ آماده می‌کردم در چاپخانه خود چاپ می‌کرد و به آقای سپاسی تحويل می‌داد. البته باید بگویم همه کتاب‌هایی که من در خارج از ایران چاپ کرده‌ام به همت و همکاری همین دوست عزیزم بوده است.

انتشارات توکا هر ماه لیستی از کتاب‌های خود را با قیمت نازلی به حراج می‌گذاشت و گاهی نیز بجای لیست کتاب اخبار کتاب را منتشر می‌کرد که صفحه اول آن را می‌بینید که تاریخ اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۳ را دارد و در آن طی مقاله‌ای با عنوان «یار مهریان و فرزانه توکا» از من نیز یادی کرده است.

یار مهربان و فرزانه توکا

با آن چهره مهربانش که ریشه در جانی زنده و پویا دارد سال‌هاست یار و راهنمای توکاست. هم یار و هم سنگ صبور. هر وقت که به جان می‌آیم درد دلم را پیش او می‌برم. با آن چنان دققی به درد دل‌های همیشگی و پایان ناپذیر من گوش می‌دهد که وصف ناکردنی است. گاهی با خود می‌گوییم آیا اورا با این همه درد دل خسته و آزرده نمی‌کنم، میان گفتگو سکوت می‌کنم و اندیشه‌ام را با او در میان می‌گذارم. می‌خنددم و مهربانانه می‌گوید: بگو. اگر نگویی چه کنی؟ و اگر برای من نگویی برای که بگویی.

جرأت می‌گیریم و می‌گوییم و می‌گوییم و سبک می‌شوم.

هر سوالی که راجع به ادب فارسی داریم از او می‌پرسیم. در جمع دوستان وقتی راجع به شعر سوالی پیش می‌آید که جوابش را نمی‌یابیم سوال را می‌گذاریم تا از او بپرسیم.

ذهنش دایره المعارفی زنده است. در تمام طول عمر خود هرگز با کسی برخورد نکرده‌ام که به قدر او شعر از حفظ باشد. چند سال است که به هر مناسبی برایمان شعر می‌خواند و هرگز شعری را دوبار از دهان او نشنیده‌ام. بارها پای سخنرانی‌هایش در مجتمع مختلف نشسته‌ام. بدون حتی یک یادداشت کوچک شروع به بررسی شعر فارسی می‌کند شاعران مختلف را در زمان‌های مختلف مورد بحث قرار می‌دهد، مهمترین اشعارشان را می‌خواند و کمتر اتفاق می‌افتد که حتی مکث کند.

وقتی این دانش و اطلاع با قلب مهربان و جان زنده او همراه می‌شود از او انسانی می‌سازد که کمتر می‌توان برایش نظری پیدا کرد. استاد کلاس‌های حافظشناصی و علم عروض که در توکا تشکیل می‌شود اوست. بیش از یک سال است که هر سه‌شنبه شب ده‌ها آدم مشتاق در کلاس او حافظ می‌خوانند و از دانش او بهره می‌گیرند.

دارم از نصرت الله نوحیان (نوح) برایتان می‌گوییم. او یار و یاور و شانس بزرگ توکاست. با همت و یاری اوست که تا امروز ما دوام آورده‌ایم. از دانش و وسعت معلومات اوست که توکا، نه فقط یک کتاب‌فروشی بلکه یک مشاور خوب در امر کتاب و فرهنگ فارسی است. از توجه و کار اوست که توکا در عرض دو سال گذشته بیش از ۶۷ عنوان کتاب انتشار داده است و افسوس و دریغ که توکا در مقابل این همه زحمت و مهریانی جز سپاسی بی‌پایان، هیچ چیزی درخور، نداشته است که تقدیمش کند.

نصرت الله نوح در سال ۱۳۱۰ در سمنان متولد شد. از سال ۱۳۳۰ فعالیت‌های مطبوعاتی و اجتماعی اش را شروع کرده و آثار متعددش در جراید و مجلات بچاپ رسیده است.

نوح اولین مجموعه شعر خود را به نام «گل‌هائی که پژمرد» در سال ۱۳۳۶ منتشر کرد. منظومه گرگ مجرروح را در سال ۱۳۳۳ به چاپ رساند و بعد از آن تذکره شعراي سمنان، ستارگان تابان و مجموعه دنياي رنگ‌ها را.

تعداد مقالات و نوشته‌های نوح در نشریات مختلف ایران، از حد شمار بیرون است. انتشار نشریه ماندنی و فراموش ناشدنی، آهنگ روزنامه فکاهی - سیاسی همراه با زنده یاد منوچهر محجوی و ممتاز سنگسری که اخیراً توکا افتخار چاپ مجدد آن را بدست آورد یکی دیگر از فعالیت‌های درخشان مطبوعاتی نوح است که فراموش ناشدنی است. شعر مسموم زمان «نوح» را، از نظر تان می‌گذرانیم.

مسموم زمان

اندیشه زیگانه و محروم مکن ای پیر،
پرکن تو یکی جام

کن تلخ مرا کام

تا پاک شود کام من از تلخی ایام،
مندیش از این کار مرا چیست سرانجام
جامی بده و درگذر از حاصل و فرجام
ز آغاز چه دیدم که ببینم ز سرانجام؟

از کثرت الام

خونم همه چون زهر روان گشته بشریان،
مسوم زمانم من و زندانی دوران
جز باده گلنگ بر این درد جگرسوز
کس چاره ندانسته نه دیروز و نه امروز
بگذار دمی فارغ از اندوه روانکاه
بر آتش دل آب جگرسوز بریزم
بگذار بر این خاک نشینم ز سر درد
اشکی دو سه بر حسرت دیروز بریزم
در هر ضربان قلیم چون مرغ گرفتار
می‌کوبد بال و پر و سر، سخت بدیوار
خواهد بجهد زین قفس تنگ بیکبار

امروز مرا دریاب ای پیر روان بخش
هرگز مخور اندوه که چون باشم فردا
گیرم که نیامد نفس از سینه نیاید
گیرم مرا عمر بصد سال نپاید
بامردن من خون رگ کس نگشايد

و زبودن من بار غم خلق نکاهد
گیرم که چو زاغان بجهان ماندم بسیار
بس مزبله‌ها دیدم و بس لاشه کفتار
بگذار چو شاهین بدل ابر بمیرم
ارزانی زاغان باد این لاشه و مردار



غزلبانوی شعر فارسی تازه‌ترین کتابش را «با مادرم همراه» به عنوان عیدی مسافرتم به ایران در پایان هر سال برای دیدار عزیزانی است که در طول سال از دیدارشان محروم بوده‌ام و به امید دیدارشان به خاک پدری ام باز می‌گردم. (عذر می‌خواهم که خاک مادری هم هست، چون اگر مادر نبود فرزند هم نبود!) امسال نیز (۱۳۹۲) مانند هر سال برای دیدار عزیزانم به ایران شتافتم، متأسفانه برخی روی در نقاب خاک کشیده بودند مانند ایوب کلاهتری خبرنگار عکاس معروف ایران که یکی از عزیزترین دوستانم بود، برخی مانند محمد گلبن شاعر، محقق، نویسنده و کتاب‌شناس که روی تخت بیمارستان آماده پرواز به ابدیت بود.

چه می‌توان کرد؟ زندگی است و مرگ را هم با خود دارد. به قول استاد علامه دهخدا

گر نمردند دیگران تو ممیر
ور بماند دیگران تو بمان
هر سال مسافرتم به ایران با این سوک و سرورها همراه است و دیدار عزیزان زنده، غم از یاد رفتگان را کم می‌کند. امسال نیز او لین دیدارم با دوست دیرین و درخشان‌ترین چهره شعر روز، سیمین بهبهانی غزلبانوی ایران بود که به اتفاق دوستم آقای حسن نیکبخت به دیدارشان رفته‌م.

در دیدار امسال افتخار دیدار یکی از برادرانشان را که ندیده بودم نصیبم شد و او کامیار خلیلی بود که از فعالیت‌های سیاسی او خبر داشتم ولی هرگز او را ندیده بودم. ضمناً سیمین بانو در این رویداد تازه‌ترین کتاب خود را با عنوان «با مادرم همراه» را به عنوان عیدی به من لطف کرد که از محبتستان تشکر می‌کنیم.



دیدار سالانه با استاد باستانی پاریزی

دیدار استاد باستانی پاریزی یکی از واجبات من در مسافرتم به ایران است و چون من در تهران بزرگ همیشه سرگردان می‌مانم گاهی برادرم اکبر نوحیان و گاهی دوست شاعرمن حسن نیکبخت که مدیریت حروفچینی گنجینه را دارد و با همه نویسنده‌گان در ارتباط است در دیدارم با دوستان و عزیزان مرا یاری می‌دهد. امسال نیز لطف کرد و با هم به دیدار استاد باستانی پاریزی رفیم و ضمن استفاده از آجیل و شیرینی‌های مخصوص کرمان کتابی نیز با عنوان «دو سفرنامه» به عنوان عیدی از استاد گرفتیم. این کتاب با مقدمه استاد باستانی پاریزی و به کوشش آقای اکرم حسن‌آبادی تألیف و چاپ شده است.



دیداری با پرکارترین شاعر و محقق استاد در آثار کلاسیک ایران

نژدیک به نیم قرن است که افتخار آشنایی با استاد بلاهنازع ادب ایران حضرت دکتر محمد رضا شفیعی کلکنی را دارم. چه در روزگاری که استاد همه ما حضرت مهدی اخوان ثالث در قید حیات بود چه بعد از او من همواره از محضر دکتر شفیعی کلکنی استفاده کرده‌ام. بعد از استادان بزرگ ادب فارسی مانند ملک‌الشعرای بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال‌همایی و دکتر ذبیح‌الله صفا استادی به تسلط او در عرصه ادب فارسی نداریم. نگاهی به آثار تحقیقی او در ادب ایران دلیلی برگفتار من است. با تمام علاوه‌ای که به استاد شفیعی کلکنی دارم دیدار حضوری او برایم مشکل است چون هر کدام در گوشه‌ای از این دنیای بزرگ در تلاشیم. من هر عید که به ایران می‌آیم در مراسم ختم عزیزان از دست رفته او را می‌بینم و قراری برای دیدار می‌گذاریم ولی عملی نمی‌شود. اما امسال (۱۳۹۲) در مراسم سالگرد درگذشت استاد ایرج افشار او را دیدم و باز دوستم نیک‌بخت بود که قرار دیدار با او را گذاشت و مرا به دیدن او برد و چقدر از لحظاتی را که با او گذراندم خوشحالم. امیدوارم باز هم سعادت دیدار او را داشته باشم.

نامه‌ای که هر وقت خوانده شود تازه است!

نیما یوشیج، علی اکبر دیهیم، ابوتراب جلی

بیژن جان سلام. خوشحالم که هر شماره دفتر هنر از شماره پیش پر و پیمان‌تر، خواندنی‌تر و ماندنی‌تر می‌شود.

ویژه‌نامه‌هایی که برای شخصیت‌های ادبی - هنری منتشر می‌کنی باعث می‌شود. بسیار از عزیزانی که قلم به دست حرفه‌ای نیستند و مثلًاً پزشک، مهندس و... هستند هم قلم به دست بگیرند و درباره شخصیت موردنظر خود مطلب و خاطراتی را که دارند بنویسند. این باعث می‌شود تا خاطراتی نانوشه که در گوش و کنار به فراموشی سپرده می‌شود به قلم‌ها بیاید و به دست تاریخ سپرده شود.

در شماره ۱۳ دفتر هنر ویژه نیما یوشیج مطلبی با عنوان «آقای نیما» به قلم، دکتر هوشنگ مفخم پایان، با حذف تیتر دکتری در صفحات ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ چاپ شده بود که من چون با کتاب‌های دیگران آشنا هستم می‌دانم که پزشک جراح هستند و چاپ نکردن عنوان دکتری را شکسته نفسی از طرف ایشان تعبیر کردم.

اما خاطره جالبی که از دو دبیر ادبیات در «مدرسه صنعتی ایران و آلمان» نقل کرده‌اند مرا با خود به نیم قرن پیش بود و خاطرات تلخ و شیرینی را در ذهنم زنده کرد.

این دو دبیر نیما یوشیج و علی اکبر دیهیم بودند. نیما را همه

می‌شناستند و احتیاجی نیست درباره او حرفی بزنم یا مطلبی بنویسم. اما علی‌اکبر دیهیم که در آن روزها دبیر «مدرسه‌ه صنعتی ایران و آلمان» بود و در مدرسه نظام هم تدریس می‌کرد چهره‌ایست که شاید برای نود درصد از خوانندگان شما ناشناس باشد. من هم برای خواندن مقاله‌های دکتر مفخم خیلی تلاش کردم عکس و تصویری از او در تذکره‌های شعرایی که در این پنجاه سال چاپ شده است بیابم اما موفق نشدم.

ضمانتاً این نام با روانشاد محمد دیهیم وکیل آذربایجان در مجلس شورای ملی و مدیر روزنامه آذربایجان که در تهران سال‌ها انجمن ادبی داشت و چند سال قبل درگذشت اشتباه نشود.

تا جایی که من بخاطر می‌آورم نام علی‌اکبر دیهیم از ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲ بر سر زبان‌ها بود ولی عکس و زندگینامه‌ای از او ندیدم.

حتماً تعجب می‌کنید که چطور ممکن است نام کسی سر زبان افتاده باشد. اما عکس و تفصیلاتی از او در جایی چاپ نشده باشد؟!

برای اینکه آقای دیهیم را بیشتر بشناسید و درگیری‌های او را با نیما بدانید برباره‌هایی از نوشته‌های دکتر مفخم را می‌نویسم تا با هم بخوانیم. نیما‌گویی پای‌بند مقررات و «دیسپلین» در زندگی نبود. با این که معلم ادبیات بود به دستور زبان بی‌اعتنای بود! در عوض معلم دستور زبانی داشتیم به نام آقای دیهیم که نقطه‌ی مقابل نیما بود! آقای دیهیم مردی کوتاه قد، چاق، خوش لباس، و بسیار سخت‌گیر بود. شاگردان او مجبور بودند کتاب دستور زبان را صفحه به صفحه بخوانند و تجزیه و تحلیل کنند. کتاب‌هایی مثل «سیاست‌نامه» را دوست داشت و نمی‌دانم به چه علت ولی جمله‌هایی از خواجه نظام‌الملک را مرتب تکرار می‌کرد! از شعرای ایرانی فردوسی و سعدی و نظامی گنجوی را دوست داشت. یکی از اشعار نظامی را به مناسبت‌های مختلف تکرار می‌کرد! تا آن‌جاکه

پس از گذشت سالیان دراز دو بیت اول را در خاطر دارم:
شها! شهریار! جهان داور!! فلک پایگه مشتری پیکر!!
جهان داریت هست و فرماندهی بدان جان اگر در جهان دل نهی
شاگردان مدرسه از آقای دیهیم خوش شان نمی آمد؛ می گفتند «علم
مدرسه‌ی نظام است و پسران رضاشاه را درس می دهد و این اشعار را از
برای تملق و چاپلوسی برای فرزندان شاه می خواند!»

روزی در دفتر دبیران میان نیما و دیهیم بحثی در می گیرد. دیهیم
به نیما می گوید: «شعر گفتن باید بر طبق دستور زبان و طریقه‌ی شعرای
قدیم باشد. اگر نوشه‌های شما اوزان شعری سعدی و نظامی را نداشته
باشد شعر نیست معراج است!» نیما که آدمی حسابگر نبود و هر چه را که در
دل داشت بر زبان می آورد؛ عصبانی شده در حضور همه می گوید: «آقای
دیهیم! من خیال می کنم که تو آدم خری هستی!» دیهیم می گوید: «دارید
اهانت می کنید؟» نیما پاسخ می دهد: «نخیر! این اهانت نیست؛ حقیقت
است!» دیهیم با رنگ و روی سرخ و با عصبانیت فراوان به دفتر
ذکاء‌الدوله‌ی غفاری شکایت می برد. روز بعد آقای غفاری نیما را به دفتر
خواسته ماجرا را می پرسد. نیما باز تکرار می کند که «بله، من گفته‌ام که
آقای دیهیم خراست! و علت‌ش هم این است که من خیال می کنم که او خر
است!» غفاری توضیح می دهد که: «شما می توانید هر چه می خواهید
خیال کنید ولی لازم نیست آن را بر زبان بیاورید و دوستانتان را ناراحت
کنید!» نیما می گوید: «من ممکن است این حرف را دیگر نزنم ولی هنوز
در ذهنم فکر می کنم که او خراست! و این فکر را نمی توانم از کله‌ام بیرون
کنم!» آقای غفاری که ظاهراً از تدلیل و روش بی تظاهر نیما خنده‌اش
گرفته بود توصیه می کند: «هر چه می خواهید فکر کنید ولی لطفاً افکارتان

را به دیگران نگویید!!

روانشاد دیهیم از شعرایی بود که نمی‌توانست نوآوری در شعر را
پذیرد و در چهارچوب شعر کلاسیک در جامی زد و سخت طرفدار شاه
و شاهان از قدیم تا امروز بود.
بد نیست به حادثه‌ای که به شهرت آنچنانی او کمک کرد اشاره‌ای
داشته باشیم.

در روز پانزدهم بهمن ماه سال ۱۳۲۷ ناصر میرخرایی در دانشگاه
تهران چند تیر به طرف شاه فقید ایران شلیک کرد که داستان آن معروف
است. از فردادی آن روز از سراسر ایران شعرایی ریز و درشت، قصاید و
غزلیاتی درباره این حادثه ساختند و برای رادیو ایران فرستادند رادیو هم
بیشتر این شعرها را پخش می‌کرد. از جمله شعری که بر سر زبان‌ها افتاد
مطلع قصیده‌ای بود که علی اکبر دیهیم در این زمینه ساخته بود. اگر در این
بیت دست برده شده باشد بنده بی‌قصیرم، چون همین طور شنیده‌ام و
مطمئنم جوانان آن روزگار نیز هنوز این بیت را به خاطر دارند:

آه از واقعه دانشگاه و اه از واقعه دانشگاه!

با اینکه این شعر از رادیو پخش شد ندیدم در جایی چاپ شده باشد.
ظرفا و طنزپردازان در این زمینه فراوان طبع آزمایی کردند چه در زمینه
استقبال از شعر دیهیم و چه به طور آزاد، شاعری ساخته بود:

خائنى زد به کل شاه تفنگ	روز آدينه جمعه بهمنگ
نرود میخ آهنین در سنگ!	آن پدر سگ مگر نمی‌دانست
سنگسری نیز قصیده‌ای بر وزن و قافیه قصيدة دیهیم ساخت که در سالگرد یکی از ۱۵ بهمن‌ها در چلنگر چاپ شد یک بیتش این بود (با اشارة به گلوله‌هایی که به شاه پرتاب شده بود):	همچو توئی که بیفتند ز درخت همگی ریخت در آن دور و راه!

و زیباترین قصیده را ابوتراب جلی ساخت که همراه یکی از پاورقی هایش به نام «قرآن تهران» در روزنامه چلنگر چاپ شد. جلی در پایان این قصیده که یکی از شاهکارهای طنز پارسی است نام «دیهیم» را به تعریض «دیم الشعرا» آورده است. من آن قصیده را با مقدمه‌ای که برآن نوشتم از کتاب «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی» قل می‌کنم: «جلی در نوشتن داستان‌های فکاهی - اجتماعی نیز چیره‌دست است، او همزمان با ساختن «سر شعر» برای روزنامه چلنگر، منظومه «کتاب ابراهیم» را نیز می‌نوشت. مدتی نیز کتاب «قرآن تهران» را که رمانی شیرین و اجتماعی بود بصورت پاورقی در چلنگر نوشت. این داستان به ظاهر حوادث دوران مشروطه و ظلم و جور محمدعلیشاهی را بازگو می‌کرد ولی خواننده نازکبین و دقیق بزودی متوجه می‌شد که حوادث روزمره ایران و تاریخ معاصر است که در داستان ورق می‌خورد و بازگو می‌شود. مثلاً به ماجراهی به توب بستن مجلس بوسیله لیاخوف در این داستان اشاره شده که منجر به قلع و قمع و کشتار مشروطه طلبان و آزادیخواهان شد و به دنبال آن قصایدی که شعرای مدام درباری برای محمدعلیشاه ساختند. نویسنده در توصیف این صحنه می‌نویسد: «شعرای مدام، قصایدی در مدام محمدعلیشاه ساختند که عصر همانروز از رادیوی تهران خوانده شد! او در سر هر چهارراه و جلوی هر قهوه‌خانه، عده‌ای چاقوکش که سینه و دست‌های خود را خال کوبیده بودند روی چهارپایه نشسته بودند و ضمن میخوارگی به این قصاید گوش می‌دادند و ما برای ضبط در تاریخ یکی از آن قصاید را در این کتاب می‌نگاریم:

فی المدح

آفرین بر سر و بر کله شاه که به تحقیق گذشته است ز ماه!

که کند بر رخ خوب تو نگاه؟
 سرو، در سایه قدت کوتاه!
 چون مناری ست فرورفته به چاه!
 سینه ات، پهنه تراز میدان شاه
 هست چون گنبد شیخ لطف الله!
 بر سر ما که دیده است کلاه؟!
 می شود چشممه خورشید سیاه
 نشینیده است کسی در دنیا!
 ل و لا ق---وت الا بالله!
 همه بودند لعین و گمراه
 خون این جمع مباح است مباح!
 هی بکش مردم آزادی خواه!
 بهترین مجلسه، ماساء الله!
 عبد دربار و غلام درگاه!
 طبق فرمان تو افتاده به راه!
 کخدای کن و خان شراه
 همه بالرغیبه، بدون الکراه
 مهر کردند و به عنوان گواه
 بنوشتند به دستور شماه!
 بهر مشروطه تویی پشت و پناه!
 صیت عدل تو رود بر افواه
 تحت فرمان تو ای ممدلیشاہ!
 بنده مداعح تو، دیم الشعراه!
 در میان شعرابی همتاہ!

ماه با آنهمه خوبی سگ کیست
 شمع، در پیش جمالت تاریک
 پای زیبای تو اندر چکمه
 ذقنت، گودتر از غار مغان
 کله طاس تو از دورادر
 بر تن شیر که دیده است بلیز؟
 دود سیگار تو گر گیرد اوج
 همچو تو شاه عدالت پرور
 من چنین شاه ندیدم لا حو
 این گروهی که کشیدی در خون
 مال این قوم حلال است حلال
 هی بکش تیغ بُرنده ز میان
 مجلسی را که تو دادی تشکیل
 اهل مجلس، همگی شاه پرست
 هر نماینده ای از هر نقطه
 مالک ساوه و پاکار او ین
 قیم ملت ایران استند
 سند بندگی ملت را
 پای هر مهری صح المرقوم
 بعد از این قائد احرار تویی
 اقتدار تو شود عالمگیر
 چشم بد دور از این مشروطه
 همه جا مدح تو ارم به زبان
 از تمام ادب افضل تو

پول خرج سفر بیت الله
تا که از خاک شود سبزگیاه
تا که در کوه بخوابد روباه
تا بود دیزی فرسوده سیاه

دارم از جود و عطا تو امید
تا که در آب بلوله خرچنگ
تا که در دشت بگردد آهو
تابود بیضه دراج سفید

باد بر فرق عدو کوبنده
برق شمشیر تو انشاء الله!

ضمّناً با خواندن دو بیت شعر پایان و مقاله‌های دکتر در خاتمه می‌خواهم از ایشان خواهش کنم بیشتر به ثبت و نوشتن خاطرات خود بپردازند تا به شاعری. عرصه شعر در ایران میدان گردانکشانی است که دست من و شما و آقای دیهیم به آن‌ها نمی‌رسد. اما خاطرات گوشه‌هایی از زندگی و تاریخ ماست که می‌ماند و شما هم که با پیش‌پزشکی بزرگ‌ترین خدمت را به جامعه می‌کنید شاعر هم نباشید عیبی ندارد. امیدوارم از این نصیحت برادرانه و دوستانه من نرنجید.

ارادتمند نادیده نوح

مقالات‌ای از عزت‌الله مصلی‌فرزاد

پیرامون کتاب «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی»

استاد گرانمایه جناب آقای نصرت‌الله نوح

استاد! «خورآئین چهره‌ات افزوت‌هه تربی» شاد زی که خنده‌های تلخ و شادی‌های غم‌آلودت در کتاب «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی» بر قی از شادی و نوری از امید را در دل عاشق دیرینه و به خلوت خزیده‌ای چون من زنده کرد. درود بی‌کران مرا از تورنتوی شلوغ و پردو د بپذیر و هم‌چنین مراتب سپاسیم را از پذیرایی گرم و محبت و لطف بی‌شایه‌ای که در طول اقامتم در سانفرانسیسکو نسبت به حقیر ابراز فرمودید. شور و شوق و شیدائی که در شما و دوستان دیگر دیدم تا امروز هم به من گرمی و صفا می‌بخشد.

استاد، من هم مثل بسیاری از کتاب‌خوان‌ها، کتابی را می‌خوانم، از نکات مهم آن یادداشت بر می‌دارم و آن را به کناری می‌نهم. لیکن کتاب شما فرق داشت؛ چنان تحت تأثیر زیان ساده، صمیمی و رازگشای شما قرار گرفتم که حیفم آمد مرکب را با کاغذ آشنا نکنم و برداشت خودم را با مؤلف در میان نگذارم. پس اجازه بدۀ سفره دلم را بدون هیچ تکلف و تشریفاتی باز کنم و به قول اقبال لاهوری بیاورم آنچه را که در سینه دارم. ابتدا از روش کار شما شروع می‌کنم.

I-روش‌شناسی

۱-شخصیت بخشیدن به واقعیت

کار ارزنده‌ای که شما در نگارش این کتاب انجام داده‌اید مددگر فتن از حافظه و شخصیت بخشیدن به واقعیات گذشته است. استاد واقعاً که به حافظه عالی شما تبریک می‌گوییم. امروز در دانشگاه‌های معتبر دنیا ارزش فراوانی به یاد دادن تاریخ شفاهی ملل و اقوام مختلف قائلند و روش‌های علمی برای ثبت تاریخ شفاهی پیشنهاد کرده‌اند. آفرین بر شما که بخشی از تاریخ شفاهی طنز سیاسی را در جامعه ما مدون کرده‌اید. در سال‌های اخیر در مورد طنز و تاریخ طنز در ایران کتب و رسالات فراوانی نوشته شده است:

از کتاب ارزنده طنز در ادبیات فارسی دکتر حسن جوادی (به زبان انگلیسی) تا «مقدمه‌ای بر طنز و شوخ‌طبعی در ایران» اثر پرارزش دکتر علی اصغر حلبی، «چشم‌انداز تاریخی هجو» از عزیزالله کاسب، «طنزآوران امروز ایران» از بیژن اسدی پور و عمران صلاحی، «طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب» از مرتضی نجفیان و محمدباقر نجف‌زاده بارفروش و کارهائی که پناهی سمنانی و دیگران در این زمینه انجام داده‌اند. استاد! بدون آنکه بخواهم از ارزش کار پژوهشگران بالا بکاهم، باید خدمتتان عرض کنم که خاطرات و مطالبی در کتاب شما خودنمایی می‌کند که در هیچ‌یک از آثار بالانمی توان آن را پیدا کرد. اگر گراف نباشد باید بگوییم که شما خود تاریخ زنده طنز امروز ایران هستید. اجازه دهید در اینجا به برخی از این مطالب و خاطرات ارزنده اشاره‌ای داشته باشم: - متن کامل هجویه فردوسی علیه سلطان محمود که به قول خودتان «مشهور و گمنام» است زیرا «همه کس ابیاتی از آن را شنیده و گمنام زیرا در کمتر جایی چاپ شده» (ص ۱۰)

– نقش صدرالاشراف به عنوان جlad با غشا و قاضی مرگ دادگاه صور اسرافیل و عکس العمل فریدون توللى در اثر طنزآمیز خود «التفاصيل» (صفحات ۵۵ تا ۵۹)

– مرگ مشکوک اشرف الدین گیلانی و نقش شهربانی دوره رضا شاه در به تیمارستان کشاندن این طنزپرداز وارسته تاریخ معاصر. ما تا به امروز تصور می‌کردیم که مدیر نشریه نسیم شمال به جنون مبتلا شد و در تنهایی و بی‌کسی فوت کرد. استاد سعید نقیسی و کتاب «از صبا تا نیما» آگاهی بیشتری نداشتند که به ما بدهند. این شمائید که می‌نویسید «حسین مجرد مدیر روزنامه شهر فرنگ... برایم تعریف کرد که در زمستان سرد سال ۱۳۱۲ به او، که... با نسیم شمال دوستی داشته، از طرف شهربانی اطلاع داده شده بود که نسیم شمال فوت کرده است.» (ص ۶۵)

– ماجراهای ایرج میرزا و حاج حسین آقامملک (ملک التجار) در رابطه با غازی که ملک التجار به او نداد. اشعار رد و بدل شده را جسته و گریخته شنیده بودم ولی همه آن مخصوصاً دو بیت آخر برایم تازگی داشت و مرا از ته دل خندانید. (ص ۱۱۲ و ۱۱۳)

– وجه تسمیه «التفاصيل» اثر طنزآمیز مشهور فریدون توللى که در نوجوانی به عنوان «دهن‌کجی به جملات پیچیده و ذوق‌کش» مرزبان‌نامه ابداع کرده است. (ص ۱۳۹)

این داستان مرا به یاد میرزا فتحعلی آخوندزاده و دل پری که از نشر پیچیده «تاریخ و صاف» و اشعار پرتکلف قآنی شیرازی دارد می‌اندازد. البته مسبوق هستید که شیوه التفاصیل سابقه طولانی در ادبیات کهن‌سال فارسی دارد و حتی در کتاب‌های محبوب مردم مثل «دارالقلوب»، «امیر حمزه» و «امیر ارسلان نامدار» از این شیوه که قصه اصلی را با شعر و مثل و حکایت‌های کوچک زینت می‌دهد استفاده شده است.

– شعر معروف توللی که با این مطلع شروع می‌شود و شما آن را برای اولین بار انتشار داده‌اید (ص ۱۵۶):
سید تو و ارشاد؟ حیا کن سر جدت

تو دزدی و پیداست در این قافله رَدَتْ

– معرفی «وحشی خیاط» شاعر معاصر غلامرضا روحانی که «در چهارراه گلویندگ خیاطی داشته» و شعر با مطلع ذیل از اوست (ص ۱۶۲):

نصیحتی کُنمت کاید او همیشه به کارت

مباش خر که اگر خر شوی شوند سوارت

و اینکه روحانی در تنظیم شعر معروف خود تحت تأثیر شعر بالا بوده است:

فقیه شهر بگفت این سخن به گوش حمارش

که هر که خر شود البته می‌شوند سوارش

– ماجرای پروانه شیرینلو که راه را بر تانک آمریکائی سد می‌کند، تانک او را زیر می‌گیرد (۲۳ تیر ۱۳۳۰) و عکس العمل افراشته و چلنگر ضمن انتشار شعر «دختر» که شرایط اسفبار زندگی زن ایرانی را ترسیم می‌کند. (ص ۱۸۵)

– عنوان جالب «مشهورترین شاعر گمنام» که برای سنگسری انتخاب می‌کنید و همچنین ماجرای کمکی که رسول پرویزی، علی‌رغم وابسته بودنش به دستگاه، به افراشته و سنگسری می‌کند. استاد! ماگرگ در لباس میش شنیده بودیم ولی نشنیده بودیم که کسی در لباس گرگ به کمک گوسفندان بشتا بد. یادم می‌آید در نیمه نخستین دهه ۱۳۵۰ که در زندان‌های اوین، کمیته، قزل قلعه و قصر زندانی بودم بچه‌ها تعریف می‌کردند که برای رهائی یکی از زندانیان سیاسی که گویا در ارتباط با

سازمان چریک‌های فدائی خلق بوده است به رسول پرویزی نزدیک می‌شوند. او خود را قاطی نمی‌کند و هشدار می‌دهد که دور و بر قضیه را خط بکشند. بعد از حقانیت رژیم شاه صحبت می‌کند و از خطری که مخالفین را تهدید می‌کند. آنچه در آن زمان برای من مایه شگفتی بود این بود که اولاً برو بچه‌ها چطور به خود جرأت داده بودند با رسول پرویزی صحبت کنند. ثانیاً چطور رسول آنها را لو نداده بوده است. من خود در نوجوانی شدیداً تحت تأثیر رسول پرویزی، صمیمیت روستائی و ساده‌نویسی او قرار گرفتم. یادم می‌آید به زمانی که کتاب «سلوارهای وصله‌دار» رسول پرویزی مثل ورق زر دست به دست می‌گشت. افسوس از رسول که کار نویسنده‌گی را رها کرد و خود را اسیر زد و بندهای سیاسی. به نظر شما آیا این تراژدی یک ملت نیست که عناصر پیشورون مثل تقی‌زاده (یار دیرین حیدرخان عممو‌اغلو)، علی دشتی (دوست صمیمی و «عزیز عشقی») و رسول پرویزی را به منجلاب سیاست‌های آنچنانی می‌کشاند؟ امروز که سال‌ها از مرگ همه این افراد گذشته، باز این پرسش مطرح است که سناتور شدن چه گلی به جمال این عناصر فعال در حوزه عمل و اندیشه زد که نویسنده‌گی و تحقیق نمی‌توانست بزند؟ و اگر دشتی، به عنوان مثال، انرژی خود را به تمامی صرف تحقیق کرده بود، در تاریخ ادب ایران به جاودانگی نمی‌رسید؟

—نامه‌ها و اشعار دو بدل شده بین شما و طنزپردازان دیگری چون توللی، سنگسری و خسرو شاهانی که بسیار ارزنده و آموزنده‌اند و حال و هوای یک دوران را زنده می‌کنند.

۲-شیوه و سنت التواریخ

استاد! شما در کتابتان به ندرت از کسی انتقاد کرده یا خرد گرفته‌اید.

تقریباً از تمام کسانی را که نام برده‌اید به نیکی یاد کرده و جنبه‌های مثبت کار آنها را به عرش اعلی رسانیده‌اید. این شیوه یادآور سبک رستم الحکماء سورخ و متفکر دوره قاجار در تصنیف کتاب «rstm al-tawarikh» است که کار ادب و نزاکت و نیکنفسی را به جائی می‌رساند که حیفشه می‌آید که از اشرف افغان بد بگوید و درباره پایان کار او چنین می‌نویسد: «و کار آن عالیجاه بدانجا رسیدی که فضله خود را تناول می‌فرمودند». این شیوه نیک‌منشانه را من شخصاً می‌ستایم ولی زمانی که به تاریخ طنز می‌رسیم، مسأله مهم سنجش و داوری است و تحلیل دقیق و نقادانه نقاط مثبت و منفی هرکس و هراثر با توجه به دوران تاریخی آن. متأسفانه این اسلوب در کتاب پر از مشاهدات خواننده انتظار دارد رعایت نشده است - به خصوص که خواننده مترصد است که در مورد برخی از طنزپردازان مطرح امروز نظر تخصصی فرد پیش‌کسوتی مانند شمارا بشنود. مثلًا در مورد هادی خرسنده و «اصغرآقا» یش برخی معتقدند که «اصغرآقا» از یک نشریه فکاهی به تدریج به طنز نزدیک شد، لیکن این طنزرنگ و لعب سلطنت طلبانه داشت. با گذشت زمان اصغرآقا از ناسیونالیسم و لیبرالیسم راست خود را جدا کرد و محتوای ملّی و متمایل به چپ پیدا کرد. باز می‌دانیم که زنده‌یاد محبوبی پس از ورود به لندن با اصغرآقا همکاری کرد، لیکن با گذشت زمان خود را از این نشریه جدا ساخت و ممنوعه‌ها و بالاخره «آهنگر در تبعید» را منتشر ساخت - گرچه او تا آخر عمر روابط نزدیک خود را با آقای خرسنده حفظ کرد (من خود در ماه‌های آخر زندگی محبوبی، هادی خرسنده را در بیمارستان نشناخت لندن برایلین منوچهر دیدم). اینها می‌توانند نشانه اختلاف خط و بینش بین دو دوست طنزپرداز باشد، لیکن این اختلاف چه بوده و در کجا ریشه داشته است؟ این پرسش در کتاب شما بی‌جواب

می‌ماند و کنجهکاوی علاقمندان به طنز را ارضاء نمی‌کند. در عوض شما به پرویز کاردان ایراد می‌گیرید که چرا هادی را با ایرج میرزا، میرزاده عشقی و نسیم شمال مقایسه کرده است: «برای هادی افتخاری نیست که او را با شعرای گذشته مقایسه کنند، او فرزند زمان خود است و باید گام‌های بلندتری از پیشینیان در راه طنز بردارد...» (ص ۳۰۰) من شخصاً به آقای خرسندی احترام می‌گذارم و شعر «بختیار از مرز باز رگان گذشت» او را شاهکار طنز در یک مقطع تاریخی می‌دانم، لیکن از شخص شما به عنوان یکی از استادان این رشته انتظار بررسی دقیق‌تر و نقادانه تر داشتم.

۳- اجتناب از کاربرد کلمات «رکیک»

استاد! شما با وسواس عجیبی از به کار بردن کلمات رکیک و اصطلاحات جنسی خودداری کرده و حتی آنجاکه ناچار شده‌اید اصطلاحات مربوط به پائین‌تنه را نقل قول کنید نقطه گذاشته‌اید. من وسواس شما را درک می‌کنم چراکه طنزنویس روی خط باریکی حرکت می‌کند که اگر اندکی به راست بغلند سخن‌اش به صورت جدی درمی‌آید و اگر به چپ برود، گفتارش شکل هجو یا جفنگ را به خود می‌گیرد. یادم می‌آید وقتی که اولین بار در سال ۱۹۸۴ مطلبی را برای زنده‌یاد منوچهر محجویی از بمیئی به لندن فرستادم که چاپ کند او در شماره بعد آهنگر در تبعید مطلب را چاپ کرد لیکن طی مقدمه‌ای نوشته که چاپ مطلبی با کاربرد کلمات رکیک جنسی (حتی اگر به صورت نقل قول صورت گرفته باشد) از رویه آهنگر خارج است. تصور می‌کنم هم شما و هم محجویی این شیوه را از شادروان افراسته آموخته باشید. من با کلیت این شیوه مخالفتی ندارم، لیکن کاربرد اصطلاحات مربوط به پائین‌تنه را

به صورت پراکنده و به خصوص زمانی که مسأله نگارش تاریخ طنز و نقل گفتار دیگران پیش آید بلامانع می‌دانم. آنگاه که مردم آزادانه این اصطلاحات را در مکالمات و مراودات روزمره‌شان به کار می‌برند چرا نویسنده باید از کاربرد آنها در موقع ضروری اجتناب کند؟ درست است که برخی ریاکارانه مسأله کاربرد کلمات رکیک را علیه طنزپرداز عَلَم می‌کنند و نویسنده آنها را می‌کویند، لیکن نویسنده که نباید با جریان آب شنا کند. البته قبول دارم که ما نباید با کاربرد این اصطلاحات به رواج فرهنگ لُمپنی و سنت‌های نامرخصیه اقشار پس‌مانده اجتماع (اشرار و اویاش) دامن بزنیم و ظرفات طنز را فدای رکاکت موجود در فرهنگ کوچه و بازار کنیم، لیکن چرا نباید مثل مولوی، عبید زاکانی و دیگران، آنجاکه به معنا می‌رسد نمادها برایمان ارزش یکسانی داشته باشند؟ اگر نویسنده‌ای از چشم، گوش، دست و پا سخن بگوید، این یک امر عادی محسوب می‌شود لیکن آنگاه که سخن از آلت تناسلی زن و مرد می‌رود فریاد «وای ناموس از دست رفت» از اطراف و اکناف بلند می‌شود در حالی که همین دستگاه تناسلی است که مسئول زاد و ولد و بقا و دوام نسل انسانی است. جالب این است که از لطیفه‌های جنسی در مجالس خصوصی مردانه و زنانه به کرات استفاده می‌شود و همه را به خنده می‌آورد.

مطلوب دیگر قطعات هجوآمیزی که در سال‌های اخیر ساخته شده است و متأسفانه به سبب شرم یا ترس از تکفیر، کمترکسی به ثبت و ضبط آنها همت گماشته است. اخیراً تحت نظام جمهوری اسلامی این قبیل مطالب را از دیوان بسیاری از شاعران بذله‌گو - به خصوص ایرج میرزا - حذف کرده‌اند. آیا به نظر شما به این عمل جز الکن کردن اثر هنرمند به خاطر تعصّب کوردل مذهبی نام دیگری می‌توان اطلاق کرد؟ برخی از

هجویه‌ها، علی‌رغم زننده بودنشان، ارزش تاریخی فراوان دارند و متأسفانه ادبیات فارسی نیز پر است از این ابیات و قطعات هجوامیز. حال اگر ما بخواهیم به تاریخ صادق بمانیم ناچار از ذکر آنها هستیم. شما هجویه‌ایرج میرزا علیه عارف قزوینی (عارف‌نامه) را نقل کرده‌اید و به حق ایرج را به خاطر آن به باد نکوهش گرفته‌اید. به نظر من هم ایرج هرگز نتوانست از مرز طبقاتی، اشرافیت و شاهزادگی خود عبور کند و به ناحق آزادمردی چون عارف را هجو کرد. لیکن استادا در مورد هجویه معروف ملک‌الشعرای بهار علیه داور (وزیر دادگستری و بعداً مالیه زمان رضاشاه) چه می‌گوئید؟ هجویه‌ای که واقعاً هجویه‌ایرج پیش آن لنگ انداخته و فقط می‌توان آن را در جلسات مستان نیمه شب آن هم به صورت درگوشی شنید: هجویه‌ای که در آن بهار «دسته‌های مخرب بلدی» و «کامیون‌های هفت تن هشت تن» و «میل قصر قجر» به زن داور حواله می‌کند. راستی استاد اختلاف آن بوروکرات نان به نرخ روزخور اصلاح طلب (داور) و آن آزادمرد ادیب در چه بود؟ و چرا بهار اینقدر بی‌رحمانه داور را کوبید؟ راستی اگر ما واقعیت‌های نهفته در پشت این هجویه را از شما نشنویم از که بشنویم؟

۴-وابستگی حزبی

استاد شما در طول این کتاب از وابستگی خود به «حزب توده ایران» سخن گفته‌اید. به نظر می‌رسد که هنوز هم یک رابطه ظریف عاطفی با این حزب - لااقل با هنرمندان جان‌باخته آن - حفظ کرده باشد. بحث من در اینجا از «خدمت» یا «حیات» حزب توده نیست که یقین دارم دیر یا زود جوانان ما، نقش حزب توده را در حیات سیاسی جامعه ایران با کاربرد منطق عینی تاریخی بازخواهند شناساند. مطلبی که می‌خواهم با شما در

میان بگذارم و تصور می‌کنم پس از از سرگذرانیدن حدود نیم قرن زندگی پر فراز و نشیب سیاسی و حزبی قادر به پاسخ گفتن به آن باشید، در مورد وابستگی حزبی و سازمانی هنرمند است. شما در کار خود قاطع‌انه از بینش «هنر برای هنر» انتقاد کرده‌اید. من هم با شما هم عقیده‌ام و اعتقاد دارم که هنر - از جمله ادبیات و به خصوص طنز - از سنتز بین پیام هنرمند و محیط اجتماعی او تشکیل شده است و مهر دوران خود را برخود دارد. با وجود این هنرمند زمانی که عضویت یک جریان مشخص سیاسی را با جان و دل پذیرد، این خطر را به جان می‌خرد که مصالح حزبی را فدای پیام هنری خود کند. من خود کسان بسیاری را دیده‌ام که کیفیت والای هنری خود را فدای مصلحت‌های سیاسی روز سازمان خود کردند و دریغاً که دچار تنگ‌نظری، یک‌جانبه‌نگری و حتی قشری‌گری شدند هرچند که سازمان متبع‌شان در آن برهه تاریخی از موضعی کمایش پیشرو دفاع می‌کرد و در این راه پاک‌باخته بود. استاد! ای کاش شما که عمری در این راه استخوان خورده‌اید و سرد و گرم روزگار را چشیده‌اید در آینده‌ای نه چندان دور موضوع را بیشتر بشکافید و حدود و شعور آن را به افراد تازه‌کاری مثل حقیر نشان دهید.

II- سخن‌های ناگفته

استاد! قطعاً از شما انتظار نمی‌رود که همه طنزپردازان و جریانات مربوط به طنز و هزل و فکاهه را در تاریخ پر فراز و نشیب ادبیات فارسی به خوانندگان خود بازنمایید که در این صورت به قول خودتان مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد. علاوه بر این در این زمینه کتاب‌ها نوشته شده و خواننده علاقمند می‌تواند در صورت لزوم به آنها مراجعه کند. انتظار ما از شما این بود که از تجارب و خاطرات شخصی، ملاقات‌ها و دیدارهای

خود و همچنین خاطرات دیگران که آن را از اشخاص ثالث شنیده‌اید برایمان بیشتر سخن می‌گفتند. اینجانب به عنوان یک خواننده کنجدکاو جای بسیاری از طنزپردازان و مطالب مربوط به طنز را در کتاب شما خالی یافتم در حالی که اطمینان داشتم که جز شما کمتر کسی می‌تواند گواه زنده و صادق ماجرا باشد. اجازه بفرمائید به عنوان نمونه، به ذکر برخی از این سخنان ناگفته بپردازم:

۱- راز یک طنز تاریخی

دوست همزن‌جیرم علی پورطولا بی - که ادبیات فارسی را خوب می‌دانست - در سال ۱۳۵۲ در زندان کمیته مشترک شهریانی، داستانی از عبید زاکانی برایم تعریف کرد که کاملاً تازگی داشت. علی در مقدمه داستان خود از اتابکان فارس و سلسله آل‌مظفر سخن گفت که در اوایل قرن هشتم هجری برفارس و برخی از مناطق هم‌جوار حکم می‌رانده‌اند. علی می‌گفت که اولین پادشاه سلسله آل‌مظفر - امیر مبارز‌الدین محمد - را پرسش شاه شجاع کور کرد (چشم او را میل کشید) و به جایش نشست. پس از آن، بلافضله زن زیبای پدر را وارد حرمسرای خویش کرد. در این زمان، شعراًی متعلق شعرها دریارة شاه شجاع و ملکه تازه وزیبای او سروندند. عبید با سرودن شعر ذیل آزار و تعقیب عمال شاه شجاع و بالاخره تبعید و دربداری را به جان خرید:

آنچه آن ظالم ستمگر کرد بالله ار هیچ گبر و کافر کرد	سیخ در چشم‌های بابا کوفت میل در سرمهدان مادر کرد
این داستان تا حدود زیادی با واقعیات تاریخی تطابق دارد گرچه برخی از مورخین برآند که این شاه سلطان خواهرزاده امیر مبارز‌الدین بود که چشمان او را میل کشید. از طرف دیگر شعر بالا را که براستی باید	

آن را یک طنز بی‌نظیر تاریخی نامید، اینجانب در هیچ‌یک از دیوان‌های عبید زاکانی ندیده‌ام. جالب است که در دوران حکومت آل مظفر عبید از بیم جان مجبور به فرار از شیراز می‌شود و گواه آن ابیات ذیل از این طنزپرداز آواره است:

رفتم از خطة شیراز و به جان در خطرم

این کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم

می‌روم دست زنان برسرو و پای اندر گل

وین سفر تا چه شود حال و چه آید به سرم

من از این شهر اگر برشکنم درشکنم

من از این کوی اگر درگذرم برگذرم

بیخود و بی‌دل و بی‌بار برون از شیراز

«می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم»

ای عبید این سفری نیست که من می‌خواهم

می‌کشد دهر به زنجیر قضا و قدرم

راستی استاد! در این مورد شما چه دیده یا شنیده‌اید؟

۲- طنزآوران قبل از عبید زاکانی

در این زمینه شما تنها از ناصرخسرو سخن گفته‌اید، در حالی که جای یک بررسی اجمالی از طنز در اشعار شاعرانی چون انوری، سنائی، سوزنی سمرقندی، مولوی و حافظ خالی است. چرا از مهستی گنجوی یادی نکنیم که قرن‌ها قبل از فروغ فرخزاد احساسات خود را به عنوان یک زن به نظم کشید و طی شوخی‌هایش با پسر خطیب گنجه (شوهرش) بی‌رحمانه به جان سنت‌های پوشالی مذهبی افتاد و آنگاه که سلطان سنجر برای خوش‌آمد دین‌فروشان دنیادوست او را به زندان افکند و

پایش را به گُنده و زنجیر کشید با طنزی تلغی - و ضمن مایه گذاشتن از خویشن خوبیش - به پادشاه بی سواد سلجوقی و جاه و جلال پوشالی او دهن کجی کرد:

شه کنده نمود سرو سیمین تن را

ز آن ضجه نخاست جمله مرد و زن را

افسوس که در کنده بخواهد سودن

پائی که دوشاخه بود صد گردن را

ضمناً در کتاب شما وزنه طنز منظوم بر طنز و هزل منتشر می چرید و جای طنzerهای مستتر در کتابهای چون کلیله و دمنه، مرزبان نامه، قابوس نامه، گلستان سعدی و پریشان فآنی خالی است.

۳- طنز از عبید تا دوران مشروطه

آرزو داشتم نظر شما در مورد طنzerهای مستتر در آثار جامی، بواسحاق اطعمه و محمود قاری یزدی (صاحب دیوان البسه) بدانم که متأسفانه جای همه اینها در کتاب خالی بود. به خصوص بواسحاق اطعمه که در کتاب خود به نام کنزالاشتها، اشعار مذهبی - عرفانی شعرای سلف خود را به مسخره گرفته و آنها را با مواد غذائی - به خصوص خوراکی های چرب و شیرین تطبیق داده است. او در پاسخ شاه نعمت الله ولی که می گوید:

که خدا را به خلق بنمائیم

ما از آن آمدیم در گیتی

با طنزی گستاخانه چنین می سرايد:

که ز ماهیچه قلیه بنمائیم

ما از آن آمدیم در مطبخ

در دوران صفویه نیز طنzerداران بر جسته ای چون وحشی بافقی و حکیم شفایی اصفهانی داشته ایم که ذکر شان در کتاب شما نرفته است،

همچنین شهرآشوب‌ها و شهرانگیزهای شاعرانی چون لسانی شیرازی. جای شگفتی است که در این دوران که هیئت حاکم طنز و هجو را با مجازات مرگ پاسخ می‌گفتند باز هم میدان از اهل طنز خالی نیست. راستی نظرتان در مورد «کلثوم ننه» آقا جمال خوانساری و بازگو کردن خرافات زنانه در قالب طنز چگونه است؟

در دوران قبل از مشروطیت جای یک نفر واقعاً در کتاب شما خالی است و آن هم نایب کریم ملقب به کریم شیره‌ای دلچک دوران ناصرالدین شاه است که به رسم دلچک‌های قبل از خویش - طلحک دلچک سلطان محمود و کچل عنایت دلچک شاه عباس اول - لرزه براندام اشرف و درباریان می‌انداخت و به شیوه ملا ناصرالدین هرجا می‌رفت خر خود را نیز به همراه داشت و به عنوان اینکه «خر کریم نعل می‌خواهد» از اشرف درباری حق و حساب می‌گرفت (اصطلاح «خر کریم را نعل کردن» برخی متخد از کریم شیره‌ای می‌دانند و بعضی مربوط به رشوه‌خواری‌های کریم آقا بوذرجمهری آنگاه که رئیس بلدیه تهران بوده است). متأسفانه کتاب‌هایی که درباره کریم شیره‌ای نوشته شده و لطیفه‌هایی که از او تعریف شده فاقد منابع معتبر و قابل اعتمادند و چقدر خوب بود که شما با انتکاء به تاریخ شفاہی، شنیده‌های خود را برای ما بازگو می‌فرمودید.

۴- طنزپردازان محلی

یقین دارم حافظه شما منبع ذی قیمتی است از آگاهی‌های تازه در مورد طنزپردازان محلی - کسانی که در منطقه خاصی از جامعه ایران گل می‌کنند، شیوه زندگیشان به صورت سرمشق و سخنان گهربارشان به شکل ضربالمثل منطقه درمی‌آید. دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی در کتاب‌های مختلف خود شمه‌ای از زندگی و آثار این مفاخر

گمنام را به دست می‌دهد و در مورد یکی از آنان - شیخ محمد حسن زیدآبادی مشهور به پیغمبر دزدان - کتابی نوشته است که چندین بار تجدید چاپ شده. این کتاب شمۀ‌ای از شرایط اوایل دوران قاجار که فقر عمومی بسیاری را به دزدی و راههنگی وامی دارد نشان می‌دهد و در طی سطور خود آشکار می‌کند که چگونه طنزپرداز - حتی در کسوت روحانیت - می‌تواند با حریه طنز نه تنها آئینه تمام‌نمای زمان خود باشد بلکه به جنگ نابسامانی‌ها نیز برود.

جمال‌زاده در کتاب لغات عامیانه خود - به صورت گذری و نظری - چهره برخی از طنزنویسان محلی را به ما نشان داده است. این‌جانب سال‌هاست که به دنبال «خارستان و نیستان» حکیم قاسم کرمانی و «مثنوی عوام» او می‌گردم و متأسفانه هنوز نیافته‌ام. همینقدر می‌دانم که این طنزپرداز و حکیم بزرگوار از زبان مردم و برای مردم مرکب را با کاغذ آشنا ساخته و آثار خود را با مدد گرفتن از لهجه کرمانی به رشتۀ نگارش درآورده است. امیدوار بودم شرح مبسوطی از او در کتاب شما بخوانم که از بخت بد چندان که بیشتر جستم کمتر یافتم. همینطور در مورد سدید‌السلطنه کبابی و مشوش‌نامه او که گویا استاد ایرج افشار آن را منتشر کرده است.

تحقیق در مورد طنزنویسان محلی می‌تواند راه‌گشای طنزپردازان آینده باشد. به خصوص که اگر کسی شرح زندگی پریار و آثار پر ارزش آنان را در سطح وسیع در میان قاطبه ملت نبرد، این آثار دیر یا زود به طاق نسیان سپرده خواهد شد و جامعه از گنجینه طبع وقاد و ذهن نقاد آنان بی‌بهره خواهد ماند. فراموش نکنیم که اگرچه آثار طنزآوران محلی، نقش منطقه خاصی را برخود دارد، لیکن از آنجا که هستی اجتماعی وسائل اساسی انسان‌ها در همه جا یکسان است، این آثار به آسانی می‌توانند

مورد استفاده همگان قرار گیرد.

اجازه می خواهم در اینجا یادی از صادق ملارجب شاعر بذله گو و
شیرین سخن اصفهانی بکنم که برخی از اشعارش هنوز در اصفهان نقل
محافل است، از جمله این شعر:

این ته بساط حُسن که داری چَکی به چند

تا نقد جان بیارم و یک هو قپان کنم

و همچنین شاعر معاصر او میرزا قشمیش اصفهانی که بدون توجه
به رشتی و زیبائی کلام پوچی زندگی انسانی را به تصویر کشیده است:
ای قشمیش هر که آمد زیر بار عشق رید

من ترقی کرده ام اینجا تلنگ انداختم

قدیمی ها از حاج رستم خان گراشی صحبت می کنند که سخنانش از
منطقه لارستان به صورت ضرب المثل درمی آید، از جمله این گفتار او که
«چهار تا کلمه عربی مزه عشق را از بین می برد.»

یاد یغمای خشت مال نیز به خیر که گویا در مشهد به کار خشت زنی
اشتغال داشت، بدون استفاده از کلاس و معلم پیش خود خواندن و
نوشتن آموخت و اعتیاد خود را به تریاک با دیدن واقعه ای برای همیشه
ترک گفت. از قول او خواندم که روزی تریاک می خرد که برود و سور و
ساتی به راه بیندازد. در بین راه جوانان بسیاری را می بیند که دور دکه
روزنامه فروشی جمع شده اند از ماجرا می پرسد، می گویند آمریکائی ها
آدم در ماه پیاده کرده اند، ناگهان تکان می خورد و به خود نهیب می زند:
«دوره ای که آدم تو ماه پیاده می کنند یغما باید تریاک بکشد؟» تریاک را از
عصبانیت در دست می فشارد، قدمی چند راه می رود؛ به جائی می رسد
که کارگران خاک را گل کرده اند تا به سر ساختمان ببرند: «تریاک را انداختم
توی گل و دیگه هیچ وقت لب روش نبردم.» این شعر از یغمای خشت مال

هنوز هم در حافظه ام مانده است:
توانگ را مخوان در گوش دل اسرار درویشی

که در خشخاش خورشید بلند اختر نمی‌گنجد

گذشته از طنزپردازان محلی که آثار مدونی دارند، از فیلسوفان عامی
که اغلب بی سواد بودند ولی زندگی را در تمامیت خود درک می‌کردند و
کردار و گفتارشان به صورت سرمشق و ضربالمثل درمی‌آمد نیز باید
سخنی گفته شود و استاد چه کسی بهتر از شما می‌تواند این کار را انجام
دهد. در اینجا بد نیست برحسب یادآوری از دو تن صحبت کنم. یکی
سیدصمصام است در اصفهان که خرس را سوار می‌شد و اربابان زور و زر
را دست می‌انداخت. می‌گویند در دوره خر بگیری یکی از افسران
شهریانی در منطقه چهارباغ جلو خرس را گرفت. او دُم خر را بالا زد و
گفت:

—جناب سروان نمره شو وردارین!

دیگری اصغر آنی (پیشانی) در تبریز است که حتی مرگش نیز
خنده‌دار بود به این ترتیب که ماشین به کسی زد و او به اصغر، فرد اول
زنده ماند ولی اصغر آنی مُرد. راستی شما که به آن قشنگی از مکرم
اصفهانی صحبت کرده‌اید ای کاش از حسین دودی هم حرفی زده بودید:
یک آدم آس و پاس که اهل دود و دم بود و پنبه آقانجفی را می‌زد.

در همین رابطه جای طنز شفاهی که در دوران خاصی بین مردم رواج
پیدا می‌کند و اگر در جائی نوشته نشود از بین می‌رود نیز خالی است.
به نظر من در هیچ دورانی، به اندازه دوران خودمان طنز شفاهی کاربرد
نداشته است. در نظام جمهوری اسلامی به خصوص در دوران اختناق
شدید، جنگ و قتل عام‌های وحشیانه سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۷ طنز شفاهی
به حریه برنده‌ای علیه رژیم تبدیل شد و بی‌عدالتی‌ها، سفاکی‌ها و عدم

تجانس‌های وحشتناک جامعه را عریان ساخت.

بالاخره، چقدر خوب می‌شد اگر حتی به طور اجمالی کاربرد طنز را در ترانه‌های روستائی بررسی کرده بودید - ترانه‌هایی که گوینده و شنونده آنها یکی است و زبان حال و بیان آرزوهای دور و دراز زحمتکش‌ترین اقسام جامعه‌است. خوب نگاه کنید ببینید چه طنز زیبائی در دویتی محلی ذیل نهفته است:

شبی رفتم به دیدار پدرزن
کباب بره بود و نون ارزن
هنوز در جای خود ننشسته بودم
کمونم داد و گفتا پنبه وازن

۵- طنزپردازان دوران مشروطیت

استاد دست شما درد نکند از یادآوری که نسبت به میرزا فتحعلی آخوندزاده - فیلسوف بزرگ مادی و بنیان‌گذار مدرنیسم و عرفی‌گرایی در ایران و خاورمیانه - کرده بودید. من همیشه افسوس خورده‌ام که چرا هیچ‌کس کار خود را بر شالوده‌ای که میرزا فتحعلی آخوندزاده استوار ساخت بنا نکرد؟ و چرا ما کمتر عمل و اندیشه گذشتگان را پی‌گرفتیم؟ کسی آمد و بنایی را به جایی رساند و رفت و روش‌تفکران نسل بعد، آن بنا را ویران کردند تا طرحی نو در اندازند و بعدها بنای آنان نیز به دست نسل بعدترشان ویران شد و کار بدینجا رسید که جامعه‌ما همواره از عدم تداوم اندیشه و عمل انسانی رنج ببرد و ما مجبور شویم که همیشه همه چیز را از ابتدا شروع کنیم. استاد! امیدوارم در چاپ‌های آینده کتاب خود اندکی هم برایمان از طنز بسیار زیبای مستتر در اندیشه‌های آخوندزاده به خصوص «مکتوبات کمال‌الدوله» او آنجا که لبّ تیز حمله خود را متوجه خرافات مذهبی می‌کند، سخن بگوئی.

همانطور که در کتاب خود اشاره کرده‌اید، میرزا آقاخان کرمانی طی

زندگی کوتاه و پربار خود تلاش کرد اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده را پسی‌گیری کند (صفحه ۸۳ کتاب). ای کاش از طنز نهفته در آثار میرزا آفاخان و به خصوص کتاب «رضوان» او بیشتر سخن می‌گفتید تا جوانان ما بدانند وارث اندیشه و عمل چه انسان‌های آزادیخواهی و اندیشه‌ورزی هستند که بالاترین درجه شیدائی را برای رهائی بشر با عالی ترین سطح معلومات علمی و آگاهی سیاسی درهم آمیخته‌اند. همانطور که می‌دانیم میرزا آفاخان کرمانی بیش از بیست کتاب و رساله نوشته است. او در اثر طنزآمیز خود کتاب «رضوان»، که به قول دکتر فریدون آدمیت شامل ۳۵۴ سرگذشت شخصی، انتقاد اجتماعی و سیاسی و مفاهیم حکمت آمیز است، با طنز و کنایه و ایهام حکام ستمکاره و روحانیون ریاکار را فرو می‌کوبد. جا دارد که در اینجا سه حکایت از کتاب رضوان را نقل کنیم:

— «یکی از سلاطین جابر حکیمی را گفت که مرویست حضرت رسول اکرم را سایه نبوده، این معنی با اصول حکمت چگونه تطبیق یابد. حکیم گفت ای کاش خدای عزوجل را نیز سایه نبودی، تا خلقی بیاسودی» (فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آفاخان کرمانی، تهران ۱۳۵۷، ص ۳۸۹)

— «ملحدی می‌گفت اولین پیامبر نخست عیاری بوده که احمدقان را تسخیر نموده. دیگری گفت این سلسله جلیله خیلی کهنه عیارند.» (ص ۳۹۱)

— «اصفهانی به زیارت خانه خدا رفت؛ از غوغای حجاج و هوای گرم حجاز دلتنگ شده گفت: اگر بهشت خدا هم مانند خانه او باشد، عجب آبی به گوش بندگان خود کرده! خانه چون این است صاحبخانه کیست؟» (همان منبع، ص ۳۹۱)

در این رابطه جای آن بود که از دوست و هم خانه میرزا آقا خان کرمانی، میرزا حبیب اصفهانی نیز سخنی به میان می آوردید - دانشمندی که در استانبول برای اولین بار دیوان البسه محمود قاری بزدی، کنزالاشتهای بوسحق اطعمه و کلیات عبید زاکانی را به زیور طبع آراست و خود به تصنیف چندین کتاب و ترجمه حاجی بابای اصفهانی جیمز موریه دست یازید و به آن، با زیان طنز، نکاتی از خود افزود که جزو ضد خرافی ترین نکاتی است که در تاریخ مشروطیت نگارش یافته‌اند.

در اینجا فرصت را غنیمت می شمارم و از شما به خاطر چاپ عکس عظیم عظیم‌زاده (کاریکاتوریست روزنامه ملا صرالدین و هوپ‌هوپ‌نامه) و جلیل محمدقلی‌زاده تشکر می‌کنم. ای کاش در مورد جلیل محمدقلی‌زاده بیشتر نوشته بودید. چند سال پیش کتابی از این ادیب وارسته و طنزپرداز آزادی‌خواه خواندم تحت عنوان «مجموع دیوانگان» در این نمایشنامه طنزآمیز، جلیل محمدقلی‌زاده از شهری سخن می‌گوید که رهبری مذهبی آن با آخوندی است به نام ملا عباس که حق را ناحق می‌کند و زن‌های مردم را به بهانه بردن به زیارت برای خود صیغه می‌نماید. او اعمال ناروای خود را، اغلب برای خشنودی امام غایب انجام می‌دهد. برادرش که یکی از دیوانگان است هرزمان که ملا عباس از امام غایب سخن می‌گوید ادا درمی‌آورد و معلق می‌زند. ملا عباس عصبانی می‌شود ولی به کار خود ادامه می‌دهد تا جائی که می‌رود سر زن برادر دیوانه خود را نیز به بهانه قیمویت شیره بمالم. زن که خود جزو مجموع دیوانگان است از این کار به شدت سرباز می‌زند و به آغوش شوهر دیوانه خویش باز می‌گردد. دیوانگان، عاقلان، شهر را مستخره می‌کنند و عقلای شهر، دیوانگان را و آخرالامر، حکیم فرنگی را برای معالجه آنها به شهر دعوت می‌کنند. حکیم با مشاهده اوضاع و

معاینه دقیق دیوانگان نظر می‌دهد که این مردم شهر، به خصوص رهبران روحانی آنها، هستند که به دیوانگی مزمن دچار شده‌اند.

۶- طنز آوران بعد از مشروطه

استاد! تکرار می‌کنم که انتظار نیست شما از همه چیز و همه کس در اثر ارزشمند خود سخن می‌گفتید، لیکن شما خود کمابیش با افراد و جریانات کار کرده‌اید که جایشان در نوشتۀ شما خالی است. اول از همه از استاد جمال‌زاده صحبت می‌کنم که گرچه به کرات از ایشان سخن گفته‌اید، لیکن طنزی را که در اغلب آثار او نهفته است باز ننموده‌اید. از نشریه «امید» نیز سخن گفته‌اید، لیکن برای خواننده روش نشده است که چه کسانی در این نشریه که گویا از ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۵ منتشر می‌شده است قلم می‌زده‌اند؟ ارزش کارشان تا چه پایه بوده است؟ چرا «امید» تعطیل شد؟ و بسیاری «چرا»‌های دیگر. شنیده‌ایم که طنزنویس برجسته‌ای به نام رضا کفشاش با نام مستعار «شاهد» و «ملوک الشعرا» قلم می‌زده و گویا شعر او را ترجیع:

پدر زر است و برادر زر است و یار زر است

اگر غلط نکنم لطف کردگار زر است

مدتها ورد زیان‌ها بوده است. از کسان بسیاری شنیده‌ام که رضا کفشاش ذهنی نقاد و طبعی سليم داشته و از طنز در خدمت محروم‌ترین طبقات جامعه مدد می‌جسته است. لیکن تا به امروز، از هیچ‌کس شرحی از زندگی این طنزپرداز شجاع را نشنیده‌ام. امید که در چاپ آینده کتابخان، دیده‌ها و شنیده‌های خود را در مورد رضا کفشاش برای ما بازگو کنید. سخن ناگفته دیگر شما در مورد «باباشمل»، نویسنده‌گان و شیوه کار آن است. می‌دانیم که این مجله هفتگی از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۶ شمسی

به مدیریت مهندس رضا گنجه‌ای منتشر می‌شد، لیکن انتشار آن به خاطر مهاجرت مهندس گنجه‌ای به اروپا برای همیشه قطع شد.

استاد! شما در خلال کتاب خودتان از سرنوشت طنز در دوران رضاشاه به تلخی یاد کرده‌اید: «رضاخان با فرمان معروف «من حکم می‌کنم» همه روزنامه‌ها را توقيف کرد و به بهانه دستگیری عوامل حکومت قاجار، همه آزادیخواهان و روزنامه‌نگاران را نیز به بند کشید.»

(ص ۶۵)

انتظار می‌رفت که در این زمینه قدمی پیش‌تر برمی‌داشتید خصوصیت زمانه را بیشتر می‌شکافتید و از همه کسانی که در این دوران کوشیدند با زیان طنز آگاهی بیخشند یاد می‌کردید. به نظر می‌رسد در این دوران، به علت سانسور شدید، طنز، شکل هجو و در بهترین صورت خودش فکاهه می‌گیرد. اگر هم آدم باذوقی پیدا می‌شود مجبور است مثل سید جعفر موسوی (خاکشیر اصفهانی) طبع خود را در سروden رکیک‌ترین اشعار جنسی بیازماید. شیخ الرئیس افسر حماقت‌ها و شقاوت‌های این دوران را که در وجود افرادی مثل سرلشکر کریم آقا بوذرجمهری و شخص رضاشاه (با عروسک‌های خیمه شب بازی‌اش مانند سرپاس مختاری، سپهبد امیر احمدی و یاور نیرومند) تبلور یافته، در یک بیت کوتاه به زیان طنز بیان داشته است:

کریم آقا اگر بوذرجمهر است رضاشاه هم یقین نوشیروان است
و فراموش نکنیم که از عقل و فراست این ژنرال دوره پهلوی اول سخن‌ها برسر زبان است. مثلاً اینکه روزی در پادگان دستور می‌دهد پهن اسب و قاطر را بسوزانند، در حالی که شعله و دود پهن به آسمان می‌رود تعلیمی خود را تکان می‌دهد، ژنرال وار قدم می‌زد و به خاطر اینکه مراتب دانش خود را به رخ زیر دستان بکشد این شعر را زمزمه می‌کند:

آنکه دائم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و امروز تماشا می‌کرد
در دوران رضاشاہ - به شهادت کسانی که در آن دوران زندگی کرده‌اند -
طنز شفاهی رشد پیدا می‌کند و زبان به زبان می‌گردد و بدون آنکه در
جائی نوشته شود نظام خودکامه رضاشاہی را به باد ریشخند می‌گیرد.
مردم رضاشاہ را «قلدر» لقب می‌دهند و مَتَّل‌های بسیاری را درباره
حماقت‌ها و شقاوت‌های او می‌سازند. از جمله در خطه جنوب شعری از
شاعر عاشق‌پیشه روستائی «معدی بناروئی» را برگردانیده و اغلب در
لالائی‌های خود در رابطه با سربازگیری اجباری علیه رضاشاہ زمزمه
می‌کنند:

علی حضرت خدا سنگت نمایه به چشم کور و به پا لنگت نمایه
جوونا می‌بری مثل ستاره خدا با گوری تنگت نمایه
دیکتاتور ممکن است با مدد گرفتن از وسائل و عوامل جهنمنی اش
جلو رشد اندیشه و تبادل افکار آزادیخواهانه را بگیرد ولی آیا خواهد
توانست راه را برآه نیمه شب قربانیان خود سد کند؟

استادا شما چند بار از هفتنه‌نامه توفیق و همکاری تان با این نشریه
سخن گفته‌اید، لیکن تحلیل دقیقی از این نشریه، سیر تحول و
موقعی‌گیری‌های آن به دست نداده‌اید. این‌جانب نیز مانند صدھا خواننده
علاقمند توفیق سرنوشت آن را تعقیب کرده و از اینجا و آنجا چیزهایی
شنیده‌ام، لیکن در این رابطه رازهای بسیاری وجود دارد که برای من و
امثال من ناگشوده‌اند و افرادی مثل شما هستید که می‌توانند کلیدی برای
حل آنها به دست دهند. یادم می‌آید که توفیق بدواناً به عنوان نشریه‌ای
«ملی» و مستقل که به هیچ حزب و دسته‌ای وابستگی ندارد» منتشر
می‌شد، لیکن در مقطعی از دوران زندگیش به تأسیس حزب خران دست
زد که در این مورد افسانه‌های زیادی برسر زبان‌هاست: برخی می‌گویند

توفيق در تأسیس این حزب از «کافه خران»، که در تبریز توسط عده‌ای بازاری تشکیل شده بوده الهام گرفته است. در این کافه، که شکل یک قهوه‌خانه معمولی را داشته است، به روی همه باز بوده است، لیکن به علت فحش‌ها و متلک‌های رکیکی که رد و بدل می‌شده، هیچ‌کس - جز اعضای پروپا قرص آن - را یارای آن نبوده که بیش از ۵ دقیقه در آن دوام بیاورد. بعضی برآند که حزب خران توفيق زمانی تشکیل شده که مردم به علت قحط سالی و گرانی علوفه، خرهای خود را در اراك رها کردند و یک استوار بازنثسته ارتش دامن همت به کمر زد و خران آواره را جمع کرد و با زدن از قوت لایمود خود و خانواده‌اش از آنها نگهداری کرد. پس از انعکاس این واقعه در روزنامه‌های پاییخت توفيق حامی بزرگ خران بی‌صاحب (اگر اشتباه نکنم نام او محمد رضا سلمانی بود) را خر شماره ۱ لقب داد و زمینه را برای تأسیس حزب خران آماده ساخت. دسته سوم کسانی هستند که برآند که تأسیس حزب خران توفيق صرفاً یک اقدام سیاسی در دهن کجی به رژیم شاه بوده است. به این ترتیب که در آن زمان رژیم از تعدد احزاب جانبداری می‌کرد و بربوق و کرنا می‌دمید که مردم باید روحیه تحزب داشته باشند. لیکن احزابی که فعالیت داشتند مانند حزب‌های ایران نوین، مردم، ایرانیان و پان ایرانیست در واقع فرق ماهوی با یکدیگر نداشتند؛ همه از صافی ساواک رد شده بودند و در دعا و شنا به «ذات ملوکانه» از یکدیگر پیشی می‌گرفتند، توفيق به عنوان بدیلی نسبت به احزاب پوشالی موجود، حزب خران را تشکیل داد و هفته‌نامه خود را «ارگان رسمی حزب خران» خواند. از این پس بالای صفحه اول توفيق این شعر خودنمایی می‌کرد:

به سر طویله حزب خران نوشته به زر

که نیست حزبی از این حزب در جهان بهتر

اینها شایعاتی است که ما شنیده‌ایم، لیکن واقعیت امر چیست
نمی‌دانیم. راستی تأسیس حزب خران ابتکار چه کسی بود؟ و چه کسانی
در این رابطه قلم می‌زدند؟ امروز که پس از سال‌ها به آن دوران بر می‌گردم
به نظرم می‌رسد که توفیق علی‌رغم مواضع سیاسی مجموعاً
ترقی خواهانه‌اش، گاهی در مواضع گیری‌های اجتماعی اش موضعی
و اپس‌گرایانه انتخاب می‌کرد که رو به سنت‌های پوسیده گذشته داشت.
به عنوان مثال در رابطه با زنان و جنبش اجتماعی - سیاسی آنان، توفیق
کم و بیش از چهره یک زن مطیع، خانه‌دار و سر به راه دفاع می‌کرد و گاهی
در به ریشخند گرفتن مُد و زیاده‌روی‌های دختران آلامد، کودک را با آب
حمام به بیرون پرت می‌کرد. مثلاً در همان سال‌ها عمله‌ای نخراسیده و
نتراسیده با دیدن خانم مینی‌ژوب پوشی که برای خریدن میوه (گویا در
میدان مخبرالدوله تهران) خم می‌شود، سخت تحریک می‌شود، در روز
روشن به قصد تجاوز به او حمله می‌کند. توفیق چه مضمون‌ها که در این
رابطه علیه خانم‌های مینی‌ژوب پوش کوک نکرد و سرانجام عمله را، با
چاپ کاریکاتوری خنده‌دار، مرد سال اعلام کرد.

استادا آرزو می‌کنم که در آینده‌ای نه چندان دور با یاری گرفتن از
حافظه پرتوان خویش و ضمن استفاده از شنیده‌هایتان گرایشات مختلف
موجود در هفته‌نامه توفیق و نقش این نشریه را در تنویر افکار جامعه
ایرانی برای همگان باز نمائید.

از توفیق که بگذریم جای طنزنویسانی چون ایرج پزشکزاده زمانی با
انتشار «آسمون ریسمون» در مجله فردوسی به پر و پای همه شعراء و
نویسنده‌گان پیچید و اثر بر جسته‌ای چون «دائی جان ناپلئون» را آفرید
حالی است. همینطور حسین مدنی و «اسمال در نیویورک» اش و دکتر
جمشید وحیدی و زیگولوهای او که هریک در دوران خود غوغای پا

کردند. یاد صادق هدایت و آثار مختلف طنزآمیز او به خیر که هم جامعه را با سنت‌های بازدارنده و فساد هیئت و طبقه حاکمه اش به زیر ذره‌بین برد و هم خرافات مذهبی و سردمداران آن را.

استاد سعید نفیسی نیز کتابی نوشت به نام «در نیمه راه بهشت» که در آن با استفاده از طنزی زیبا فساد دربار شاه را عیان می‌دارد. اسمی که او به کار می‌برد مانند دکتر روانکاه و فاسد و دکتر منوچهر ادبی برهمگان روشن است.

حال که سخن بدینجا رسید، بد نیست از روحیه طنز در آثار عبدالرحمن فرامرزی، باستانی پاریزی (قطعه‌ای که در مورد احلىل پرستی سروده است هنوز هم در راه خرابات ورد زبان مستان نیمه شب است)، صمد بهرنگی و غلامحسین ساعدی نیز یادی بکنیم. راستی نظرتان درباره فریدون تنکابنی چیست؟ چندی پیش هوش‌گلشیری در مورد تنکابنی به تحقیر سخن گفت و اعلام کرد که هرکس فریدون را نویسنده بداند از آثار او (گلشیری) هیچ نفهمیده است. همین گلشیری بود که درباره دولت‌آبادی گفت که هرکس آثار دولت‌آبادی بخواند مثل این است که به دوران خرسواری بازگشته باشد. نظر گلشیری برای خودش محترم، لیکن او شاید فراموش کرده باشد که طنز ساده فریدون تنکابنی در مقطع سال‌های ۱۳۴۵ تا اواسط دهه ۱۳۵۰ تأثیر عجیبی در افشاگری رژیم و آگاهی ذهن مردم عادی-به خصوص جوانان داشت و کتاب‌های او مانند «راه رفتن روی ریل»، «پول معیار ارزش‌ها» و «در اندوه سترون بودن» دست به دست می‌گشت و به همین دلیل هم بود که تنکابنی در آن سال‌ها دو سال زندان برای خود خرید. من در آن سال‌ها با او هم زندان بودم. یادم می‌آید که از احترام عمومی زندانیان برخوردار بود و ضمن شرکت خود در سیاه‌بازی‌های زندان به تقویت روحیه

عمومی کمک می‌کرد. به نظر حقیر، سوراختی فریدون در آن بود که پس از سقوط شاه اعلام داشت که «راه من راه پنجاه و سه نفر است» (این را یکی از دوستان زندان به من گفت) و خود را درست در خدمت سیاست حزب توده در دفاع مشروط و غیرمشروط از جمهوری اسلامی قرار داد و کار را به جائی رسانید که به قول دوستی (اگر راست گفته باشد) از «سیاست‌های ضدامپریالیستی» شیخ صادق خلخالی قاضی مرگ رژیم دفاع کرد. این موضوع ضربه شدیدی به فریدون و هنر او زد و بسیاری از روشنفکران جامعه را از او دور کرد. چند سال پیش مقاله‌ای از فریدون خواندم در رابطه با طنز در جمهوری اسلامی که واقعاً به دلم نشست. فریدون در این مقاله با ظرفات و استادی، تضادهای ذاتی رژیم و عدم تجانس‌های هولناک آن را افشاء می‌کند و خواننده را در عین خندانیدن به گریه می‌اندازد. افسوس که این مقاله در اوایل سقوط شاه از قلم نقاد فریدون بیرون نیامد.

استاد! تا اینجا از کسان بسیاری نام بردم زیرا احتمال می‌دهم که اغلب آنها را شخصاً بشناسید و با آنان خاطرات مشترکی داشته باشید. پس چرا نباید این دانسته‌ها و خاطرات را با ما در میان بگذارید که به قول معروف «اگر خاموش بنشینی گناه است».

کمبود دیگر کتاب شما سکوت در مورد «آهنگر در تبعید» است که صادقانه اعتراف فرموده‌اید که «من در ایران بودم و متأسفانه نتوانستم او (محجوی) و روزنامه او را ببینم» (ص ۳۳۴). در این رابطه همه نسخه‌های آهنگر در تبعید موجود است و ما خوشحال می‌شدیم اگر ارزیابی شما را از آن می‌شنیدیم. استاد! در بحث از محجوی نوشتۀ ایده «هفته‌ای نبود که یک شب یا دو شب با محجوی، خسروشاهی، ممتاز سنگسری، غلامعلی لطیفی، محمد تقی اسماعیلی، روزنامه‌نگار و

طنزپرداز هادی خرسندي و ساير دوستان مطبوعاتي دور هم نباشيم و بحث و جدل سياسي نداشته باشيم. البته در بحث کسی حريف محジョبي نمي شد...» (ص ۳۳۵). استاد! از حضورتان استدعائي عاجزانه دارم که از حافظه نيرومند خود کمک بگيريد و اين بحثها را با ذكر جزئيات برای نسل آينده بازگو کنيد که ارزش فراوانی برای تاریخ سياسي جامعه ما به طور عام و تاریخ طنز و فعالیت‌های مطبوعاتی، به طور خاص، دارد.

در رابطه با زنده‌ياد محجوبي يك سخن را ناگفته نگذارم: محجوبي نيز مانند برخى از ديگر هنرمندان ايراني، قربانى اتكاء به جريان خاص سياسي (سازمان چريک‌های فدائی خلق - اقلیت) شد. محجوبي لااقل از لحظه توزيع و فروش نشيءه شدیداً به اين سازمان و هوادارانش در خارج از کشور وابستگی داشت. در آن زمان من با محجوبي کار مى‌كردم و برایش مرتباً مطلب مى‌فرستادم. بعد از واقعه ۴ بهمن و انشعاب خونين در اين سازمان کاريکاتورى توسط فردی به نام ايرج در «آهنگ در تبعيد» به چاپ رسيد که در آن دو جريان فدائی در گرددستان يكديگر را به گلوله بسته بودند و رژيم از اين بابت خوشحال و خندان بود. بعد از چاپ اين کاريکاتور، نشيءه از طرف هردو جناح سازمان چريک‌های فدائی خلق - اقلیت تحريم شد و نشيءه با خطر تعطيل مواجه گردید. در اين زمينه مقاله‌اي نوشته‌ام و نامه‌هائی از زنده‌ياد محجوبي در اختيار دارم که اميدوارم روزی آنها را منتشر سازم.

در اين زمان محجوبي با كوششى مافق انسانى تلاش کرد که آهنگ را، که از هر لحظه نشيءه‌اي منحصر به فرد و در الواقع خارى در چشم دشمنان آزادی بود، به صورت نشيءه‌اي مستقل منتشر کند، ليکن دريغ و صد دريغ که سلامتى اش به خطر افتاد و بيماري جانکاه سرطان وجود

عزیزش را در نقاب خاک کشید. یادش گرامی باد!

III- نظریه شرور عالم

استاد! سپاس بی کران برتو باد که شعر «فضولی» خسروشاهانی را از بوته فراموشی بیرون آوردی و در کتاب خود رقم زدی:

خدایا چاکرت قدری فضول است
خودت کردی فضولم گو قبول است
سؤالی دارمت ای ذات مستور
اگر کردم فضولی دار معدنور
از این خلقت بگو آخر چه دیدی؟
از این خلقت شدی آسوده یارب
گرفتم اینکه عشقت بوده یارب
ولی حالاکه ما را آفریدی
دهان دادی چرا دندان ندادی؟

این شعر علی‌رغم سادگیش یادآور نظریه «شرور عالم» است که در فلسفه ایرانی بعد از اسلام سابقه‌ای طولانی دارد. به این ترتیب که برخی از حکماء ملحد، منشاء شر را جستجو می‌کنند و این پرسش را مطرح می‌سازند که خدائی که طبق نص صریح قرآن برهمه کاری تواناست، چرا شر و بدی را از بین نبرد؟ عین القضاة همدانی در تمهیدات خود می‌نویسد: «دریغاگناه خود همه از اوست» و در دنباله همین مطلب شعر مفصلی را ذکر می‌کند که یکی از ابیات آن چنین است:

خدایا این بلا و فتنه از توت
ولیکن کس نمی‌یارد چخیدن
گله و شکایت از خدا و شونخی با او، هم در رساله‌های ادبی و فلسفی دیده می‌شود و هم در آثار طنز. در این زمینه خیام و حافظ پیشتازند. خیام اعلام می‌دارد که اگر او معمار هستی بود، جهان را بهتر از خدا ساخته بود (مفهومی که قرن‌ها بعد برتراند راسل در یک سخنرانی عمومی اعلام می‌دارد):

گر برفلکم دست بُدی چون یزدان
برداشتمی من این فلک را ز میان
از نو فلک دگر چنان ساختمی
کازاده به کام دل رسیدی آسان
حافظ این معنی را به صورتی طریف و با کاربرد کنایه و مجاز بیان
داشته است:

پیر ما گفت خطاب‌برقلم صنع نرفت آفرین برقلم پاک خطاب‌پوشش باد
عبيد زاکانی در شوخی با خدا تا بدانجا جلو می‌رود که در رساله
دلگشا از قول مردی روستائی می‌نویسد که «ای خدا تو خر را از گاو باز
نمی‌شناسی؟» اقبال لاهوری نیز طی قطعه‌ای به زبان اردو تحت عنوان
«شکوه» از خدای خود شکایت می‌کند و چون مورد آزار میدان‌داران بازار
تعصّب قرار می‌گیرد، قطعه دیگری می‌سازد از زبان خدا به انسان با
عنوان «جواب شکوه» (خلاصه این شکایت در دیوان فارسی اقبال
موجود است).

شوخی با خدا و شکایت از نظام غیرعادلانه جهان در بین روستائیان
نیز موجود است و اگر کسی زبان به اعتراض بگشاید با این پاسخ رویرو
می‌شود که «آدم اگر با خدای خودش شوخی نکنه، پس با کی بکنه؟ تو
مگر وکیل و وصی خدا هستی». این هم یک نمونه از شوخی روستائی با
خدای:

خداآندا به خر او سار (افسار) دادی به هر ناکس که دیدم یار دادی
خیار تازه سوز (سبز) بهاری خیار خوب با کفتار دادی
در این رابطه، بد نیست قطعه «گناهکار» ابوالقاسم حالت را که از
ادبیات خارجی گرفته است عیناً نقل کنم:
به پیشگاه خداوند بندهای بردند
که نامه عمل او سیاه و درهم بود

بگفت از چه نهادی به راه دزدی پای؟

بگفت خرج زیاد و درآمدم کم بود

بگفت از چه ز ابلیس پیروی کردی؟

بگفت پیروی او ز عهد آدم بود

بگفت سد هوس را به جهاد نشکستی

بگفت آه از این سد که سخت محکم بود

بگفت بهرجه اینقدر باده می خوردی؟

بگفت باده گلگون علاج هرغم بود

بگفت در پی زن های هرزه می رفتی

بگفت بهر فقیر ازدواج چون سم بود

بگفت به که تو را در جهنم اندازم

بگفت زندگیم بدتر از جهنم بود

شوخی با خدا و به زیر سؤال بردن شعائر و باورداشت های مذهبی را
در قطعه بلند «خداناشناس» سعیدی سیرجانی که طنز گزنهای را در
خود دارد به روشنی می توان یافت:

خبر داری ای شیخ دانا که من خداناشناسم، خداناشناس

نه از چوب تکفیر دارم هراس

زدم چون قدم از عدم در وجود

خدای تو ننگین و آلوده بود

سعیدی سیرجانی، نیز مانند ذبیح بهروز، خدای جباران و
دین فروشان روزگار را با طنز و ظرافتی بی مانند توصیف می کند تا
به خدائی دیگر برسد که مطلوب اوست:

خدا نیست این جانور اژدهاست

مرنج از من ای شیخ دانا که من خداناش ناسم اگر این خداست
 همین مفهوم را به صورت ظریفتری نصرت رحمانی در قطعه
 طنزآمیز خود به نام «کفر» آورده است:
 خدایا تو بوسیده‌ای هیچگاه لب سرخ فام زنی مست را
 ز وسواس لرزیده دستان تو؟ به پستان کالش زدی دست را؟
 «رحمانی» شعر را بر همین سیاق ادامه می‌دهد تا به نقطه پایانی آن
 می‌رسد:
 دریغا، تو احساس اگر داشتی دلت را چو من سخت می‌باختی
 برای خود ای ایزد بی خدا خدای دگر نیز می‌ساختی
 استاد! مطمئنم که شما در زمینه شوخی‌های مذهبی آگاهی‌هائی
 به مراتب فراتر از من دارید. ای کاش روزی روزگاری، بدون ترس از
 چماق تکفیر، آنها را به روی کاغذ بیاورید.

IV-گرگ مجروح

استاد! کار بسیار به جائی کردید که بخشی از کتاب را به خود و اشعار
 طنزآمیز خودتان اختصاص دادید. اریش فروم می‌گوید اگر کسی خود را
 دوست نداشته باشد هرگز نمی‌تواند دیگران را دوست بدارد. شما
 به خود احترام گذاشتید و برای کار خودتان ارزش قائل شدید و بالاتر از
 آن عدالت را در مورد خویش نیز رعایت کردید. قطعه «گرگ مجروح»
 شما هنوز هم قابل تعمق است. خواننده همان زمان که مطالعه «گرگ
 مجروح» را آغاز می‌کند پی می‌برد که منظور شما کودتای ۲۸ مرداد
 ۱۳۳۲ بوده است - گرچه شخصیت اصلی برخی از نمادها (چوپان و قوچ
 شجاع) برای خواننده روشن نیست. اعتراف شما در مورد اینکه در
 سروden این قطعه تحت تأثیر ابوتراب جلی بوده‌اید، چیزی از ارزش اثر

کم نمی‌کند. این خود نشانه امانت داری و سعهٔ صدر شماست که خواننده را به وجود می‌آورد. حتی گوته در نگارش «فاوست» شدیداً تحت تأثیر کریستوفر مالرو بود.

استفاده منظم از حیوانات به عنوان نمادهای برای به تصویر کشیدن زندگی و روابط انسانی را احتمالاً برای اولین «ای‌سپ» (Aesop) بردا ناقص الخلقه قرن ششم قبل از میلاد در اثر خود به نام افسانه‌ها (Aesop's Fables) آغاز کرد. داستان‌های حیوانات Aesop با گسترش روابط شرق و غرب در دوران تمدن هلنی به شرق راه یافت و منبعی برای تدوین کتاب‌های کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه را به دست داد (گرچه برخی معتقدند که ریشه افسانه‌های Aesop از شرق باستان است). بعدها ژان دولافونتین نویسنده و شاعر فرانسوی از افسانه‌های Aesop استفاده کرد و اثر ۱۲ جلدی خود را در مورد حیوانات به رشتہ نظم کشید (افسانه‌ها یا Fables). این اثر که انتشار آن ۱۶۶۸ تا ۱۶۹۴ میلادی به طول انجامد تأثیر عمیقی بر فرهنگ اروپائی به جای گذاشت. طنز نهفته در آثار Aesop و لافونتین بیشتر جنبه اجتماعی دارد تا سیاسی. این جانب بهترین کاربرد سیاسی از نماد حیوانات را در نوشته‌های میخائيل شجدرین که توسط آقای باقر مؤمنی به فارسی ترجمه شده است (تحت عنوان قصه برای بزرگسالان) مشاهده کرده‌ام.

استاد شماگرگ مجرروح را در سال ۱۳۳۳ به رشتہ نظم کشیده‌اید. در آن سال‌ها هنوز ماهیت کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نقش سازمان سیا در به راه انداختن این کودتا معلوم نبود. از این‌رو توصیه می‌کنم که گرگ مجروح را رها نکنید. آن را با توجه به حال و هوای امروزمان دوباره‌نویسی کنید و بگوئید که اژدهای هفت سرینگه دنیاگرگ مجروح را یاری داد تا جراحت‌های خطرناکش التیام پذیرد. گرگ مجروح با ترس

ولرز - و به همین دلیل با کمال شقاوت و بددلی - ۲۵ سال دیگر به دریدن
و بلعیدن گوسفندان مظلوم ادامه داد تا وقتی که کارد به استخوان
گوسفندان رسید و همگی یکپارچه و یک صدا به پای خاستند و گرگ را
برای همیشه از آغل خود بیرون راندند. لیکن دیری نپائید که رهبر
عظمی الشان انقلابشان، به مصادق شعر معروف سعدی راه و رسم گرگ‌ها
را در پیش گرفت:

شنبیدم گوسفندی را بزرگی	رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بروحلقش بماليد	روان گوسفند از وی بناليد
گر از چنگال گرگم در ربوی	چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

ای کاش کار به همین جا خاتمه پیدا کرده بود، گرگ تازه به دوران
رسیده از گشته پشته‌ها ساخت و نه تنها به گوسفندان و برده‌های
نورس‌شان، بلکه به هیچ جنبده‌ای - حتی به گیاهان و جمادات - نیز رحم
نکرد و چه زود تبدیل به کفتار شد.

گفتار و اپسین

استاد! امیدوارم از درازگویی من رنجیده خاطر نشده باشد.
کمبودهای کتاب شما طبیعی است. اگر کسی بخواهد کتابی را به صورت
کامل بنویسد باید صدها سال صبر کند و به عبارت دیگر از نگارش کتاب
صرف‌نظر نماید. شما در اثر خود به واقعیات جان دادید و سرگذشت
مستتر در طنز گذشتگان را عیان ساختید و به آنها پوست و گوشت و
استخوان و بالاتر از همه روح بخشیدید. شما و اثرتان هرگز فراموش
نخواهید شد. حقیقت به شما جلوه بدهد. استاد! قلمت پربار، روزگارت
شاد، لبیت پرخنده، عمرت دراز و سایه‌ات پاینده باد. از ته دل به شما
درود می‌فرستم. با بهترین آرزوهای زندگی، عزت الله مصلی نژاد

تورنتو - ساعت ۳ و ربع بامداد ۱۸ اکتبر ۱۹۹۷

نگاهی به کتاب «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی»

دکتر عزت‌الله مصلی‌نژاد - تورنتو

پنجم اکتبر ۱۹۹۷

دوست و همکار ارجمند آقای عزت‌الله مصلی‌نژاد که از نویسنده‌گان با سابقه مطبوعات فارسی هستند و اینک نیز با هفته نامه «شهروند» تورنتو (کانادا) کار می‌کنند نقد و بررسی جامع و جالبی پیرامون کتاب «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی» تألیف حقیر نوشته‌اند.

در این نوشته که از هفته نامه شهروند نقل می‌شود سؤالاتی از حقیر کرده‌اند که باید به آن پاسخ‌گو باشم و لازمه آن چاپ مطلب ایشان است تا خوانندگان ارجمند ماهنامه پژواک نیز در کم و کیف آن قرار بگیرند.

نکته‌ای که لازم به توضیح است این است که بی‌جهت در سراسر نوشته، بنده شرمنده را «استاد» خطاب کرده‌اند در حالی که من همیشه شاگرد کوچکی در برابر اساتید ادب فارسی هستم و این عنوان حقاً برازنده من نیست. اما به احترام مطلب ایشان که بلون کم و زیاد کردن کلمه‌ای چاپ می‌شود از حذف این عناوین خودداری می‌شود. فکر می‌کنم نقل این نکته نیز خالی از لطف نباشد:

چند سال قبل دوست شاعر و نویسنده‌ام دکتر محمد عاصمی مدیر ماهنامه «کاوه» چاپ آلمان، به شمال کالیفرنیا آمده بود و دوستان او را «استاد» خطاب

کردند. او با نیشخندی رنداه گفت: کس دیگری را گیر بیاورید که با هم سربرش بگذاریم!

با این همه از لطف و محبت آقای مصلی نژاد سپاسگزاری می‌کنم و امیدوارم پاسخگوی محبت‌هایشان باشم.

پاسخی به سؤالات آقای عزت‌الله مصلی نژاد

نویسنده ارجمند آقای عزت‌الله مصلی نژاد! در نقد و بررسی که بر روی کتاب «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی» نوشته‌اید مطالب را تقسیم بندی و شماره‌گذاری کرده‌اید. من نیز پاسخ‌هارا به ترتیب همان شماره‌ها خواهم نوشت. امیدوارم بتوانم نظرتان را تأمین کنم.

۱- در بخش یک نوشته‌اید: متن کامل هجویه فردوسی علیه سلطان محمود که...

در همان صفحه کتاب نوشته شده است که: اینک ابیاتی از این هجونامه مشهور و گمنام را چاپ می‌کنیم.» باید عرض کنم این هجونامه منسوب به فردوسی است و بسیاری از استادان و فردوسی شناسان آن را از فردوسی نمیدانند. اما چون مردم دوست دارند کسی پاسخ بی‌حرمتی سلطان محمود را نسبت به فردوسی داده باشد آن را از فردوسی می‌دانند و سینه به سینه نیز نقل کرده‌اند و هر کسی هم احتمالاً چند بیتی بر آن افزوده است تا بدین غایت رسید! مردم هر چه را دوست دارند خلق می‌کنند.

نمونه‌اش را در دوران خودمان دیدیم: تصنیف معروف «مرا ببوس» را دوست زنده یادم حیدر رقابی (هاله) ساخت و روانشاد گل نراقی هم آن را برای اولین بار خواند، اما در همه جا شایع شد که شعر آن را سرهنگ مبشری (افسر سازمان نظامی حزب توده ایران) که جزو اولین دسته

افسان تودهای اعدام شد در آخرین دیدار با دخترش برای او ساخته است.

هر چه هم در مطبوعات پیرامون این شعر و تصنیف و آهنگ نوشته شد کسی باور نکرد. علت هم این بود که مردم منتظر چنین شعری بودند حالا چه کسی ساخته است برایشان فرقی نمی‌کند.

رسول پرویزی و کمکایش

-کمکی که رسول پرویزی به افرادش و سنگسری کرد و ...
باید بگوییم او به خیلی‌ها کمک کرد. تا جایی که من می‌دانم هنگامی که بعد از ۲۸ مرداد در شرکت تلفن، مدیر عاملی، رئیسی، چیزی در این حدود بود بسیاری از تودهای‌ها را در شرکت تلفن به کارگماشت، از جمله سید ابوالفضل نیری، مدیر داخلی روزنامه چلنگر را. نیری به اتهام شرکت در قیام افسران خراسان اول به اعدام و سپس به ۱۵ سال زندان غیابی محکوم شده بود و بطور مخفی در چلنگر و سپس در شرکت تلفن خیابان اکباتان کار می‌کرد.

خدوش برایم تعریف کرد که روزی مأموری عکس دوران جوانی اورا در دست داشته و به سراغش آمد، نیری نیز بدون اینکه خود را ببازد به مأمور می‌گوید: بله، این آفاکارمند ما بوده ولی چند ماهی است از این اداره رفته‌ای نیری تا آبان ماه سال ۱۳۴۲ زنده بود و در این تاریخ به علت سکته قلبی درگذشت.

۲- و اما در مورد هادی خرسندي و «اصغرآقا» یش، با زنده یاد منوچهر محجوبی و ...

در مورد خط مشی شماره‌های اول اصغر آقا من نمی‌توانم نظر بدشم چون آن‌ها را ندیده‌ام حتماً آقای خرسندي در این مورد پاسخ خواهد

داد. اما در مورد محجوبی باید بگوییم وقتی هادی خرسندي به طنزپردازان توفیق پیوست جوانی ۱۶ یا ۱۷ ساله بود و به عنوان کاریکاتوریست کارش را شروع کرد، در آن زمان محجوبی ضمن دادن شعر و مطلب به روزنامه توفیق، سردبیری توفیق ماهانه را نیز عهده دار بود. هفته‌ای یکشب هم من و او برای بستن صفحات و غلطگیری روزنامه توفیق به چاپخانه مهرایران واقع در خیابان ژاله می‌رفتیم و تا دمدمه‌های صبح و پایان کار روزنامه در آن‌جا مشغول بودیم.

محجوبی همزمان با کار در روزنامه توفیق در استخدام اداره جهانگردی نیز درآمد و ساعتی از وقت او نیز صرف برنامه ریزی‌های آن اداره می‌شد، بعد هم به کار ترجمه می‌پرداخت. توجه می‌فرمایید که مشغولیات سردبیری و گرفتاری‌های اداری، محجوبی را کم‌کم از دنیا طنز ببرون کشید در حالی که هادی لحظه‌ای از وقت خود را به غیر از طنزپردازی آن هم در زمینه شعر صرف نکرد. هادی همزمان با توفیق، با مجله‌ها و روزنامه‌های مختلف کار می‌کرد و شعر و نثر طنز به آن‌ها می‌داد و محجوبی بیشتر به کار ترجمه می‌پرداخت.

چرا راه دور برویم روزنامه آهنگر را ببینید، یک کارگروهی و شورایی بود و کارها تقسیم شده بود بین همه بچه‌ها، همه موظف بودند ضمن انجام وظایف فنی، شعر و مطلب هم به روزنامه بدھند. (در مقدمه مشروحی که بر دوره روزنامه آهنگر نوشته‌ام این موضوع را کاملاً شرح داده‌ام).

محجوبی چنان خود را غرق در کارهای اداری و سیاسی می‌کرد که وقتی برای شعر گفتن برایش نمی‌ماند. سنگسری و من که مجبور بودیم در هر شماره یک یا دو شعر بدھیم به او اعتراض می‌کردیم که چرا تبلی می‌کنی و شعر نمی‌سازی؟ می‌گفت راه دستم نیست شما بسازید من نظر

می نویسم، در نتیجه ستون «هفتۀ رفته» را با خبرهای روز می نوشت. بطور خلاصه در سراسر مدت انتشار آهنگر، بیش از سه شعر نساخت خوبختانه در انتشار «آهنگر در تبعید» چون تنها بود مجبور بود بنشیند و کار کند، در شماره‌های پراکنده‌ای که از روزنامه «آهنگر در تبعید» او دیده‌ام چند شعر تازه داشت ولی باز هم بعضی سوژه‌ها و کاریکاتورها را از آهنگر ایران استفاده می کرد.

با توضیحاتی که دادم امیدوارم قانع شده باشید که محجوبی نیروی خود را چند بخشن کرد و فقط بخشی را به طرز اختصاص داد بقیه وقتیش صرف تأسیس و اداره «انتشارات شما» در لندن، انتشار ممنوعه‌ها، انتشار بررسی کتاب و مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های سیاسی - انتقادی می شد که همه در نوع خود جالب بود.

در حالی که خرسندي یک لحظه از وقتی را تلف نکرد و نمی کند، شعرش نیز روز بروز بهتر می شود بعضی از کارهای خرسندي مانند «دولت خواب آلود» «خر فروش دوره گرد» «کالبد شکافی اتومبیل» و «کرگدن» از بهترین نمونه‌های طنز سیاسی عصر ماست.

ای کاش شما دامن همت بر کمر زنید و آثار زنده یاد منوچهر محجوبی را جمع آوری و چاپ کنید تا با در دست داشتن آثار هر دو شاعر عزیز بتوان بهتر درباره کارشان قضاویت کرد.

کاربرد کلمات رکیک

۳- در این مورد نظرتان درست است، بکاربردن کلمات رکیک نه تنها در روزنامه چلنگر، که در سایر نشریات نیز معمول نبوده علت آن هم این بود که چون روزنامه به خانه‌های مردم می رفت و پسر و یا دختر جوانی ممکن بود آن را بخواند، کوشش می کردند که بجای کلمات رکیک نقطه

بگذارند. برای ما جوان‌های قدیم نیز این عادت بصورت طبیعت ثانی باقی مانده است این حجب و حیای روستایی وار را بر ما ببخشاید! - قطعات هجوآمیزی که در سال‌های اخیر ساخته شده... و کمتر کسی به ضبط و ثبت آن‌ها همت گماشت... .

من معتقدم شعری که در ذهن جامعه جاری شد محوشدنی نیست، اولاً بسیاری از افراد با ذوق، تمام این شعرها و شعارها را جمع‌آوری کرده‌اند، مطمئن باشید که هیچیک از بین نمی‌رود، مطالبی هم که از دیوان ایرج میرزا یا عبید زاکانی سانسور شود تاثیر عکس دارد. با آثاری که در ذهن جامعه و در کتابخانه‌های دنیا موجود است چه کار می‌کنند؟ فردا همه آن‌ها از نو چاپ می‌شود.

هجویه داور، وزیر دادگستری

- دوست عزیز و ارجمند! می‌دانم اگر به شما بگویم این شعر از ملک‌الشعرای بهار نیست باور نمی‌کنید تازه اگر هم از او باشد شعر مهمی نیست، فقط فحش چاروداری است. برای اینکه شما را با هجوهای بهار آشنا کنم مجبور می‌شوم یکی از هجوهای چاپ نشده، بهار را که برای زنده‌یاد علی دشتنی نویسنده بزرگ و محقق صاحب نظر ساخته است چاپ کنم.

ضمناً باید بگویم من جزو نادر افرادی هستم که این افتخار را داشته‌ام که دوبار تمام نسخه‌های خطی آثار ملک‌الشعرای بهار را قبل از چاپ دیوان اشعار او و بعد از چاپ دیوان او به دقت مطالعه کنم.

بار اول در سال ۱۳۲۵ بود که تازه با دوست از دست رفته‌ام دکتر مهرداد بهار (فرزنده ملک‌الشعرای بهار) از زندان آزاد شده بودیم در آن تاریخ هنوز کتابخانه بهار، باغچه پرگل و خانه زیبایش در خیابان

ملک الشعرای بهار دست نخورده بود و ما با خیال راحت ساعت‌ها به مطالعه نسخه‌های خطی می‌پرداختیم و من بسیاری از آثار بهار را که هنوز در جایی چاپ نشده بود استنساخ کردم و با ذکر جمله «شعری چاپ نشده از بهار» در مطبوعات آن روزگار چاپ کردم.

از جمله این اشعار، شعر «پندری» با گویش خراسانی، مثنوی مرگ ایرج میرزا: ایرجا رفتی و آثار تو ماند و غزل: نیست کسی را نظر به حال کس امروز، بود.

بار دوم نیز در سال ۱۳۶۱ بود که باز به لطف و راهنمائی دکتر مهرداد بهار به آن نسخ گرانبها و عزیز دست یافتم. در سال ۱۳۶۱ نسخه‌های خطی آثار بهار در منزل کوچکترین دخترش ملک چهر، همسر دکتر حسن معاصر بود. خانه آن‌ها بخشی از همان خانه بزرگ بهار در خیابان ملک الشعرای بهار بود و این بار من می‌خواستم تمام آثار ضد درباری بهار را که چاپ نشده بود استنساخ کنم و در کتابی که با عنوان «پنج شاعر مردمی» در دست انتشار داشتم چاپ کنم.

اینکار را کردم، شعرهای تند بهار را که جایی چاپ نشده بود استنساخ کردم ولی هنوز کتاب به چاپخانه سپرده نشده بود که بگیر و ببند آغاز شد و «انتشارات حیدر بابا» که با کمک دوستی آن را تأسیس کرده بودیم تعطیل شد و ما با کمال شجاعت مخفی شدیم و چاپ کتاب هم به فراموشی سپرده شد!

عذر می‌خواهم از مرحله پرت افتادم و سررشه کلام از دست من در رفت، داشتم می‌گفتم شعر هجویه داور از بهار نیست، چون من در نسخه‌های خطی او آن را ندیده‌ام و روای کلام هم با سخن سخته و پخته بهار تشابهی ندارد. این شعر در همان سال‌های قبل از شهریور ۲۰ بر سر زبان‌ها افتاد و هر کسی با ذوق و سلیقه خود چند بیتی بر آن افزود تا بدین

غايت رسيد! وگرنه: دستجات مخرب بلدي، با تبر بي تبر...،
استالين آن سپهد روسي، با سبيل دو سر...
با کلام بهار از زمين تا آسمان فاصله دارد. با عرض معذرت از
خوانندگان ارجمند و بستگان احتمالي زنده ياد داشتی، هجوی را که بهار
برای او ساخته می نویسم تا پایه سخن دو شعر مورد قياس قرار گيرد، و
می دانم که از قدر وبهای هيچيک از دو استاد نظم و نثر چيزی کم و کسر
خواهد شد و خوانندگان عزيز نيز مرا خواهند بخشید:

ای داشتني اى وقيع تر از... شق شده اى...ت از نواختن... لق شده
هنگام ادعا چو پلنگ مهاجمي هنگام امتحان چو... دمق شده
هستي چو... کودک مأبون نو بلوغ از ضرب آلت دگران شق و رق شده
از رنگ ليره چهره زرد تو گشته سرخ چون در ميان کوره گه محترق شده
خلق از وقاحت تو و گفتار زشت تو گويان قل اعوذ برب الفلاق شده
مي گفت کو... ز رفيقان سابقت درباره تو، اى به هجا مستحق شده:
يك عمر داشت خشتک او گونه شفق اين... دريده حال «مدير شفق» شده
اين شعر از بهار است، با اينکه در هيچيک از ديوان هايش چاپ نشده
ولی استحکام کلام وقدرت شاعر در بيان مافي الضمير، جاي شکی باقی
نمی گذارد.

۴- درباره وابستگی من به حزب توده ايران

من در سال های قبل از ۲۸ مرداد عضو سازمان جوانان حزب توده ايران بودم، بعد از ۲۸ مرداد نيز در ماه هایي که خارج از زندان بودم با تشکيلات مخفی حزب در ارتباط بودم، اما از اوایل سال ۱۳۳۵ که از زندان آزاد شدم ديگر ارتباطي با تشکيلات حزب نداشتم واز آن زمان نيز عضو هيچ سازمان سياسي غير از «کانون نويسنندگان» و «سنديکا

خبرنگاران و نویسنده‌گان ایران» -نبودم.

این از دوران فعالیت سیاسی من. اما همانطور که نوشه‌اید رابطه‌ای عاطفی را با این حزب و هنرمندان جان‌باخته آن حفظ کرده‌ام. آخر نمی‌توانم آن‌ها را فراموش کنم، افراشته اولین آموزگارم را چگونه فراموش کنم؟ او که از کارگری ساده مثل من، «نوح» ساخت، نام «نوح» را او برایم انتخاب کرد، مگر می‌توانم او را فراموش کنم؟ چگونه نگاه کردن به قضایا و حوادث جامعه را او به من یاد داد. در حالی که خود در فقر غوطه می‌خوردم، او فقر و غنا را به من نشان داد. این است که همیشه او را بخاطر دارم و کوشش کرده‌ام با جمع آوری و انتشار آثار او در سه جلد، سهمی از دینم را نسبت به او ادا کنم.

درباره هنر هم همانطور که نوشه‌اید من هنرمند را مسئول و متعهد می‌دانم اما هنرمند مسئول باید بسیار توجه داشته باشد که شعرش به شعار تبدیل نشود، چون این خطر همیشه هنرمندان مسئول را تهدید می‌کند.

از تجارب، خاطرات شخصی، ملاقات‌ها و... بیشتر با ما سخن بگوئید.

من چند سالی است که خاطرات خود را با عنوان «یادمانده‌ها» اول در روزنامه «خاوران» و سپس در ماهنامه «پژواک» چاپ کرده‌ام و می‌کنم، این «یادمانده‌ها» آمیخته‌ای از خاطرات ادبی - سیاسی - اجتماعی و شخصی من است امیدوارم بتوانم قبل از چاپ فتوکپی آن را برای شما بفرستم. ضمناً بخشی از «یادمانده‌ها» نیز در هفته نامه خواندنی و خوب شهروند کانادا که با همت دوست نادیده‌ام آقای حسن زرهی منتشر می‌شود چاپ شده است.

همانطور که قبلاً اشاره شد هجو و هزل بهار هم به شیوه شعر او،

منسجم، فصیح و بلیغ و در شیوه خراسانی است. اما سؤالی که بدون جواب ماند علت اختلاف بهار با داور بود. در این مورد باید بگوییم بهار فقط با داور اختلاف نداشت، او با تمام بادمجان دور قاب چین‌های پهلوی در مبارزه بود، آدم‌هایی که مانند داور، دادگر، دشتی، تیمور تاش و... روزگاری نردبان ترقی رضاخان شدند ولی بعد هر کدام به نوعی مزد خود را گرفتند یا در قصر قجر مسموم و سر به نیست شدند و یا در خانه‌های خود خودکشی کردند.

بهار که همواره در زندان و یا تبعید بود و یکبار هم از توطئه ترور مأموران درگاهی رئیس شهربانی وقت جان سالم بدربرده بود جابجا در آثارش از این عمله‌های ظلم حکومت، به زشتی یاد کرده است. در قصیده‌ای که با عنوان «شهربند مهر و وفا» در جلد اول دیوانش چاپ شده و مطلع آن چنین است:

در شهر بند مهر و وفا دلبُری نماند زیر کلاه عشق و حقیقت سری نماند تصویری از ایران خفغان گرفته به دست می‌دهد که پس از هفتاد سال برای خواننده ملموس و محسوس است:
... ای بلبل اسیر به کنج قفس بساز

اکنون که از برای تو بال و پری نماند
ای باغبان بسوز که در باغ خرمی
زین خشکسال حادثه، برگ‌تری نماند
صیاد ره ببست چنان کز پی نجات
غیر از طریق دام، ره دیگری نماند
جزگونه‌های زرد و لبان سپید رنگ
دیگر به شهر و دهکده سیم وزری نماند

شد مملکت خراب ز بی نظمی نظام

وز ظلم و جور لشکریان، کشوری نماند

جز داور مخت و جز هیز دادگر

در صدر ملک دادگر و داوری نماند...

البته باید توجه داشت که مرحوم داور در سال ۱۳۰۴ روزنامه «مرد آزاد» را منتشر می‌کرد و با بهار که جزو نمایندگان اقلیت مجلس و مخالف سردار سپه بود سر مخالفت داشت و در روزنامه خود و سایر جراید به بهار می‌تاخت و در مقاله‌ای نوشته بود «ما از بهار چیزی نفهمیدیم» بهار، داور را قابل ندانست که در روزنامه مترقی خود «نوبهار» از او نامی ببرد، شعری علیه او ساخت که در روزنامه «نسیم صبا» چاپ شد. البته بدون اشاره به نام داور.

این مثنوی «جعل» (سرگین غلطان) نام دارد و در جلد دوم دیوان بهار چاپ شده است خوب است با نقل شعر و مقدمه آن از دیوان بهار به شیوه بیان او در هجو و هزل دقت کنیم:

جعل

در سال ۱۳۰۴ شمسی، روزنامه «مرد آزاد» به مدیریت مرحوم داور، مقالتی در زیر عنوان «ما از بهار چیزی نفهمیدیم» انتشار داد که مقصود او انتقاد از ملک الشعرای بهار بود.

بهار که در آن زمان روزنامه نوبهار را می‌نوشت، نخواست در روزنامه جدی و متین خود به روزنامه مرد آزاد جواب گوید. اشعار زیر را در جواب آن روزنامه به لحن شوخی و مطابیه ساخت و در روزنامه فکاهی نسیم صبا، به مدیریت آقای حسین کوهی کرمانی، انتشار داد.

آقا کوهی می‌گوید: به محض اینکه روزنامه مرد آزاد را به دست بهار دادم و خواند، عمامه راروی میز تحریر خود گذاشت و قلم برداشت و در

چند لحظه چنانکه گوئی نامه دوستانه می‌نویسد، این ابیات را به سرعت
ساخت و به چاپخانه فرستاد.

یک جعل روزی ز اصطبلی حقیر

نایگهان افتاد در باغ امیر

وه چه باغی، رشک گلزار فرنگ

لاله و سنبل در آن هفتاد رنگ

یک طرف در عطر پاشی یاسمن

یک طرف در جلوه قد نستون

پیچ و چائی دست در آغوش هم

نرگس و سنبل شده همدوش هم

از بنششه پر شده اطراف جوی

همچو خط گرد عذار خوبروی

سر او آزادش به آزادی علم

خوبی و آزادگی انباز هم

از لطائف روح در رقص آمده

و آن همه بهر جعل نقص آمده

نکهت گلهای عطری فی المثل

موی بینی گشته از بهر جعل

چهچه مرغان مست عشقبار

همچو افعی گوش او بگرفته گاز

شرشر آب روان از هر کنار

پیش او چون بانگ شیر مرغزار

سرگران از گند و بوی گل شده

گوش کراز وق وق بلبل شده

رشحه باران فروردینیش

خیس کرد از ساق پا تا بینیش
حرکت شنهای نرم جویبار
از جعل بردند آرام و قرار
یادش آمد کنج اصطبل ظرفی
و آن بخارات و پنهانهای لطیف
پشكل شیکی که گردش کرده بود
غلط غلطان سوی لانه برده بود
آن مگس‌های طنین‌انداز مست
سوسکهای کوچک پشكل به دست
آن هواهی تیره پر دود و دم
خوشتر از دشت گل و باغ ارم
گفت: آوخ این دم و این دود چیست؟
این فضای «نو بهار» آلد چیست؟
زود برگشت آن جعل از بوستان
رفت و غرغر کرد پیش دوستان
گفت ای یاران، به حق کردگار
ما نفهمیدیم چیزی از بهار
گر بخواهید ای رفیقان شرح او
بهرتان گوییم حدیثی مو به مو
توده خاکی که بر آن پف کنی
جرعه‌آبی که آن را تف کنی
این بود معنای باغ و لاله زار
این بود ماهیت فصل بهار.

بود آنجا بلبلی اندر قفس
می‌شنید این ماجرا زان بلهوس
قیقهی زد از سر درد فراق
زار نالید از هجوم اشتیاق
با جعل گفت: ای پهنه پازن جناب!
ای دماغت گنده تر از منجلاب
ای زبوی گل گریزان میل میل
همچو از لاحول، عفریت ذلیل
تو کجا و دیدن باع از کجا؟
لاله‌های سینه پر داغ از کجا؟
تو کجا و گریه ابر بهار?
تو کجا و اشتیاق روی یار?
گر شوی بلبل، بدانی باع چیست
عشق چه، سوزدرون چه، داغ چیست
توده گل، خارت آید در نظر
رو بغل کن توده سرگین تر
پشکهای گرد مقبول سمین
دانه دانه جمع کن از پارگین
گوشة اصطبل از تو، گل ز ما
عر عر، از تو، ناله بلبل ز ما
چون جعل پرخاش مرغ حق شنید
زر و زری کرد و در کنجی خزید
فکر می‌کنم بحث پیرامون استاد بهار و داور و علت اختلافشان کافی
باشد. اما بررسیم به کتاب‌هایی که نام بر دید و بنده از مطالب آن استفاده

نکرده‌ام. بخش اول کتاب‌هایی است، که در زمرة متون کلاسیک فارسی می‌باشد و بنده به آن‌ها دسترسی نداشته‌ام و این موضوع را در مقدمه کتاب توضیح داده‌ام و از بسیاری از دوستان و همکاران خود در طی نیم قرن اخیر که به آثارشان دسترسی نداشته‌ام و در نتیجه نامشان در این کتاب نیامده است عذرخواهی کرده‌ام.

بخش دوم کتاب‌هایی است که هجو و هزل است و به ندرت رگه‌هایی از طنز اجتماعی می‌توان در آن یافت. فی‌المثل شما از خاکشیر اصفهانی و صادق ملارجب نام برده‌اید. خودتان خیلی خوب می‌دانید که مجموعه شعر خاکشیر را در رژیم گذشته هم نمی‌شد بدهست آورده برسد به این دوره، ولی من به لطف دوستان اصفهانی نسخه‌ای از آن را دارم که آن هم در تهران است ولی در مورد کدام یک از آثار این شاعر می‌توان مطلب نوشت؟ سرتا پای کتاب هزل و هجو است. من بخاطر شما یک ریاضی او را که مثلاً هجو نیست و شاعر می‌خواهد علت هجوسرایی خود را توجیه کند با استفاده از حافظه برای شما می‌نویسم و آن را هم با اجازه شما مجبور مصراع آخرش را نقطه چین کنم:

نه ذم جوان و پیر می‌گوییم من نه مدح شه و وزیر می‌گوییم من
چون نیست ز ابني زمان قابل مدح وصف... و... و... می‌گوییم من
اینهم نمونه‌ای از بخش دیگری از کتابها که من از آن‌ها استفاده نکرده‌ام. تصدیق می‌فرمایید که اگر قرار بود شعرهایی از این دست در کتاب گذاشته شود دیگر عنوان کتاب «بررسی طنز...» نبود بلکه پورنوگرافی آثار شعرایی شد و مثل شعر «احلیلیه» استاد باستانی پاریزی که انتساب آن را به خود رد می‌کند من هم مجبور بودم از گذاشتن نام خود بر پشت جلد کتاب خودداری کنم. راستی آیا پیشنهاد شما این بود که من آن شعر استاد باستانی پاریزی را در کتاب خود نقل کنم؟

فکر نمی‌کنید صحنه‌هایی که در این شعر به تصویر کشیده شده، از زن هرجایی تا آخوندهای فلان حوزه و حجره و حرکات عنیف آن‌ها، فقط به درد یک فیلم پورنوگرافی می‌خورد؟ می‌دانید که این قصیده بسیار استادانه در ۷۵ بیت ساخته شده و کارکسی به غیر از استاد هم نمی‌تواند باشد. بخاطر شما مطلع قصیده را می‌نویسم تا کسانی که خواستار آنند در صدد تهیه اش برآیند:

آدمی بندۀ... است چه شاه و چه وزیر که وزیران و شهانند همه بندۀ...
و اما داستان شعری که علیه شاه شجاع ساخته شد:

آنچه آن ظالم ستمگر کرد	با الله او هیچ گیر و کافر کرد
سینخ در چشم‌های بابا کوفت	میل در سرمه دان مادر کرد
و شما فکر می‌کنید از عبید باشد ولی در دیوان عبید آن را نیافته‌اید.	این شعر از عبید نیست. اولًاً به دلیل آنکه در دیوان عبید نیست، ثانیاً دکتر قاسم غنی که بهترین بررسی‌ها را راجع به محیط اجتماعی حافظ کرده و تاریخ خواندنی و ماندنی «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ» را نوشته است ضمن نقل این شعر در صفحه ۱۶۰ همان کتاب می‌نویسد:...
و شاعر دیگری در مذمت شاه شجاع می‌گوید... آن چه آن...	

واما داستان غزل «رفتم از خطه شیراز و بجان در خطرم» عبید زاکانی مربوط به زمانی است که ممدوح او و حافظ، شاه شیخ ابواسحاق بدست امیر مبارز الدین، پدر شاه شجاع کشته می‌شود. و در زمان این حاکم خونریز که بقول حافظ در میخانه‌ها را بست و در خانه‌های تزویر را گشود دیگر برای عبیدی که از چهل و یک قصيدة دیوانش ۲۶ قصيدة آن در مدح شاه شیخ ابواسحاق است و فقط چهار قصيدة در مدح شاه شجاع دارد جائی در شیراز باقی نمی‌ماند.

او در واقع هم نوکر حاکم معزول است و هم با جماعت شیخ و آخوند

و اهل منبر و مسجد میانه‌ای ندارد و بنا چار فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد. با کور شدن امیر مبارز الدین و مرگ او، حافظ و همه شیرازی‌ها جشن گرفتند. حافظ فریاد زد: که دور شاه شجاع است می‌دلیر بنوش، یا: ایدل بشارتی دهمت محتسب نماند. در چنین میدانی عبید به نفع امیر مبارز الدین و علیه شاه شجاع قدم و قلمی نمی‌زند.

البته سلمان ساووجی شاعر مداع سلطان اویس ایلکانی در هنگامی که این پادشاه به تحریک برادر شاه شجاع، شاه محمود قصد تسخیر شیراز را داشت شعرهای هجوی در پاسخ شعر شاه شجاع ساخته و برایش فرستاد که اگر فرصتی بود به نقل آن اقدام خواهد شد.

- سؤال دیگر در مورد تاریخچه روزنامه فکاهی توفیق بود که چرا به تفصیل آن را بررسی نکردہام.

باز هم به قول توپیچی ناصر الدین شاه به هزار و یک دلیل: دلیل اولش اینکه دوست و همکار ارجمند آقای دکتر عباس توفیق که یکی از گردانندگان این دستگاه بعد از سال‌های ۱۳۳۶ بودند کتابی پیرامون طنز و روزنامه توفیق در دست انتشار دارند که پاسخگوی همه سؤالات دوستداران این رشته خواهد بود. ایشان هم اینک ساکن لوس آنجلس هستند و در مورد شخصیت‌ها و نویسندهان این روزنامه به بررسی و نگارش اشتغال دارند.

همچنین دوست نویسنده و محقق آقای محمود نفیسی بررسی جامع و جالبی پیرامون روزنامه‌های طنز از مشروطه تا امروز انجام داده‌اند که بخشی از آن در مجله وزین سیمرغ که به مدیریت دوست و همکار ارجمند آقای دکتر مرتضی میر آفتانی منتشر می‌شود انتشار یافته و بقیه آن نیز بتدریج چاپ و بصورت کتابی در اختیار علاقمندان قرار خواهد گرفت. نکته دیگری که باید توضیح داده شود پیرامون برتری شعر بر نثر

در این کتاب است. این سؤال شما کاملاً درست است و در این کتاب فقط شعر طنز مورد بررسی قرار گرفته، چنانچه یکی دو مطلب نیز به نظر دیده می شود از آن کسانی است که شاعر نیز هستند مانند: ابوتراب جلی، خسرو شاهانی، فریدون توللی و ذبیح بهروز. در غیر آن صورت قبل از همه باید از خالق «دایی جان ناپلئون» دوست و استاد ارجمند حضرت ایرج پژشکراد نام می بردم که بحق با نوشتن این کتاب، فصلی تازه در طنزنویسی زبان فارسی گشود. اصولاً برای طنزنویسان غیر شاعر باید بررسی جداگانه‌ای صورت گیرد، داستانها، نمایشنامه‌ها و مقالات طنز باید در کتابی جداگانه بررسی، جمع آوری و چاپ شود.

ضمناً کاریکاتوریست‌ها و نقاشان که در زمینه طنز کار می‌کنند حق بزرگی برگردن ادبیات دارند، آن‌ها نیز نباید فراموش شوند و کارشان مانند شعراً طنزپرداز و نویسنده‌گان باید جمع آوری و چاپ شود. تا اینجا در حد امکان به سؤالات شما پاسخ دادم. امیدوارم نظرتان تأمین شده باشد. اما یک سؤال هم من از شما دارم، شما با این‌همه اطلاعات و کتاب‌هایی که لابد دارید چطور دست بکار نمی‌شوید و کتابی در زمینه طنز تهیه نمی‌کنید؟ اگر اینکار را بکنید از زاویه تازه‌ای به طنز نگاه کرده‌اید و کتاب شما می‌تواند کمبودهای کتاب مرا جبران کند و در واقع مکمل آن باشد. چنانچه به این کار اقدام کنید من با تمام وجود در خدمت شما خواهم بود، چون ما شعراً فراوانی داریم که من به آثارشان دسترسی نداشته‌ام.

با امید موفقیت برای شما - نصرت الله نوح

محمد گلbin

محمد گلbin شاعر و محقق خستگی ناپذیر به تاریخ پیوست.

تاریخ آشنایی من با روانشاد محمد رحیمی که بعدها تخلص «گلbin» را برگزیده نزدیک به شخصت سال قبل می‌رسد. وقتی از میدان توپخانه قدیم به خیابان فردوسی وارد می‌شدید اولین کوچه دست چپ «طبیس» نام داشت. در این کوچه دفتر مجله سپید و سیاه، روزنامه‌های ناهید، اراده آذربایجان و چند چاپخانه از جمله چاپخانه گیلان قرار داشت. در نبش کوچه طبیس بساط فروش روزنامه‌ها و کتاب‌های دست دوم بود که همیشه جمعی از اهل کتاب و مطبوعات مشغول انتخاب کتاب و روزنامه یا چانه زدن بر سر قیمت آن با صاحب بساط بودند.

این بساط فروش کتاب و روزنامه‌های دست دوم را دونفر اداره می‌کردند. یکی علی آقانصیری دوست و همشهری من بود که سال‌ها با هم در کارخانه ریسنده‌گی سمنان کار می‌کردیم و مردی با سواد و اهل ذوق بود. متأسفم که نام همکارش را فراموش کرده‌ام. من آن موقع با مجلات و روزنامه‌های متعددی از جمله امید ایران، نقش جهان و روزنامه‌های ناهید و اراده آذربایجان کار می‌کردم و هر روز در مسیر رفت و آمدم با دوستم علی آقانصیری دیدار و حال و احوال می‌کردم. در یکی از این روزها جوانی ۱۷-۱۶ ساله را به من معرفی کرد و گفت: این جوان خیلی ذوق و استعداد دارد و یکی از مشتری‌های کتاب و روزنامه‌های



قدیمی ماست، او محمد رحیمی نام داشت.

داداش علی آقا

فروردين ماه سال ۱۳۳۳ تازه از زندان کودتاي ۲۸ مرداد آزاد شده بودم چون جائی نداشتمن در مغازه خواربارفروشی برادرم محمد علی نوحیان که در خیابان لرزاده، مقابل مسجد لرزاده نزدیک میدان خراسان بود رفتم و با او زندگی می کردم. دوستان من که از آزادی من اطلاع یافته بودند برای دیدار من به این محل می آمدند. این مغازه پاتوق همه دوستان ادبی و سیاسی من شده بود. از جمله دکتر مهرداد بهار، خلیل سامانی (موج)، محمود پاینده، یدالله رویایی، محمد گلبن و بسیاری دیگر. در همینجا بود که محمد گلبن را به مهرداد بهار معرفی کردم و با هم به دعوت مهرداد به خانه مهرداد که در خیابان بهار کوچه ملک الشعراي بهار بود رفتیم.

در آن زمان هنوز کتابخانه و باعچه اختصاصی ملک‌الشعرای بهار دست نخورده بود. مادر مهرداد بهار یعنی همسر ملک‌الشعرای بهار سودابه خانم هنوز در قید حیات بود و در این دیدار بود که یکی از اولین کارهای گلbin، جمع‌آوری مقالات بهار پی ریزی شد. این مقالات در دو جلد با عنوان «بهار و ادب فارسی» بارها و بارها چاپ شد که هنوز چاپ می‌شود.

البته اولین کتاب گلbin «بهار و فردوسی» بود که همه مقالات و اشعاری که بهار و سایر شعرا درباره فردوسی نوشته بودند را دارا بود و من هنوز اولین چاپ این کتاب را که دوست جوانم برای من پشت‌نویسی کرده است در کتابخانه تهران دارم.

دوستی ما همچنان ادامه داشت و گلbin کم کم ضمن ادامه تحقیقات ادبی به سروden شعر پرداخت. البته اشعارش را به خاطر لطفی که به من داشت و پیش‌کسوتی به من می‌داد تا اگر اشکالی دارد رفع کنم.

در آن زمان انجمن‌های ادبی در تهران فراوان بود. تقریباً همه روزهای هفته انجمن ادبی دایر بود و شعرا کوشش می‌کردند در همه انجمن‌ها شرکت کنند. من برای اولین بار دوست جوانم آقای محمد رحیمی را که تخلص گلbin داشت به انجمن ادبی دانشوران که در خانه روانشاد عادل خلعتبری تشکیل می‌شد برم و او با آشنایی با دیگر شاعران در انجمن‌های ادبی با من یا بی من شرکت می‌کرد و کم کم به عنوان شاعر نیز شناخته شد.

یوسف شریفی و کیهان

در اواخر سال ۱۳۳۹ به عنوان نویسنده رپرتاژ در روزنامه کیهان استخدام شدم که چگونگی آن را در یادمانده‌هایم نوشتیم. گلbin رفیق

شب و روزم بود و هر وقت فرصتی دست می داد همدیگر را می دیدیم. او روزهایی که فرصت داشت در کیهان به من سر می زد. در تحریریه روزنامه کیهان جوانی به نام یوسف شریفی به عنوان تایپیست مقالات و خبرها را برای چاپخانه تایپ می کرد.

گلبن که مجبور بود همیشه مطالب را با دست بنویسد در این فکر افتاد که با یوسف شریفی که به کار تایپ مسلط بود دوست شود و با بستن قراردادی از او برای تایپ مطالب تهیه شده استفاده کند.

همکاری گلبن با شریفی سال‌ها ادامه داشت و کتابی را که با هم منتشر کرده‌اند به نام، «محاکمه محاکمه گران» متأسفانه در لیست کتاب‌هایی که رسانه‌ها منتشر کرده‌اند به چشم نمی خورد.

یکی دیگر از کسانی که در سال‌های اخیر با آقای گلبن در کار تحقیق و بررسی متون فارسی همکاری داشت آقای احمد شکیب آذر است که او باید لیست کاملی از کتاب‌هایی که به کوشش روانشاد گلبن تهیه و چاپ شده است گردآوری و منتشر کند.

گلبن انسانی شریف و آزاده بود و هیچگاه آزارش به هیچکس نرسید و من متأسفم در سال‌های آخر زندگی گلبن فقط در مسافرتم به ایران به دیدار او می رفتم که امسال مصادف بود با بستری شدنش در بیمارستان به حالت اغما و دیدار ما را به قیامت حواله کرد.

از اینجا به بعد مطالبی را که برخی از رسانه‌ها پیرامون زندگی و کار دوست دیرینم محمد گلبن نوشته‌اند با همه نارسایی‌ها نقل می‌کنم و امیدوارم عزیزانی که بیشتر با او آشنایی داشتنند زندگینامه کاملی از او و آثارش تهیه و منتشر کنند.



گلبن و مطبوعات و رسانه‌ها

کتاب ۶ جلدی «سخنوران نامی معاصر» تألیف دوست دیرین سید محمد باقر بر قعی پیرامون گلبن و آثارش اینگونه نوشته است:

محمد رحیمی، که تخلص گلبن را در شعر برگزید، در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی در قریه کهیاز از توابع اردستان از مادر زاد. پدرش غلامحسین رحیمی از کارگزاران اسدالسلطنه نائینی بود و برای سرپرستی دهی به نام الله آباد از توابع کهیاز، از نایین به اردستان مهاجرت کرد.

گلبن خواندن و نوشتن را در زادگاه خود در مکتب عباس شمسایی و در محضر محمدحسین فایق فراگرفت و در سال ۱۳۲۹ به تهران عزیمت کرد و در یکی از شرکت‌های خصوصی به کار پرداخت و در ضمن

به تحصیل خود نیز ادامه داد و از سال ۱۳۳۵ در انجمن‌های ادبی تهران شرکت جست.

گلبن بر اثر شوق و علاقه‌ای که به مطالعه داشت به تحقیق پرداخت و مقالاتی در مجله‌های یغما، راهنمای کتاب و بررسی‌های تاریخی، پیرامون مسائل تاریخی و ادبی نگاشت. از آثار اوست: تصحیح و چاپ سفرنامه ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی)، فردوسی نامه ملک‌الشعرای بهار، ساغر آفتاب، ترجمة متن پهلوی از بهار، شرح زندگانی عباس میرزا نایب‌السلطنه، بهار و ادب فارسی در دو جلد، و چند اثر دیگر.

گلبن علاوه بر ذوق شاعری و قریحة خلاق، حافظه‌ای قوی داشت و بسیاری از اشعار دیگر شاعران را به مناسبت می‌خواند. اینک نمونه‌هایی از شعر او

قصه عشق

مرا غیر عشق تو سودا نباشد
مرنجان دل آرزومند ما را
چو آغاز گردد حدیث غم عشق
به عشق ای دل از نیکنامی مزن دم
مرا بیم جان نیست در راه جانان
مرا جز تو ای جان چه گویم که چونم
به وصف جمالت سخن چون سرايد
چو عمر از بر من مرو باش يك دم
لبم سالها دور باد از لب تو
به جانت قسم ياد كرده است «گلبن»

جز اینم به گیتی تمبا نباشد
که این شیوه از چون تو زیبا نباشد
سرانجام این قصه پیدا نباشد
که عاشق ندیدم که رسوا نباشد
که هیچم در این راه پروا نباشد
همان به که رازم هویدا نباشد
کسی را چو طبع توانا نباشد
دلم در فراغت شکیبا نباشد
اگر در ثناي تو گویا نباشد
که ما را بجز تو دلارا نباشد

تجلیل علی دهباشی از گلبن

علی دهباشی از محمد گلبن به عنوان پژوهشگری یاد کرد که در حوزه‌های مختلف اعم از تاریخ مطبوعات و کتاب‌شناسی خدمات ارزشمندی را انجام داد.

این پژوهشگر در پی درگذشت محمد گلبن در گفت و گو با خبرنگار ادبیات خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، گفت: محمد گلبن در چند زمینه کار کرد؛ نخست در زمینه‌ی کتاب‌شناسی فعالیت کرد و آثاری را در کتاب‌شناسی زبان و خط فارسی، کتاب‌شناسی نگارگری، کتاب‌شناسی صادق هداقت و همچنین زمینه‌های دیگر منتشر کرد. او همچنین با همکاری محمد افسری راد فهرست «مجله‌ی آینده» را تدوین کرد.

دهباشی متذکر شد: زمینه‌ی دیگر فعالیت گلبن، کار در حوزه‌ی سفرنامه‌ها بود، که از جمله سفرنامه‌های رکن‌الدوله، میرزا ابوالحسن خان ایلچی، قائم مقام و چندین سفرنامه‌ی دیگر را تصحیح و منتشر کرد.

سردیر مجله «بخارا» از فعالیت محمد گلبن در زمینه‌ی تاریخ مطبوعات ایران به عنوان فعالیت تخصصی او یاد کرد و متذکر شد: تمرکز و توجه گلبن بر مطبوعات دوره‌ی مشروطیت تا سال ۱۳۳۲ بود. در این زمینه حدود ۴۰ مقاله تألیف کرد. نخستین آن‌ها را در مجله‌ی «بررسی‌های تاریخی» به سال ۱۳۴۵ منتشر کرد. بعد از آن کار خود را ادامه داد و آخرین مقاله را درباره‌ی مجله‌ی «یغما» نوشت.

او همچنین یادآور شد: کار دیگر محمد گلبن، تألیف اثری درباره‌ی کمال الملک و صنیع‌الدوله بود که در انجمن آثار ملی چاپ شد. تدوین فهرست جشن‌نامه‌ها و یادنامه‌ها با همکاری احمد شکیب آذر نیز از دیگر فعالیت‌های او بود.

به گزارش ایسنا، محمد گلبن متولد سال ۱۳۱۴ در اردستان، از ۱۶

سالگی وارد فضای مطبوعات شده بود. او که ده‌ها عنوان کتاب و مستندات را تدوین و گردآوری کرده است، شامگاه جمعه، ۲۰ اردیبهشت، از دنیا رفت.

خبر آنلاین مشروح‌تر درباره گلبن نوشت:

یادی از محمد گلبن؛ عاقبت به خیری یک عاشق کتاب

ویلاگ، مختارباد، سید ابوالحسن، محمد گلبن، مؤلف و محقق تاریخ کتاب مطبوعات و مصحح بعد از چند ماه دست و پنجه نرم کردن با بیماری به دیار باقی شافت.

اگر اهل کتاب و مطبوعات باشی، نام محمد گلبن حتماً در جایی از حافظه تو باید نشسته باشد. چهره آرام و دوست داشتنی او هنوز در ذهن و ضمیرم پایدار است. آخرین دیدار ما به قبل از بیماری اش باز می‌گشت، روزی که در کتابفروشی انتشارات توسع در جلوی خیابان انقلاب دیدمش. همانند همیشه دل در پی کتاب داشت و طبیعی بود که بهترین کتابفروشی را که با سلیقه او هم همخوانی داشت، انتخاب کرده بود. کتابفروشی توسع چه زمانی که حسین باقرزاده در پشت پیشخوان می‌نشست و چه اکنون که فرزندش می‌نشیند و یکی از همکاران آن‌ها، گلچینی است از تازه‌ترین و بهترین عنوان‌که بیشترین نسبت را با فرهنگ و تاریخ ایران دارند و گلبن را می‌توانستی هر از چند گاهی آنجا بیابی.

سال‌های ابتدایی دهه هشتاد ساختمان کتاب هفته در خیابان فجر

(جم) هم از گلبن خاطرات فراوانی دارد. دفتر کتاب هفته در طبقه دوم بود و محل استقرار سید فرید قاسمی عزیز و دکتر یونس شکرخواه گرامی و دیگر دوستان شورای سردبیری کتاب هفته. گلبن از جمله مشتریان ثابت و هفتگی گعده‌های فرهنگی کتاب هفته بود که البته بیشتری حشر و



عکسی با گلین از ۵۳ سال قبل در باغ‌های سرسبز اطراف بابل مازندران خانم نوش‌آفرین سعد مؤسس انجمن ادبی کلبه سعد که چند سالی است رخ در نقاب خاک کشیده است در بابل و تهران باغ و ملک فراوانی داشت و گاهگاه دولستان انجمن ادبی کلبه سعد را به مهمانی در خانه خود و یا در باغ‌های بابل دعوت می‌کرد و روزهایی را با شادی و خرمی می‌گذراندیم. این عکس یادگاری یکی از همان مهمانی‌های خانم سعد در بابل است. از این جمع نفری که در عکس می‌بینید فقط سه نفر حیات دارند و شش نفر دیگر رخ در نقاب خاک کشیده‌اند.

اشخاص در عکس از راست: محمد گلین نویسنده و محقق، محمد شهریاری مهر، رحمت شبایی، حسین ادب بیضایی، محمدعلی بهشتا، خلیل سامانی (موج)، دکتر حسن سادات ناصری استاد دانشگاه، نصرت الله نوح و عباس کی منش (مشفق کاشانی). از این جمع فقط حقیر فقیر سرایا تقصیر (نوح)، رحمت شبایی و مشيق کاشانی هنوز نفس می‌کشیم و بقیه ما را ترک گفته‌اند.

نشر و هم صحبتی را با سید فرید داشت. حافظه گلین شگفت‌انگیز بود و وقتی این دو بزرگ عرصه مطبوعات و کتاب در موضوع و مضمون و شخصی به بازیابی خاطره‌ای و نقلی سوق داده می‌شدند، کوهی از

اطلاعات حاشیه‌ای بر فضای بحث و رجال عرصه فرهنگ، چهره‌ای کم نظیر بود و از کف رفتن او قطعاً کوهی از اطلاعات شفاهی درباره جریانات و افراد فرهنگی را هم با خود به خاک خواهد برد. البته شادروان گلben بخشی از خاطراتش را نوشته است و آنگونه که نگارنده به یاد دارد، و در جایی هم خوانده بود، خاطراتش را در بیش از ۲۵ دفترچه نوشته و به فرزند گرامیش سپرده بود. خاطراتی که قطعاً انتشار آن‌ها می‌تواند فصلی خواندنی از تاریخ فرهنگی این سرزمین باشد.

گلben برای آن‌هایی که عاشق کتابند تجسم علاقه‌مندی و عشق به کتاب بود و چه بخت یاری بزرگی داشت که در سال‌های پایانی عمرش به همت و پایمردی رسول جعفریان گرامی کتابخانه کم نظیرش در جایی قرار گرفت که اکنون هر فرد اهل تحقیق درباره مسائل مرتبط با ایران و ایرانشناسی، می‌تواند از آن بهره بگیرد. کتابخانه‌ای با بیش از ۱۵ هزار جلد کتاب که حاصل بیش از ۶۰ سال دقت و ظرافت مردی است که تک تک جلد‌های کتابخانه‌اش را خود انتخاب کرد و چید و برکشاند و البته حاشیه نویسی‌هایش بر بسیاری از این کتاب‌ها در همان مجموعه موجود است. آرشیوی از بهترین نشریات و روزنامه‌های دوره‌های مختلف تاریخ معاصر ایران را نیز او ذره جمع کرد و به کتابخانه‌اش افزود که آن‌ها هم خوبشخانه در کتابخانه شماره ۲ مجلس آرام و قرار گرفته‌اند.

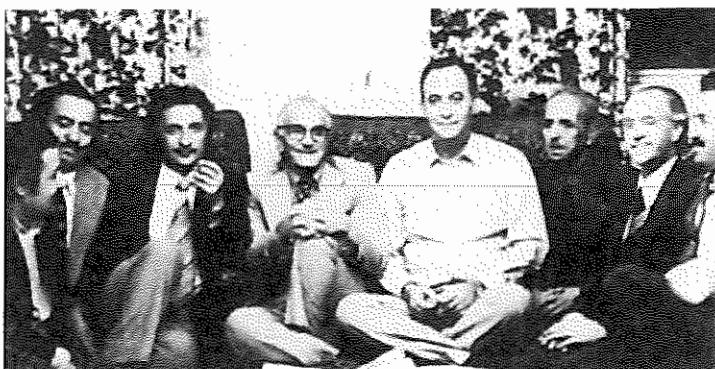
به گمان من او در آرامش مرد، چرا که خود می‌گفت: «من فکر می‌کنم که آدم خوش شانسی هستم یا کتاب‌های من خوش شانس هستند که جای خوبی آمدند، و امیدوارم که بتوانند بیش از گذشته مورد استفاده قرار بگیرند.» هیچ چیزی برای یک عاشق کتاب بهتر از این نیست که کتاب‌هایش در دستان اهلش قرار گیرد. عاقبت به خیری بهتر از این.

فهرست ۱۹ ساله مجله آینده

محمد گلبن فهرست ۱۹ ساله مجله آینده و جلد دوم خاطرات عباس خلیلی را برای چاپ به ناشران سپرد.

گلبن ضمن اشاره به تعطیلی مکرر مجله «آینده» (به مدیریت محمود افشار یزدی) افزود: آخرین شماره آن نشریه در اسفند ۱۳۷۲ منتشر شد. من در این کتاب همه مقالات منتشره در مجله آینده را به صورت توصیفی جمع آوری کرده‌ام.

این پژوهشگر از چاپ کتاب یاد شده تا دو ماه آینده خبر داد و گفت: ایرج افشار نیز چند سال روی مقالات مجله آینده کار کرده و بقیه کار را من به عهده گرفته‌ام که با تصاویر و استناد و یادداشت‌های محمود افشار و فهرست اعلام مجموعاً حدود ۴۷۰ صفحه شده است.



اشخاص در عکس از راست: محمد گلبن (نویسنده و شاعر محقق)، محمد شهریاری (مهر) رحمت شباتی، حسین ادب بیضایی، محمدعلی بهشتی، خلیل سامانی (موج)، دکتر حسن سادات ناصری استاد دانشگاه، نصرت الله نوح، عباس کی منش (مشقق کاشانی). از این جمع چهار نفر زنده هستند، گلبن، شباتی، نوح و مشقق کاشانی، بقیه رخ در نقاب خاک نهفته‌اند.

همچنین جلد دوم خاطرات عباس خلیلی - پدر سیمین بهبهانی - به کوشش محمد گلبن به زودی از سوی انتشارات قصیده سرا منتشر می شود.

گلبن این کتاب را که حاوی خاطرات سیاسی اجتماعی و نیز خاطرات روزانه عباس خلیلی است، به دلیل شفاف ساختن بخشی از اوضاع دوران پهلوی اول بسیار مهم ارزیابی کرد و گفت: این کتاب که نزدیک به ۳۷۰ صفحه است زیر چاپ است و به زودی به بازار می آید. جلد اول خاطرات عباس خلیلی پیشتر توسط نشر انوشه به بازار آمده بود.

محمد گلبن مقالات عباس خلیلی را هم که در روزنامه های اقدام، مجله وحید و تهران مصور به چاپ رسیده اند، در دو مجلد جمع آوری کرده و توسط قصیده سرا برای دریافت مجوز به ارشاد فرستاده است. محمد گلبن نخست در زمینه کتاب شناسی، سپس فهرست نگاری و پس از آن در زمینه تاریخ مطبوعات ایران فعالیت نمود. از محمد گلبن حدود ۴۰ مقاله در زمینه پژوهش در زمینه تاریخ مطبوعات ایران از دوره مشروطیت تا سال ۱۳۳۲ بجا مانده است. نخستین مقاله پژوهشی وی در سال ۱۳۴۵ در مجله «بررسی های تاریخی» به انتشار رسید.

گلبن از کتاب های کتابخانه خود؛ حدود ۱۵ هزار کتاب و ۲ هزار نشریه به کتابخانه شماره دو مجلس هدیه کرد. تألیفات گلبن عبارتست از:

فردوسي نامه بهار، کتاب شناسی صادق هدایت، بلند آفتاب خراسان، فهرست سی ساله سالنامه دنیا، فهرست توصیفی مقالات جشن نامه ها و یادنامه ها از آغاز تاکنون (با همکاری احمد شکیب آذر)، کتاب شناسی زبان و خط فارسی، کتاب شناسی نگارگری ایران (از آغاز تا سال ۱۳۵۷)،

مجموعه مقلاط فاطمه سیاح، فهرست ۱۹ ساله مجله آینده، خاطرات عباس خلیلی، سفرنامه خسرو میرزا به پطرزبورخ، سفرنامه میرزا ابوالحسن ایلچی به روسیه، سفرنامه رکن‌الدوله به سرخس، سفرنامه ترکستان و ایران، سفرنامه سیف‌الملک به روسیه.

آرزوی خویشن

بر متاب از من به قهر ای ماه، روی خویشن
تا نسازی تیره روز من، چو موی خویشن
از لب شیرین تو ما با شکر خندی خوشیم
خنده دور از لب مکن در گفتگوی خویشن
تا مگر بینم به کام دل رخت را آن منم
رهروی سرگشته گر بینی به کوی خویشن
تานسازد اشک راز دل عیان در بزم غیر
گریه‌ها دارم چو مینا در گلوی خویشن
تا چه کردم من که چون شادی گریزانی ز من
ای که می‌خواندی مرا با مهر سوی خویشن
ترسم ای پاکیزه رو عاشق شوی بروی خویش
کم نگر در آینه روی نکوی خویشن
نیست غم گر عاشق رسوا مرا خواندی که من
در سرکار تو کردم آبروی خویشن
بارها گفتی که «گلبن» آرزوی من تویی
دل بریدی پس چرا از آرزوی خویشن

به مناسبت ۴۵ مین سال خاموشی استاد حسین بهزاد مینیاتور

تابلوی «فتح بابل» و آزادی اسرای یهود به وسیله کورش، ناتمام ماند. در مهرماه ۴۵ سال پیش (۱۳۴۷) قلب بزرگ مردی از اهل هنر که مینیاتور ایران را در سبک ایرانی به اوچ رساند از کار افتاد. او حسین بهزاد مینیاتور نام داشت و هنرش مورد توجه هنرمندان ایران و جهان بود. «زان کوکتو» نقاش در امانتور، نویسنده، شاعر و موسیقیدان نابغه معاصر فرانسه پس از بازدید از نمایشگاه آثار بهزاد در پاریس به تاریخ ۱۳۱۴ در دفتر یادبود نمایشگاه نوشت: اگر همیشه مشرق زمین با قصه‌های شیرین هزار و یکشنب و کاخ‌های کهن افسانه‌ای با کنیزکان سیاه چشم ماهر ویش برای ما داستان می‌گفتند، این بار مردی با موهای سپید و چشمان بانفوذ و اندامی تکیده، به یاری خط‌ها و رنگ‌های سحرآمیزش نقش‌های افسون‌کننده‌ای در مقابل دیدگان ما گشوده است. بدون شک در هنر مینیاتور قرن ما از جهت قدرت طرح و رنگ‌آمیزی تنها یک استاد وجود دارد و آن حسین بهزاد هنرمند ساحر هزار و یکشنب است.

خانه‌کوچک استاد گنجینه بزرگ هنر

در غرب میدان ۲۴ اسفند سابق و انقلاب امروز خیابانی به طرف جنوب منشعب می‌شد که با نام بهزاد پلاک شده بود. این خیابان، خیابان

شاه (جمهوری) را قطع می‌کرد و در حشمت الدوله به پایان می‌رسید. منزل مسکونی بهزاد بین خیابان‌های آیینه‌اور قدیم و شاه قدیم بود. خانه‌ای بود دو طبقه، با حیاطی متوسط و گلکاری با سلیقه، اتاق کار استاد بهزاد در طبقه اول بللافاصله پس از ورود به خانه بود. نیمی از اتاق را وسائل کار استاد و تابلوهای ناتمام او اشغال کرده بود و در نیمه دیگر که با قالی فرش شده بود محلی برای پذیرایی دوستان بود و من همیشه بهزاد را در همین اتاق ملاقات می‌کردم.

تابلوهای خمسه نظامی ناپدید شد

استاد بهزاد از دلالان آثار هنری و اشخاصی که به عنوان اعتلای هنر به اونزدیک می‌شدند و تابلوهای اورا با بهای نازلی از دستش می‌ربودند دل پرخونی داشت.

او می‌گفت: به توصیه‌ی یکی از همین آقایان «خمسه نظامی» را نقاشی کردم آن یکی از کارهای خوب دوران جوانی من بود. این آقا گفت: تابلوها را بر می‌داریم می‌بریم اروپا می‌فروشیم، چون آنجا کارهای شما خریداران زیادی دارد. من هم قبول کردم. در آن روزگار برای رفتن به اروپا باید اول به رشت می‌رفتیم و از طریق بندر پهلوی (انزلی) به روسیه می‌رفتیم و از روسیه خود را به اروپا می‌رساندیم. مسافت به رشت هم با گاری و کالسکه بود.

قرار ما این بود که در روز معینی در رشت همدیگر را ملاقات کنیم و از آن جا با کشتنی به روسیه برویم. من در روز معین خود را به رشت رساندم ولی هر چه گشتم اثری از اون ندیدم، بعد از یک هفته سرگردانی به تهران بازگشتم. این آقا تابلوها را برد در اروپا فروخت و برگشت وقتی اورا پیدا کردم گفت: چون تو دیر آمدی و کشتنی در حال حرکت بود من رفتم. وقتی

از پول فروش تابلو سؤال کردم گفت: بیشتر پول خرج رفت و برگشت و هزینه هتل‌ها شده و مبلغ کمی که شاید یکصدم اصل پول تابلوها بود به من داد. من هرگز نفهمیدم آن تابلوها را در کدام کشور و به چه کسی فروخت. داستان تابلوهای خمسه نظامی را نگارنده در مصاحبه‌هایی که با او داشته‌ام بطور مشروح نوشتہ‌ام او نیز در کتاب‌هایی که پیرامون زندگیش نوشته شده است مشخصاً از آن شخص نامبرده که متأسفانه آن نام را به طور دقیق به خاطر ندارم.

تابلوهای موجود در موزه بهزاد

بهزاد در مهر ماه سال ۱۳۴۷ درگذشت و با شکوه و احترامی در خور، در ابن‌بابویه به خاک سپرده شد.

از او فرزندی به نام پرویز باقی ماند. خوشبختانه پرویز پس از فوت پدر ۲۵ تابلوی موجود او را حفظ کرد و نگذاشت به دست دلالان آثار هنری بیفتند. من پرویز بهزاد را بیش از یکی دو بار در خانه پدرسخ ندیدم. بطوری که روزنامه‌ها نوشته بودند او ۲۵ تابلوی پدرسخ را حفظ کرده بود در سال ۱۳۷۱ بدون هیچ گونه چشم داشتی به سازمان میراث فرهنگی ایران اهدا کرد و خود نیز یک سال بعد در سال ۱۳۷۲ چشم از جهان فرو بست. پس از مرگ پرویز بهزاد، سازمان میراث فرهنگی در سال ۱۳۷۳ در «مجموعه فرهنگی سعدآباد» موزه‌ای به نام «موزه بهزاد» تأسیس کرد و تابلوهای اهدایی فرزند بهزاد را در آنجا داد و از او نیز پس از مرگ قدردانی و تجلیل به عمل آمد.

بی‌هیچ تردید تاریخ هنر معاصر ایران نام بهزاد را به عنوان یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های محدود مکتب مینیاتور ثبت خواهد کرد. پدر بهزاد میرزا فضل الله اصفهانی نقاش و قلمدان ساز بود و در هفت

سالگی فرزند خود حسین را در دکان ملاعلی قلمدان ساز در مجتمع الصنایع به کار گماشت. بعد از مدت کوتاهی پدر بهزاد و ملاعلی قلمدان ساز هر دو در اثر شیوع بیماری و با درگذشتند و بهزاد در همان مجتمع الصنایع نزد شاگرد بزرگ ملاعلی که میرزا حسن پیکرنگار نام داشت به کار مشغول شد و ۱۲ سال به عنوان شاگرد برای پیکرنگار کار کرد. بهزاد در ۱۸ سالگی در کاروانسرای حاجی رحیم خان در کنار سبزه میدان تهران کارگاه مستقلی برای خود ایجاد کرد و به زودی توانست از نقاشی روی قلمدان به ایجاد تابلوهای مینیاتوری موفق شود که برایش شهرت و آوازه جهانی به دست آوردند و او را به عنوان مردی که توانسته است تغییری در شیوه مینیاتور ایران به وجود آورد به دنیا بشناساند.

چهل تابلو از رباعیات خیام

به غیر از ۲۵ تابلویی که در موزه بهزاد سعدآباد موجود است باید در فکر حفظ ۴۰ تابلویی بود که بهزاد از رباعیات خیام تهیه کرده است و خوشبختانه این تابلوها بارها و بارها چاپ شده و هر صاحب ذوق و هنری آنها را در اختیار دارد.

این چهل تابلو در مجموعه نفیسی که به کوشش روانشاد تیمسار سرتیپ حسینعلی اسفندیاری در سال‌های قبل از انقلاب چاپ شده و تاکنون نیز بارها تجدید چاپ شده ثبت و جاوید مانده است. اما اینک اصل این تابلوها در کجاست نمی‌دانم و بد نیست داستان آن را بشنوید. در مهر ماه سال ۱۳۴۸ به مناسبت یکمین سال درگذشت استاد بهزاد رپرتاژی در روزنامه کیهان نوشتم و در آن، ضمن نقل داستان ملاخور شدن پول تابلوهای «خمسه نظامی» با ذکر نام دلال یا کلامبردار آن ماجرا، از نسخ نفیس رباعیات خیام که ذکرش گذشت نام برده بودم و از

ناشر با ذوق و هنردوست این مجموعه که تابلوهای بهزاد را حفظ کرده و به چاپ رسانده به نیکی یاد کرده بودم. توضیح اینکه من هیچ وقت تیمسار اسفندیاری و یا تیمساران دیگری را ندیده و نمی‌شناختم و با این جماعت مثل آب و روغن بودم!

دو سه روزی از انتشار ویژه نامه بهزاد گذشته بود و من در تحریریه روزنامه کیهان سرگرم کار بودم. تلفن روی میز من زنگ زد، وقتی آن را برداشتم مخاطب من خود را حسینعلی اسفندیاری معرفی کرد و شروع کرد به تعریف از من و نوشتۀ من درباره بهزاد. او گفت: هر کس مطالبی درباره بهزاد نوشته مرا هم مانند دلال تابلوهای «خمسه نظامی» مورد شماتت قرار داده و شما اولین کسی هستید که خدمات مرا نادیده نگرفته‌اید و خواهش می‌کنم اجازه بدھید حضوری از شما تشکر کنم و برای صرف ناهار به منزل بنده تشریف بیاورید.

مشکل برای من دو مسئله بود. یکی اینکه تا آن روز هرگز با سرهنگ و تیمسار جماعت (به غیر از دادگاهها که آن هم اجباری بود) برخورده نداشم و دیگر اینکه واقعاً وقت محدود بود. صبح‌ها از ساعت ۸ صبح تا یک بعدازظهر در روزنامه کیهان بودم و بعدازظهرها هم از ساعت ۲ یا ۳ باید به تلویزیون می‌رفتم و بیش از یک ساعت هم فاصله راه روزنامه کیهان تا اداره تلویزیون که در خیابان شمیران، خیابان جام جم واقع بود باید با اتوبوس طی می‌کردم. ناهار را گاهی در سلف سرویس روزنامه کیهان و گاهی در سلف سرویس تلویزیون صرف می‌کردم. اگر به تیمسار می‌گفتم وقت ندارم مسلماً قبول نمی‌کرد و فکر می‌کرد دارم عذر می‌تراشم.

وقتی صادقانه به علت تنگی وقت از ایشان سپاسگزاری و عذرخواهی کردم گفتند: این مشکل را من حل می‌کنم، رانده‌ام سر

ساعت یک بعد از ظهر شما را از روزنامه کیهان سوار می‌کند و ساعت سه بعد از ظهر هم به اداره تلویزیون که نزدیک خانه ماست می‌رساند. ضمناً برای اینکه تنها نباشید دو نفر از دوستان شما را هم دعوت کرده‌ام، دو ساعتی می‌توانیم با هم باشیم و هیچ بهانه‌ای هم نمی‌توانیم بیاورید.

«بنده منزل» یا موزه آثار عتیقه!

راست هم می‌گفت، جایی برای عذر آوردن وجود نداشت و قبول کردم. وقتی از ایشان سؤال کردم مهمانان دیگر کی ها هستند، گفت: خسرو شاهانی رفیق شبانه روزی شما و یحیی ریحان (مدیر مجله قدیمی گل زرد) روزنامه نگار و شاعر قدیمی که تازه از مهاجرت سال‌های دور آمریکا برگشته است.

من بی‌اندازه خوشحال شدم. نه از اینکه دوستم خسرو شاهانی هم مثل همیشه با من بود، بلکه از دیدار و آشنائی شاعر و روزنامه نگار کهنسال، یحیی ریحان که هیچگاه موفق به دیدار ایشان نشده بودم و این نیز اولین و آخرین دیدار ما بود. زیرا آن زنده یاد یکسال بعد چشم از جهان پوشید. خلاصه اینکه فردا با خسرو شاهانی نیم ساعت زودتر از روزنامه کیهان بیرون آمدیم و از آن طرف هم نیم ساعت دیرتر به تلویزیون رفتیم و سه ساعت کامل را در خدمت تیمسار و سایر مهمانان گذراندیم. خانه اسفندیاری در انتهای خیابان جردن شمالی - فرشته - نزدیک میدان تختی واقع شده بود. خانه‌ای بود، شاید کاخی بود مجلل با حیاطی نسبتاً وسیع، چند طبقه، در یک طرف آن اصطبل مخصوصی برای نگهداری اسب‌ها و ساختمانی هم برای نوکرها و پیشخدمت‌ها.

تازه واردی مثل من نمی‌دانست تماشای خانه را از کجا شروع کند. چون در و دیوار اتاق‌ها و سالن‌ها همه با تابلوهای اختصاصی، قالی‌های

گرانها و آثار و اشیای عتیقه تزیین شده بود. در یک کلام باید بگوییم خانه تیمسار موزه آثار عتیقه بود و انسان نمی‌توانست به تزیین کننده این خانه آفرین نگوید.

تیمسار ضمن تعریف خاطراتی که از استاد بهزاد داشت و متأسفانه هیچگاه آن را ننوشت ماجرای چگونگی خلق چهل تابلوی مینیاتور از ریاعیات خیام را به وسیله بهزاد برایمان تعریف کرد.

او گفت: در خانه خودم اتفاقی مخصوص کار استاد بهزاد آماده کردم و چنان فضایی برایش به وجود آورده بودم که نیازی به خروج از خانه نداشت. هر چه را که می‌خواست در خانه برایش مهیا کرده بودم و ضمن پذیرایی شبانه روزی، مبلغی را هم که بابت دستمزد هر تابلو از اول قرار گذشته بودیم به استاد پرداخت کردم. نتیجه کار هم معلوم است، ۴۰ تابلوی نفیس رنگی که هر کدام یکی از ریاعیات خیام را به تصویر کشیده بود باقی ماند که در حیات استاد آن‌ها را به زیباترین شکلی که امکان داشت البته در ژاپن چاپ کردم و در ایران توزیع شد.

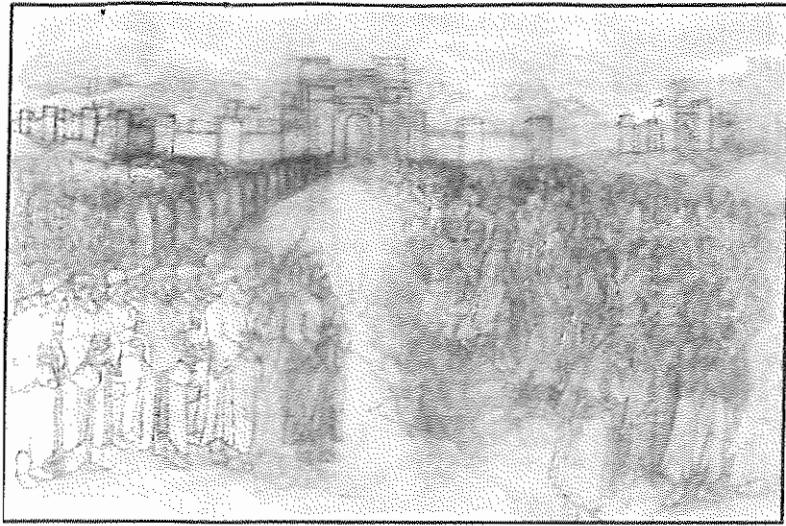
فاجعه‌ای که تابلوها ببار آورد

به قول شاعر:

خواستم بوسه ز لب گیرم و خست از سر خم

چرخ دوری زد و خست لب ایوانم کردا!

به راستی نیز چرخ دوری زد و دو سه سال بعد آتش انقلاب در ایران افروخته شد و تر و خشک را با هم سوزاند. من بعد از آن تاریخ دیگر تیمسار اسفندیاری را ندیدم ولی از دور خبر او را داشتم. همین قدر می‌دانستم که از جوخه اعدام رهایی یافته و به چند سال زندان محکوم شده است. در سال ۱۳۵۹ یا ۶۰ بود که خبرهایی جسته گریخته پیرامون



زندگی و مرگ او شایع شد و انتشار یافت.

شایعاتی که متأسفانه به حقیقت پیوست این بود که: تیمسار در زندان با یکی از زندانی‌هایی که به جرم همکاری با ساواک دستگیر شده بود هم اتاق شده بود. آن شخص که پول و پله‌ای هم نداشت در زندان به خدمت تیمسار در می‌آید. در زندان رسم است زندانیانی که ملاقاتی ندارند و پول از بیرون برایشان نمی‌فرستند در زندان کار می‌کنند. بهترین کار این است که در خدمت یکی از زندانیانی که وضع مالی مرتبی دارند درآیند و برای آن‌ها غذا بپزند، لباس‌هایشان را بشویند، اتاقشان را تمیز کنند یعنی هر چه را «آقا» می‌خورد «نوکر» هم از همان غذا بخورد. این زندانی نیز که اسمش را نمی‌دانم به خدمت تیمسار درآمد و در زندان به او خدمت کرد. این دوستی از زندان به بیرون کشیده شد و سرانجام هر دو آزاد

شدند. چون آن زندانی ساواکی کار و وضع مرتبی نداشت تیمسار اسفندیاری از راه لطف و دلسوزی او را به خانه خود برد و در همان کاخی که در بالا شرحبش رفت مسکن داد. این آدم نمک نشناس نمکدان شکن نیز پس از اینکه خوب به بالا و پائین خانه و وضع داخلی آن آشنا شد شبی در خواب تیمسار اسفندیاری را کشت و پول نقد و جواهرات و از آن جمله نسخه‌های اصلی «چهل تابلوی مینیاتور ریاعیات خیام» اثر استاد بهزاد را برداشت و فرار کرد.

بطوری که روزنامه‌ها در همان تاریخ نوشتند پس از کشف ماجراهی قتل تیمسار اسفندیاری، مأموران، آن مهمان میزبان‌کش را دستگیر کردند و تابلوها را نیز از او گرفتند. اما اینکه این تابلوها در کجاست حداقل بنده شرمنده را اطلاعاتی نیست. چنانچه خوانندگان ارجمند در مورد این حادثه و سرنوشت تابلوها اطلاعی دارند اگر برایمان بنویسند با کمال میل آن را به نام خودشان چاپ می‌کنیم.

امیدوارم این چهل تابلو نیز ملاخور نشده باشد و روزی در کنار سایر تابلوهای استاد بهزاد در «موزه بهزاد» از مجموعه فرهنگی سعدآباد قرار گیرد.

فتح بابل آخرین تابلوی مینیاتور بهزاد ناتمام ماند

زنده‌یاد بهزاد در سال‌های آخر عمر دست به کار ایجاد یکی از تابلوهای خود شده بود که خیلی علاقه داشت آن را به اتمام برساند ولی متأسفانه مرگ به او فرصت نداد و این تابلو که یکی از شاهکارهای او بود ناتمام ماند. این تابلو «فتح بابل» نام دارد و به طور حتم از جمله تابلوهایی است که بوسیله پرسش پرویز حفظ شده، علت این که موضوع را با شک و تردید می‌نویسم این است که نام ۲۵ تابلویی که به وسیله پرویز بهزاد در

اختیار سازمان میراث فرهنگی قرار گرفته اعلام نشده است و صد درصد مطمئن نیستم که تابلوی «فتح بابل» یکی از آن تابلوهای ۲۵گانه باشد. کار این تابلو بر بوم مستطیل شکلی به طول تقریبی یک متر در حال پیشرفت بود و هرگاه بهزاد از کارهای دیگر خسته می‌شد روی این تابلو کار می‌کرد، متن تابلو در فضایی غبارآلود، دروازه‌های بابل را نشان می‌داد با اربابه‌های لشکریان کورش بزرگ که در حال رفت و آمد بودند. در گوشة راست تابلو، کورش در حالی که بر اسبی سوار بود و در جلوی او (در سمت چپ تابلو) اسیران یهود را که به آزادی رسیده‌اند، و کورش را نیایش و تجلیل می‌کنند دیده می‌شد. طرح این تابلو تا جائی که به خاطر دارم با قلم سیاه بود و هنوز به رنگ آمیزی نرسیده بود. بهزاد به قدری به این تابلو علاقه داشت که به هر یک از دوستانش که به دیدن او می‌آمدند آن را نشان می‌داد و آرزو می‌کرد بتواند آن را به پایان برساند.

چسبندگی معده، بیماری بهزاد

بهزاد به طوری که خودش می‌گفت به بیماری چسبندگی معده دچار بود در ساعت‌های معین قرص و شربتی را که پزشکان برایش تجویز کرده بودند می‌خورد. بعد از ظهر یکی از روزهای تابستان سال ۱۳۳۶ به دیدنش رفته بودم. او ضمن اینکه با من مشغول صحبت روی مسائل روز بود چشم و دست و دلش روی تابلویی بود که کار می‌کرد، آن تابلو «فتح بابل» بود که ذکرش رفت. در بین کار و صحبت، ناگهان قلم از دست بهزاد افتاد و او دست خود را به روی معده گذاشت و با صدای جگرخراشی گفت: خدا... خدا...

من وحشت‌زده از جا برخاستم و به کمکش شتافتم. اما او گفت: ناراحت نباش، الان خوب می‌شود. این درد معده گاهگاهی به همین

صورت می‌آید و امان مرا بریده است. بی‌پیر وقت و ساعت هم سرش نمی‌شود. راست هم می‌گفت، بعد از خوردن چند قرص و قاشقی شربت و روی آن هم یکی دو تا چای پرمایه، دردش آرام گرفت و باز به سراغ تابلو رفت.

آخرین نقش

من در آن لحظه از خود بیخود شده بودم، آرزو می‌کردم دردش را من داشتم تا می‌توانست بدون وحشت از درد، به کار پایان رساندن تابلو بپردازد. ولی این فقط یک آرزو بود.

من از سال‌های ابتدای آشنایی ام با استاد بهزاد که به سال ۱۳۳۶ و ۳۷ می‌رسید همیشه آرزو داشتم شعری در توصیف چهره و کارهای بهزاد بسازم ولی هر وقت به خاطر می‌آوردم که ملک‌الشعرای بهار و استاد جلال‌همایی چه شعرهای زیبا و ماندنی برای استاد ساخته‌اند خجالت می‌کشیدم که این اندیشه را دنبال کنم ولی این آرزو در ضمیر ناخودآگاهم مانده بود تا روزی که برایتان توصیف کردم. وقتی درد معده، استاد را بی‌طاقت کرد موهای سپید ابریشم گونه‌اش را بر چهره‌اش ریخت و با آن «خداحدایی» که از ته دل گفت و نالید تمام وجودم را به لرزه انداخت.

مثل اینکه کسی در درونم گفت: بساز، حالا می‌توانی.

و من در همان جا آن صحنه را به خاطر سپردم و شعر «آخرین نقش» در درون نقش بست. در این شعر تلاش کردم ضمن تصویر چهره استاد، نمایی هم از تابلوی «فتح بابل» را داده باشم. تا چه حد موفق شده‌ام نمی‌دانم. در دیدار بعدی که با بهزاد داشتم این شعر را که با خطی خوش نوشته شده بود به ایشان تقدیم داشتم. وقتی آن را برای استاد خواندم قطرات اشک بر شیار چهره‌اش غلطید و گفت: این زیباترین شعری است

که برای من ساخته شده. گفتم: استاد شعرهای ملک الشعرای بهار و استاد همایی کجا و کار ناقابل بنده کجا؟
گفت: حرفت را قبول دارم.

آنها شعرای استادی هستند و تو جوانی، اما آنها از قلم من و تابلوهای من تعریف کرده‌اند ولی با درد من آشنا نبوده‌اند. اما شما، هم درد و رنج مرا دیدید و به تصویر کشیدید و هم اینکه نمایی از تابلوی مورد علاقه من «فتح بابل» را در شعر داده‌اید. این است که شعر شما را دوست دارم و آن را بهترین شعری می‌دانم که برای من ساخته شده.

اهدای استادی افتخاری به بهزاد

در زمستان همان سال ۱۳۴۶ از طرف اداره فرهنگ و هنرهای زیبای کشور طی مراسمی که در سالن موزه ایران باستان (نبش خیابان سپه - قوام السلطنه) ترتیب یافت بهزاد به دریافت رتبه استادی افتخاری نایل آمد. این مراسم در حدود نه ماه قبل از مرگ او برگزار گردید. هر چند استاد، مقام استادی را ده‌ها سال قبل از این مراسم از «ژان کوکتو» درخشنان‌ترین چهره هنری عصر ما دریافت داشته بود. در این مراسم استادان دانشگاه، نمایندگان مجلس، روزنامه نگاران، هنرمندان و سایر شخصیت‌های کشوری حضور داشتند و هر کدام پیرامون زندگانی استاد مطالبی گفتند. به همین مناسبت از طرف اداره فرهنگ و هنرهای زیبا، جزوی از نزدیکی به پنجاه صفحه در قطع وزیری انتشار یافت. در این جزوی پیرامون زندگی استاد بهزاد، مدادهایی که از سران کشورها دریافت داشته، نام و مشخصات تابلوها، نمایشگاه‌هایی که در طول حیات خود برگزار کرده، همراه با عکس‌های او چاپ شده بود. معلوم بود که مطالب این جزوی زیرنظر استاد بهزاد تنظیم شده است. چون علاوه بر همه این مطالب سه

شعر نیز به چشم می خورد که برای استاد ساخته شده بود. این سه شعر از ملک الشعرای بهار، جلالی همایی و شعری که من برای بهزاد ساخته بودم بود. شعر مرا در کنار آخرین عکس خود چاپ کرده بود. وقتی از او به خاطر این ذره پروری و لطف و محبت تشکر کردم گفت: این به من مربوط است که از بین شعرهایی که برایم ساخته شده کدام را برای چاپ در جزو انتخاب کنم. دیدم پیرمرد از ته قلب سخن می گوید، دست لرزانش را بوسیدم و مجدداً از او تشکر کردم. و این نیز شعر «آخرین نقش» که یادگاری از آن استاد ارجمند است:

به مناسبت چهل و پنجمین سال خاموشی استاد حسین بهزاد مینیاتور
آخرین نقش

تصویری از آخرین روزهای زندگی استاد
با چهره‌ای شکسته و با پیکری نژند
با پنجه‌های لرزان از فرط ضعف و درد
موی سپید ریخته بر طرف چهره‌اش
سرگرم کار خویش است آن طرفه شهره مرد
پیچد ز درد، گاهی بر خویشتن چو مار
لرزد ز ضعف، گاهی چون باد برده برگ
بر چهره‌اش، ز درد نشسته است نقش غم
بر پیکرش، ز رنج فرو خفته گرد مرگ
چشم هنر ز کاش، ماندست در شگفت
گوش زمان ز نامش، گشته است پر صدا
بهزاد وار کیست کند خلق شاهکار؟
دست چه کس بر این فن چون اوست آشنا؟

شاھکار آخر خود را کند پسید

بر «بوم» دیده دوخته با حسرت و امید
گوید به خویش: «آیا این می‌شود تمام»
یا آن که دیده ام شود از رنج و غم سپید؟
در کارگاه خویش نشسته است پر ملال
از رده از گذشت جوانی به سال و ماه
بر نقش‌ها، که حاصل یک عمر رنج اوست
بر بسته دیده، می‌کشد از سوز سینه آه
گه می‌رود ز خویش به دنیای طرح و رنگ
بر چهره‌اش شکوفد لبخندی از غرور...
دوازه‌های «بابل» گشته است آشکار
ارابه‌ها به جنبش از نقطه‌های دور
کوش ز فتح بابل، شادان به پیش صف
در یک طرف، اسیران فارغ ز قید و بند
این یک غریق فخر ز تسخیر یک دیار
و آنان پی نیایش لب پر ز نوشخند
استاد پیرو، پیچد ناگه ز فرط درد
گردد قلم ز پنجه لرزان او جدا
از چشم بی فروغش لغزد دو قطره اشک
وندر شیار صورت ماتش شود رها...
از پنهانه تخیل با درد، پاکشد
با خویش و درد خویش شود باز آشنا
بر شاھکار آخر خود می‌کند نظر
ناله ز سوز سینه به زاری، خدا... خدا...
تهران مرداد ماه ۱۳۴۶

به آپادانا، مظهر ایران کهن، به سوخته کاخی
که روشنگر چشم جهان هنراست
چیستی، ای سوده بر جبین فلک پای؟
چیستی، ای بام چرخ را شده همتای؟
صخره سختی بچنگی موج روان سای
کشتی طوفان زده به پنجه دریای
عرصه گردنشکشان پهنه هیجای
کاخ امیدی، امید روشن فردای
یاد ز دوران و روزگار کهن کن
یاد ز کورش و داریوش و سورن کن
یاد ز شاپور خوبیش و والرین کن
فاش بگو، آنچه آمدت همه بر سر
رزم کراسوس و داریوش و سکندر
آپادانا! کجاست فر و غرورت؟
مردم از مکروکید و فتنه بدourt
آتش جاوید همچو شعله طورت
آریو برزن، دلیر مرد غیورت
آنکه چه سدی به پیش سیل سکندر
بست ره و برگشاد آذر خسجر
کاخ جلال تو از چه زیر و زبر شد؟
کورش کو؟ داریوش را چه بسر شد؟
باغ جهان از چه رو تهی ز شمر شد؟
خون ز چه از پایه تو تا به کمر شد؟

شعله کین سوختت اگر در و پیکر
خضم تو هم سوخت، با تو در دل آذر
کعبه ایرانیان پاک شعاراتی
مسند سیروس شاه چرخ مداری
کشور جم را تو اختر شب تاری
خاک تو چون تو تیاست، آری، آری
باید چون سرمه‌اش کشید بدیده
دیده چرخ کهن، چنان تو ندیده
بر تو بتایید قرن‌ها مه و خورشید
باز ستادی بپای محاكم و جاوید
آتش اسکندرت اگر چه بکاهید
فتنه او بر تو نیز دیر نپائید
او شده اکنون بخاک تیره برابر
باز تو سر بر کشیدی از دل آذر
چشم جهان خیره مانده بر هنر تو
مات رخت گشته و شکوه و فر تو
مانده برخساره زمین اثر تو
پنجه صنعتگران نامور تو
نام تو جاوید روزگار نموده
قدرت و جاه تو آشکار نموده
چهر تو، آئینه شکوه و جلال است
بر تو، نه در روزگار شبه و مثال است
در تو جلال و هنر بحد کمال است
دور ز رخساره تو دست زوال است

جز تو که در بیست و پنج قرن، بدوران
ماند و بسان تو ماند نیز و رخسان؟
دیده گشا بین که زادگانت در ایران
پرچم فخر ترا زدند به کیوان
روز بنای ترا همه ز دل و جان
جشن گرفتند تا که شاد و غزلخوان
نام تو در گوش روزگار بخواند
تا همه جاه و بزرگی تو بدانند

مصاحبه‌ای با استاد بهزاد

قبل‌آنیز اشاره کردم که چند مصاحبه با استاد داشتم که در روزنامه‌های کیهان و مجلات روشنفکر و امید ایران به چاپ رسیده است و چون دسترسی به آن‌ها ندارم از مصاحبه‌ای که دوست و همکار عزیز آقا سیروس شرفشاهی با استاد در سال ۱۳۴۴ انجام داده و سال گذشته در روزنامه خود «صبح ایران» چاپ لوس آنجلس به چاپ رسانده استفاده یا سوء استفاده می‌کنم، البته با اجازه ایشان! مصاحبه با این جملات آغاز می‌شود:

نگاهش را به من می‌دوزد و با صدای گرمی که طنین غم‌آلود و دلنشینی دارد می‌گوید:
— مینیاتور شعر نقاشی است. در کش و قوس‌های خطهای مینیاتور، حرف‌های دل رسم کننده آن موج می‌زنند و تماساً گر می‌تواند این حرف‌ها را ببیند و حتی آن را بشنو!

می‌پرسم:

— استاد، شما در تابلوهایتان از چه چیزهایی حرف می‌زنید؟

لبخند محوی گوشه لبش سبز می شود:

– از عشق.

– پس شما هم مثل اغلب هنرمندان برای جلوه دادن احساساتان از عشق الهام می گیرید؟

– بله. اما این عشق با آن عشق که خیلی ها به آن مبتلا هستند فرق دارد. من آنقدر خودم را در عشق غرق کرده ام که حالا به آن کسی که بوجود آورند عشق است عاشقم.

دوباره سؤال می کنم که:

– چرا نقاشی می کنید؟ مقصودم این است که چه انگیزه‌ای و ادارتان می کند قلم به دست بگیرید و با رنگ‌ها بازی کنید؟

– پنجه‌های من همیشه به فرمان من نیستند، فقط موقع بخصوصی است که این پنجه‌ها از من پیروی می کنند و آن زمانی است که من شور و حالی دارم و به قول معروف الهام بر من نازل شده. در اینگونه وقت‌ها من سعی می کنم تا آن چه راکه احساس می کنم به کمک رنگ‌ها بر روی تابلو شکل بدهم و این شکل‌ها اغلب حرف‌های دل منست.

سیگاری روشن می کند و پک محکمی به آن می زند و حلقه‌های بی رنگ دود را مثل مه غلیظی در فضای پراکند. با چههای پراز شاخه‌ها و بوته‌های رنگ برنگ گل است. در کنار حوضچه زلالی که دو سه ماهی قرمز و نقره‌ای در آن شناورند داریست کوچکی قد کشیده که ساقه‌های پر گل و برگ‌های سبز و شفاف یاس سراسر آن را پوشانده، عطر نشاط انگیز گل‌های یاس مثل غبار لطیفی در فضای خانه موج می زند و اتاق از این رایحه مست کننده لبریز است.

می گوییم: زیبایی با شکوه این گل‌ها مرا به یاد مینیاتورهای شما می اندازد. هنر شما هم مثل گلهای خانه‌تان به عطر سحر کننده آغشته است.

– چند سال است نقاشی می‌کنید؟
– ۶۵ سال، یعنی تقریباً از ۶ سالگی.
– تاکنون نمایشگاهی از آثار خودتان در ممالک خارج ترتیب داده‌اید؟
– تاکنون ۱۶ نمایشگاه در کشورهای مختلف کارهای مرا عرضه کرده‌اند.

– کدام کشورها؟

– آمریکا، راپن، چکسلواکی، فرانسه، ایتالیا.
و در یکی از همین نمایشگاه‌ها بود که با «ژان کوکتو» شاعر، نویسنده،
موسیقیدان و نقاش بزرگ و معروف فرانسه که به تماشای تابلوهای من
آمده بود آشنا و دوست شدم.

– چه کسی نخستین بار قلم مو و رنگ بدست شما داد؟
– پدرم. او نقاش هنرمندی بود. با خطوط و رنگ‌ها خوب بازی
می‌کرد و تابلوهایی که می‌کشید انگار جان داشت، حرارت زندگی
داشت!

– تقریباً شش سالم بود که پدرم را به مدرسه «شرف مظفر» که آن
موقع دومین مدرسه کشور بود گذاشت. از همان وقت شوق نقاشی مثل
چشمه‌ای در دل من می‌جوشید و من در دنیای رنگ‌ها به دنبال ایده‌آل
گمشده‌ای می‌گشتم که خودم هم ماهیتش را نمی‌شناختم.
احساس ناشناخته و گنگی مرا سوی نقاشی می‌کشید و من وقتی
به پیروی از این احساس مداد یا قلم به دست می‌گرفتم مثل تشنه‌ای که
به برکه زلال و گوارائی رسیده باشد، حس می‌کردم سیراب شده‌ام.
نقاشی دنیای من بود و من تصاویر و نقش‌های بچگانه‌ای را که با عشق
و علاقه دیوانه واری رسم می‌کردم با خودم به مدرسه می‌بردم و در
لابه‌لای کتاب‌های درسی یا میان‌کلاهم می‌گذاشتم.

آن وقت‌ها موسیقی و نقاشی در نظر مردم چندان خوشایند نبود. یادم هست یک روز معلم در سر کلاس چند تا از نقاشی‌های مرا دید و با حیرت و شماتت پرسید:

— اینها را تو کشیده‌ای؟

— همین که جواب مثبت دادم او با آن که تحت تأثیر نقاشی‌های من قرار گرفته بود با آشتفتگی گفت:

— مگر نمی‌دانی که این کار خطاست؟ بجای آنکه وقت را سر این لاطائلات تلف کنی بهتر است به درس و مشقت بررسی، و من از آن به بعد دیگر تصویرهایی را که می‌کشیدم از چشم همه، حتی همکلاسی‌های خودم پنهان می‌کردم؛ هنوز دو سه ماه بیشتر از رفتنم به مدرسه نگذشته بود که پدرم ناگهانی درگذشت و من ناچار در کارگاه مجمع‌الصنایع قلمدان سازی مشغول کار شدم. من کارم را از کپیه کردن نقوش مینیاتور آغاز کردم و تا سی سال با عشقی جنون‌آمیز این راه را پیمودم و در دنیای سورانگیز رنگ‌ها، هنر و آن ایده‌آل گمشده و ناشناسی را که در جستجویش بودم یافتم. در سال ۱۳۱۴ برای اولین مرتبه به پاریس رفتم تا از کارهای مشرق زمین نسخه‌هایی کپی کنم. این سفر آغاز طلوع من بود. من در این مسافت شکفته شدم و خودم را شناختم و پنجه‌های من از این پس شور و احساس نوظهور و تازه‌ای یافت.

— استاد، به نظر خودتان بهترین تابلوئی که تا حالا کشیده‌اید، کدامست؟

— من در حقیقت با خون خودم این تابلوها را رسم کرده‌ام. همه نقش‌های من بوی خون مرا می‌دهد، به همین جهت تمام تابلوهای من برای من زنده‌اند و من آن‌ها را به یک سان دوست دارم، اما آن طور که بعضی از رفقا عقیده دارند تابلوی «شاهنامه فردوسی» یکی از کارهای

خوب منست. من در این پرده سعی کرده‌ام اغلب صحنه‌های شاهنامه را
نمایش دهم و حماسه‌های شورانگیز استاد طوس را بوسیله رنگ‌ها زنده
کنم.

من بیشتر کارهای خود را از شعرهای حافظ و خیام و نظامی الهام
می‌گیرم زیرا که معتقد‌ام این اشعار عمق و گسترش دارد و این ژرفان و
وسعت به نقاشی ارزش و معنا می‌دهد.

دست پیر و چروکیده‌اش را به نشانه خدا حافظی فشار می‌دهم.
احساس می‌کنم از سر انگشت‌های او موجی سوزنده در دست‌های من
جاری می‌شود. من این حرارت ذوب کننده را می‌شناسم.
این گرمای زندگی و عشق است.

ستاره‌ای که خورشید زاییدا

نظری گذرا به زندگی ابوعلی سینا فابغه شرق

در دوره حکومت سامانیان که حق بزرگی برگردان ایران و زبان و فرهنگ این مرز و بوم دارند، به عهده سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) مردی عبدالله نام که از عمال حکومتی سامانیان در بلخ بود به بخارا منتقل شد تا به اداره امور قریه‌ای به نام خورمیشن بپردازد، او نیز پس از توقف کوتاهی در بلخ به محل مأموریت خود رفت. عبدالله با شور و شوق تمام از روستاهای دهاتی که زیرنظر او باید اداره شود دید و بازدید می‌کرد. در قریه‌ای به نام افشنه به دختری زیبایی برخورد که در خانواده محترمی زندگی می‌کرد. خانواده دختر نیز عبدالله را که نماینده دولت در منطقه آنان بود گرامی داشتند و همیشه از او پذیرایی می‌کردند. این دید و بازدیدها و آشنایی‌ها سرانجام شعله عشقی میان عبدالله و دختر زیبای افشنه برافروخت و عبدالله او را از پدر و مادرش خواستگاری کرد. این دختر ستاره نام داشت و پدر و مادرش نیز با ازدواج او و عبدالله مخالفتی نداشتند، چون داماد نماینده دولت مرکزی و مردی عاقل و کامل بود، ازدواجشان به زودی سر و سامان گرفت و عبدالله در دیار غربت صاحب زنی زیبا و بستری گرم گردید.

فرزندی که یک شیه و ه صد ساله پیمود

در قریه خورمیشن عبدالله به کار رسیدگی مالیات و ستاره به خانه داری مشغول شد تا به قول قدیمی‌ها در ماه صفر سال ۳۷۰ پس از نه ماه و نه روز و نه هفته خداوندگار فرزندی به آنان داد که اسمش را حسین گذاشتند. این بچه مثل همه بچه‌های دیگر بود، نه شاخ داشت نه دم! در کودکی مانند همه بچه‌ها بازیگوش بود و شیطانی می‌کرد و پدر، او را به مکتب خانه سپرد و مثل همه بچه‌ها مقدمات زبان و درس‌های روز را آموخت ولی عبدالله که فرزندان دیگری هم داشت آن قریه را برای بچه‌ها کوچک می‌دید و تلاش کرد تا خود را از این قریه به بخارا منتقل کرد.

حسین کوچک در بخارا به آموزش قرآن، علوم ادب، فقه و حساب و هندسه که همه بچه‌ها می‌خواندند مشغول شد و در مدت کوتاهی همه آن چه را که سایر کودکان در چند سال می‌آموختند او در چند ماه آموخت و چهره‌ی مشخصی در میان کودکان شد. درست مثل اینکه حسین یا ماهی سیاه کوچولوی صمد بهرنگی را از آب جوی به رودخانه انداختند! دست روزگار، یا تصادف و قضا قدر کمک بزرگ دیگری نیز به حسین کوچولو کرد. در همین زمان ابوابراهیم بن حسین الناتلی از دانشمندان مشهور قرن چهارم به بخارا وارد شد و چون با عبدالله پدر حسین آشنا بود در خانه آنان سکنا گزید. این مرد دانشمند وقتی معلومات حسین جوان را دید بسیار شگفت‌زده شد و به تربیت او همت گماشت.

پژشک جوانی که پادشاه بزرگ سامانیان را از مرگ نجات داد

حسین که دیگر از مرحله کودکی گذشته و جوانی بالغ و رشید و دانا بود زیر دست استاد ابراهیم بن حسین ناتلی به آموزش کتاب‌هایی مانند منطق، اقليدس و الماجسطی را خواند و بسیاری از کتاب‌های دیگر

آموزشی را بدون آموزگار خواند. ناتلی آموزگار حسین جوان از بلخ به خوارزم رفت و این زمانی بود که دیگر حسین جوان به استاد نیاز نداشت و خود استاد همه شده بود و پس از رفتن استاد علم طلب و ریاضی را آموخته و از برکرده بود.

پیرامون مهارت‌های حسین جوان که دیگر باید نام اصلی او را بگوئیم که ابوعلی سینا مایه فخر ایرانیان و نابغه دنیای پزشکی است داستان‌ها و افسانه‌های حیرت انگیزی بر سر زبان مردم است و کتاب‌ها در این باره نوشته شده اما من دوست دارم زندگی ابوعلی سینای بزرگ خودمان را با تکیه بر مستنداتی که در تاریخ وجود دارد بنویسم.

هر چه را که من می‌نویسم به استناد کتاب بزرگ هشت جلدی تاریخ ادبیات ایران اثر بزرگ استاد و دوست درگذشته‌ام روانشاد دکتر ذبیح الله صفات است.

در همین زمان (۳۸۷ هجری) که ابوعلی سینای جوان در مرز هجدہ سالگی است پادشاه حکومت سامانیان نوح بن منصور (۳۸۷-۳۶۶) بیمار می‌شود و پزشکانی از سراسر ایران برای معالجه شاه به پایتخت فراخوانده می‌شوند، اما هیچ یک قادر به معالجه پادشاه نمی‌شوند.

درباریان پیرامون جوانی که در عالم طب ظهر کرده و دنیایی را به شگفتی واداشته است چیزهایی شنیده بودند ولی جرأت نمی‌کردند به پادشاه بگویند که از پزشکان دربار و غیر دربار کاری ساخته نیست و باید دست به دامن پزشک جوان (بوعلی سینا) زد و از او مدد خواست. سرانجام با شور و مشورت‌های فراوان پزشک جوان را بر بالین شاه آوردند و او پس از معاینه بیمار و پرسش از اطرافیان شاه نسخه خود را نوشت و شاه را از مرگ نجات داد.

در مورد معالجه شاه سامانی به وسیله ابوعلی سینا داستان‌های

فراوانی نوشته‌اند که ما را با آن‌ها کاری نیست و لی اثر مهم آن این است که پس از معالجه شاه، کتابخانه بزرگ سامانیان در بخارا در اختیار ابوعلی سینا قرار گرفت و ابوعلی سینا توانست برای تکمیل معلومات خود از همه آن کتاب‌ها به طور شباهه روزی استفاده کند.

آتش‌سوزی در کتابخانه بزرگ دربار

استفاده‌ی ابوعلی سینا از کتابخانه معتبر سامانی به حدی بود که پس از مدتی خود را بی‌نیاز از همه کتاب‌ها و همه استادان می‌دید، روی همین اصل به هیچ یک از بزرگان روزگار خود و حتی نسبت به گذشتگانی مانند افلاطون و زکریای رازی و دیگران نه تنها حرمتی قائل نبود نسبت به آنان سخنانی تند و توهین‌آمیز روا می‌داشت. در برخی از کتاب‌های آن روزگار این حرمت شکنی ابوعلی سینا را منعکس کرده‌اند.

به همین دلیل بود که وقتی کتابخانه بزرگ سامانیان که در اختیار ابوعلی سینا بود آتش‌گرفت رقیبان و دشمنان ابوعلی سینا از این حادثه استفاده کردند و شایع کردند که ابوعلی سینا کتابخانه را به عمد آتش زده تا دیگران نتوانند از آن کتاب‌ها استفاده کنند و فقط او دارای آن آگاهی و دانش باشد.

خلاصه اینکه ابوعلی سینا در سن ۱۸ سالگی از آموزش همه علوم دست کشید و گفت: آنچه باید بدانم می‌دانم و سه سالی نیز به کار عملی طب پرداخت و از سن ۲۱ سالگی شروع به تألیف کتاب‌های خود کرد که چه در زبان فارسی و چه عربی هنوز مورد استفاده ملت‌های کشورهای گوناگون با زبان‌های مختلف می‌باشد.

دوران آوارگی ابوعلی سینا

در ۲۲ سالگی ابوعلی سینا پدر خود حسین را از دست می‌دهد و به ناچار شغل پدر را در دستگاه اداری سامانیان ادامه می‌دهد. دیر زمانی نمی‌گذرد که سر و صدای هجوم آل افراسیاب بر بخارا وضع آنجا را درهم می‌ریزد. اشاره به آل افراسیاب مقصود همان سلطان محمود غزنوی است که با نیاکانش از نوکری به لشکری و سرداری رسیدند و سرانجام سلسله سامانیان را منقرض کردند. (داستانی که در ایران امروز پس از هزار سال تکرار می‌شود).

با آشفته شدن کار سامانیان ابوعلی سینا از بخارا به گرگانج یا اورگنج به پایتخت امرای مامونیه خوارزم رفت و به خدمت خوارزمشاه علی بن مامون و وزیرش ابوالحسن احمد بن سهیلی رسید و در این فضای آرام به نگارش کتاب‌های خود پرداخت.

دیر زمانی طول نکشید که سلطان محمود خوارزم را به تسخیر خود در آورد و از همه شعراء و ادبائی خوارزم و فضلای دربار آل مامون دعوت کرد که در پایتخت او گرد آیند و برایش هنرمنایی کنند! مردی که آن همه به فردوسی ستم روا داشت انتظار داشت ابوعلی سینا به دست بوسی او برودا!

ابوعلی سینا دویاره کوله بار مسافرت خود را می‌بندد و به همراه ابوسهل مسیحی در سال ۴۰۳ از راه بیابان خوارزم، گرگانج، نسا و ابیورد، طوس و سمنگان و جاجرم خود را به گرگان (استرآباد) می‌رساند.

ابوعلی سینا این همه راه را آمده بود تا در گرگان و گنبد شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر را ببیند. مردی که کتاب قابوسنامه را نوشته است. اما از بخت بد او این تاریخ مصادف بود با دستگیری و قتل قابوس ابن وشمگیر که گنبد قابوس آرامگاه او همچنان در گنبد قابوس بریا ایستاده است.

به ناچار به دهستان رفت، دهی که آن روزگار متصل به گرگان بود و توانست در آن فضای آرام به کار نگارش کتاب‌های خود پردازد.

در سال ۴۰۵ ابوعلی سینا به ری رفت که مرکز حکومت دیلمیان، فرزندان فخرالدوله دیلمی بود. در اینجا نیز مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی را که به بیماری سختی دچار بود معالجه کرد و نام و آوازه او از ری به همه شهرهای ایران گسترشده آن روز رسید. او بسیاری از کتاب‌های خود را در همین شهر نوشت از جمله کتاب «المعاد» یکی از یادگارهای اوست که در ری به رشته تحریر درآمد.

توفان نزدیک می‌شود

غلام زادگانی که در دستگاه حکومتی سامانیان بزرگ شده بودند، بعد از انعام وظایف خانه داری! وقتی به ریش می‌رسیدند داخل ارتش حکومتی می‌شدند. کم کم سردار، سپهبد، سرهنگ و تیمسار می‌شدند و در جنگ‌ها شرکت می‌کردند همین غلام زادگان بودند که حکومت سامانیان را سرنگون کردند و غزنویان را روی کار آوردند.

سلطان محمود را خوب می‌شناسیم. او کسی بود که به قول خودش در دنیا انگشت در کرده بود و قرمطی و رافضی می‌جست تا بکشد و اجر غزا را برای خود ذخیره کند. او هنگامی که ری را گرفت گروه زیادی از استادان، نویسندهایان و دانشمندان و شاعران را به دارکشید و زیر پای آنان کتاب‌هایشان را آتش زد تا از آتش کتاب‌هایشان بسوزند.

ابوعلی سینا که این پادشاه غازی یا این جانور آدم نما را می‌شناخت قبل از اینکه او به کشوری برسد آن منطقه را ترک می‌کرد به همین علت بود که در اواخر سال ۴۰۶ از ری به سوی قزوین و سپس به همدان نقل مکان کرد.

نقطه آرام برای کار و فعالیت ابوعلی سینا همدان بود که در این شهر
مدت ده سال ماند و کتاب‌ها و مقالات خود را نوشت.

دوران وزارت ابوعلی سینا

توقف ابوعلی سینا در همدان و معالجه مجدد‌الدوله دیلمی باعث شد
که پست وزارت شمس‌الدوله ابوطاهر شاه خسرو دیلمی پسر فخر‌الدوله
دیلمی را که از سال ۳۸۷ تا ۴۱۲ در همدان و جبال الوند سلطنت می‌کرد
پذیرد. اما در وزارت شمس‌الدوله سپاهیان به تحریک برخی فرماندهان
شورش کردند و برکناری ابوعلی سینا را خواستار شدند.

ابوعلی سینا چهل روز در خانه دوستی پنهان بود تا بار دیگر به وزارت
منصوب شد. در تمام این مدت ابوعلی سینا کار اصلی خود نوشتن را
فراموش نمی‌کرد. کتاب مهم «شفا» را در این دوره نوشت و به تدریس
شاگردان خود نیز مشغول بود. شمس‌الدوله دوستدار و مدافع ابوعلی
سینا که او را به وزارت رسانده بود در سال ۴۱۲ درگذشت و سلطنت
به پسرش سماء‌الدوله رسید. شاه جوان نیز وزارت را به ابوعلی سینا
پیشنهاد کرد ولی ابوعلی سینا نپذیرفت و به گردآوری و نوشتگری
مقالات خود پرداخت.

وقتی ابوعلی سینا وزارت سماء‌الدوله را نپذیرفت تاج‌الملک
به دستور شاه این پست را پذیرفت، اما بجای اینکه از او ممنون باشد که
او را به وزارت رسانیده در پی آزار او برآمد.

البته ابوعلی سینا در میان دانشمندان دشمنان زیادی داشت که با
تاج‌الملک در ارتباط بودند معلوم نیست به تحریک کدام یک ابوعلی سینا
را متهم به مکاتبه با علاء‌الدوله کاکویه پادشاه اصفهان کردند.

ابوعلی سینا در زندان دیلمیان

خلاصه اینکه به فرمان سماءالدوله ابوعلی سینا دستگیر شد و در قلعه فردجان که واقع در ناحیه فراهان کنونی است زندانی شد. ابوعلی سینا در زندان هم بی کار ننشست، در آن جا کتاب الهایه و رساله حی بن یقظان و کتاب القولنج را نوشت و مدت چهار ماه در زندان قلعه فردجان گذراند.

زندانی شدن ابوعلی سینا به دستور دیلمیان خیلی برای آنها مایه شرمساری بود ولی ابوعلی سینا وقتی از زندان آزاد شد باز هم در همدان ماند و به تدریس شاگردان خود و تألیف کتاب‌ها و مقالات خود پرداخت و سرانجام با شاگرد خود ابو عبید جوزجانی و برادر خود و دو غلام در جامه صوفیان به طور ناشناس از همدان خارج شد و به اصفهان نزد علاءالدوله کاکویه شتافت و در خدمت آن پادشاه با حرمت بسیار پذیرفته شد.

علااءالدوله کاکویه لحظه‌ای از ابوعلی سینا غافل نمی‌ماند و همواره در سفر و حضر، جنگ و صلح و شکار و مهمانی‌ها با او بود و سال‌هایی را در صلح و صفا با ابوعلی سینا گذراند و او نیز به تألیف و تصنیف و تعلیم شاگردان خود مشغول بود.

ابوعلی سینا در سال‌های آخر عمر زندگی نسبتاً آرامی داشت و در اصفهان با علاءالدوله کاکویه و بزرگان اصفهان وقت می‌گذراند.

در سال ۴۲۸ هنگامی که با علاءالدوله به همدان می‌رفت بیمار شد و در همان شهر درگذشت که آرامگاه او نیز همان جاست. استاد روانشاد دکتر ذبیح‌الله صفا در زندگینامه ابوعلی اینگونه او را معرفی می‌کند: ابوعلی سینا مردی نیرومند و زیباروی و ظریف و از حیث قوای جسمانی به کمال بود. بر اثر نیرومندی فراوان از کار احساس خستگی

نمی‌کرد و از اینجاست که وزارت و منادمت سلاطین و تحمل رنج سفر را با تأثیف و تصنیف و تعلیم همراه می‌کرد و شب‌ها تا دیرگاه به تحریر کتب و رسالات اشتغال می‌ورزید و در این کار افراط می‌نمود و در عین حال از صرف قوای جسمانی هم امتناعی نداشت. از حدت ذهن و ذکایی او نیز داستان‌های عجیب نقل شده و همین حدت ذهن است که او را در هجده سالگی قادر به فراغ از علوم عصر خود کرده و در طب به معالجات عجیب و کشف طرق جدید نایل ساخته بود. ابوعلی ۵۸ سال در جهان زیست.

کتاب «آئین دوست‌بابی» دلیل کارنگی را خوانده بود!

استاد ارجمند دکتر ذبیح‌الله صفا پیرامون خلقيات ابوعلی سينا می‌نويسد: نقص عمدۀ ابوعلی سينا در اين بود که از گفتار زشت و سخنان تند نسبت به فضلای معاصر خود و حتی نسبت به گذشتگان از قبيل افلاطون و زکريای رازی نيز هم خودداری نمی‌کرد. همین موضوع دشمنان فراوانی را برای او ایجاد کرده بود که هر کدام متظر بودند تا در زمان معین ضریبه‌ای به او بزنند و با اتهام شعوبی، رافضی و قرمطی او را از شهر و دیار آواره کنند. اگر در آن زمان یعنی قرن پنجم کتاب «آئین دوست بابی» دلیل کارنگی منتشر شده بود و بوعلی آن را خوانده بود شاید این اندازه برای خود دشمن تراشی نمی‌کرد! که مجبور باشد یا در زندان قلعه فردجان محبوس باشد و یا از شهر و دیار آواره شود. از این شوخی‌ها بگذریم ابوعلی سينا با بزرگترین دانشمندان روزگار خود مانند ابوريحان بيرونی، خوارزمی، ابوسعید ابی الخیر و بسياري از دانشمندان و متصوفان در ارتباط بود و دوستی داشت که ذکر نام آن‌ها که اغلب با اسماء عربی است برای جوانانی که در این ورآب زندگی می‌کنند مشکل است!

ابوعلی سینا و دنیای شعر فارسی

ابوعلی سینا مانند تمام حکما، فلاسفه، دانشمندان، نویسنده‌گان و متصوفان علاقه‌ای نیز به شعر و شاعری داشت و آثار منظورم خود را برای شاگردان و دوستان خود می‌خواند و همین‌ها بودند که آثار او را جمع‌آوری و حفظ کردند و در زمانی مناسب برای شعر دوستان و شعر خوانان منتشر کردند.

معروف‌ترین شعر ابوعلی سینا شعری است که پس از این که او را به الحاد و کفر متهم کردند ساخت و از شهر خارج شد. این شعر را هفتاد سال پیش در کتاب‌های اول ابتدایی برای ما نوشته بودند:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود

در شهر چو من یکی و آن هم کافر!

پس در همه شهر یک مسلمان نبود؟!

قرن‌هاست این رباعی ابوعلی سینا بر پیشانی تاریخ می‌درخشد. البته نام و آثار او همچنان روشنگر جهان است. دومین رباعی که در دهه‌های اخیر به نام ابوعلی سینا منتشر شد برای دوستداران ابوعلی سینا شگفت‌انگیز بود ولی کلامی بود که نمی‌توانست بجز از دهان ابوعلی سینا بیرون آید. بخوانید و قضاوت کنید:

در دایره جهان منِ شیدایی چشمی بگشودم از پی بینایی
دیدم که در او نبود بیدار کسی من نیز به خواب رفتم از تنها بی

علاقة ابوعلی سینا به میگساری

به طوری که تاریخ نویسان دوران غزنی نوشتند ابوعلی سینا بعد از علاقه‌ای که به کتاب و کتابت، تعلم و تدریس داشت زن و شراب

سرگرمی‌های دیگر او بود. با آنکه دوستان و همکارانش که او را دوست می‌داشتند و از راه علاقه بازیانی دوستانه او را از افراط در این راه برحدتر می‌داشتند اما او گوش شنوازی نداشت.

می‌گویند حتی وقتی به کلاس برای تدریس می‌رفت و پیرامون مضرات میگساری سخن می‌گفت شاگردانش احساس می‌کردند که استاد خود از باده سرخوش است. روزی شاگردی که با استاد نزدیک‌تر بود با عذرخواهی تمام از این جسارت خود از استاد پرسید: شما این همه از مضرات الكل برای ما می‌گویید و ما هم با جان و دل می‌پذیریم پس چرا خودتان هر روز می‌زده به کلاس درس می‌آید؟!

ابوعلی سینا در پاسخ این شاگرد هشیار خود گفت: من به شما می‌گویم اگر می‌خواهید عمری طبیعی و ۱۲۰ ساله داشته باشید به مشروبات الكلی لب نزنید، من برای شما عمری طولانی آرزو می‌کنم ولی خودم به طول عمرم اهمیتی نمی‌دهم من به عرض زندگی بیشتر علاقمندم انتخاب طول و عرض زندگی با شماست!

در تاریخ ادبیات استاد زنده یادمان دکتر ذبیح‌الله صفا شعر زیبایی پیرامون شراب با تخلص «ابوعلی» در جلد اول صفحه ۳۰۷ چاپ شده است که علاقه ابوعلی سینا را به شراب به تصویر کشیده است:

غذای روح

غذای روح بود باده رحیق الحق

که رنگ و روش کند رنگ و بوی گل را دق

پلنگ گردد اگر قطره‌ای بنوشد موش

همای گردد اگر جرעה‌ای بنوشد بق

به طمع تلغ چو پند پدر و لیک مفید
به پیش مبطل باطل به نزد دانا حق
می از جهالت جهال شد به شرع حرام
چو ماه کز اثر منکران دین شد شق
حال گشته به فتوای عقل بر دانا
حرام گشته در احکام شرع بر احمد
شراب را چه گنه زانکه ابلهی نوشد
زبان به هرزه گشاید دهد به باد ورق
حال بر عقلا و حرام بر جهال
که می محک بود و خیر و شر از او مشتق
غلام آن می صافم کزو رخ خوبان
به یک دو جرעה برآرد هزار گونه عرق
چو بوعلی می ناب ار خوری حکیمانه
بحق بحق که وجودت به حق شود ملحق
در تاریخ ادبیات دکتر صفا چند رباعی نیز از ابوعلی سینا چاپ شده
که در این مقال می آوریم:
از قمرگل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشوده شد مگر بند اجل

دل گر چه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت و آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت

تا باده عشق در قدح ریخته‌اند و ندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند
با جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر به هم برآمیخته‌اند

ای کاش بدانمی که من کیستمی سرگشته به عالم از پی چیستمی
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی ورنه به هزار دیده بگریستمی

رفت آن گهروی که بود پیوایه عمر و اورد زمانه طاق سرمایه عمر
از موی سپیدم سر پستان امید بنگر که سیاه می‌کند دایه عمر

مائیم به عفو تو تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد، باشد ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده
روانشاد استاد سعید نفیسی همه آثار منظوم ابوعلی سینا را از
تذکره‌ها، جنگ‌ها و سفینه‌ها و کتاب‌های مختلف جمع‌آوری کرده و در
شماره ۱۲ از سال چهارم مجله مهر در مقاله «آثار فارسی ابوعلی سینا»
نقل کرده است که ادوارد برون مستشرق معروف انگلیسی آن‌ها را در
تاریخ ادبیات خود آورده است. آثار عربی ابوعلی سینا بسیار بیشتر از آثار
فارسی او می‌باشد که مورد استفاده عربی زبانان است.

۱۲۳۸ اثر از ابوعلی سینا بجا مانده است.

در تاریخ ادبیات دکتر صفا پیرامون تعداد آثار بجا مانده از ابوعلی سینا چه آن‌هایی که چاپ و ترجمه شده و چه آن‌هایی که هنوز چاپ و ترجمه نشده و در کتابخانه‌های بزرگ جهان موجود است این‌گونه نوشته شده است:

آثار ابوعلی و آنچه بد و منسوب گردیده بسیار است و به حدود ۲۳۸ کتاب، رساله و نامه بالغ می‌شود و او تنها حکیم بزرگیست که نزدیک به همه آثارش باقی مانده و بسیاری از آن‌ها به طبع رسیده و برخی نیز

به زبان‌های مختلف ترجمه شده است.

و اما فرهنگ دکتر معین پیرامون ابوعلی سینا می‌نویسد: شیخ الرئیس حجت الحق شرف الملک امام الحکما ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی معروف به ابن‌سینا (۴۲۸-۳۷۰) پدر او از مردم بلخ و مادر وی ستاره اهل افسنه نزدیک بخارا بود.

ابن‌سینا در بخارا کسب علم کرد و در ده سالگی قرآن را از بر نمود و نزد ابوعبدالله ناتلی منطق و هندسه و نجوم آموخت و پایه وی از استاد درگذشت، از آن پس به تعقیب علوم طبیعی و مابعدالطبیعی و طب پرداخت. آثار فارابی فکر ابوعلی سینا را به خود جلب کرد و مشوق او در مطالعه آثار فلسفی گردید.

وی در عنفوان شباب، نوح بن منصور پادشاه سامانی را معالجه کرد و از کتابخانه گرانبهای او بهره‌ها برداشت. ابوعلی سینا در همدان به وزارت شمس الدوله رسید و سال‌های آخر عمر را در اصفهان در حمایت علاءالدوله کاکویه گذرانید و در سفری که همراه امیر مزبور به همدان می‌رفت مريض گردید و در همدان درگذشت که آرامگاه او را در آن جا برپا داشته‌اند.

در سال ۱۳۳۱ شمسی به مناسبت هزارمین سال تولد وی جشنی در ایران برگزار شد. کتاب‌های ابن‌سینا همواره مورد توجه بوده و شرح و تفصیل‌هایی بر آن‌ها نوشته شده است. آثار مهم ابن‌سینا کتاب الشفا، کتاب النجات، کتاب القانون فی طب، کتاب اشارات، دانشنامه علایی و بسیاری از کتاب‌های دیگر است که به زبان‌های مختلف ترجمه شده است.

در آرامگاه ابوعلی سینا

در اسفند ماه ۱۳۳۷ دوست شاعرم روانشاد کاظم حسینی متخلص به داور از همدان به تهران آمده بود و در انجمن‌های ادبی به هم رسیدیم. چند روزی با هم بودیم و در انجمن‌های ادبی از دیدار هم لذت بردیم. روزی که داور از تهران می‌رفت به من گفت: نوح، واقعیت این است که از دیدارت در تهران سیر نشده‌ام. اگر برای عید نامه‌ای نداری به همدان بیا و چند روزی را با شاعران همدان بگذران که هم من، از دیدارت شاد شوم و هم شما با شاعران همدانی که از دور می‌شناسی بیشتر آشنا شوی.

مسافرتم به همدان را در جلد اول «یادنامه‌ها» نوشتهم و نمی‌خواهم تکرار کنم. خلاصه اینکه به همدان رفتم و پس از روزهای خوش و فراموشی نشدنی با شعرای عزیز همدان، در انجمن‌ها شب و روزهایی فراموش نشدنی داشتیم و دوستان روزی را برای دیدار از آرامگاه ابوعلی سینا اختصاص دادند که البته ناهار هم مهمان ابوعلی سینا با مدیریت آرامگاه باشیم!

در آن زمان مدیریت آرامگاه ابوعلی سینا با دوستی از دوستان مشترک من و حسینی داور بود و ما قبل از اینکه از آرامگاه ابوعلی سینا دیدار کنیم از مرکز تهیه و دکای شورین همدان (که معروف‌ترین دکاهای ایران را دارد) هم بازدید کرده بودیم و دوستان با دست پر به آرامگاه ابوعلی سینا آمده بودند.

پروانه‌ای در چراغانی

بر سنگ گور ابوعلی سینا، گلدانی مُرصع و زیبا که یکی از شاهکارهای معماری بود (البته به نظر بنده) قرار داشت و دوستان هنگام

میگساری ته جرعههای خود را در گلدان می‌ریختند و این بیت منوچهری دامغانی را می‌خوانندند:

ناجوانمردی بسیار بُود گر تَبُود خاک را از کرم مرد جوانمرد نصیب
و من در میان این جمع خود را گم کرده بودم و به آن پروانه‌ای
می‌ماندم که افتند در چراگانی، بی اختیار از جا برخاستم و اطراف سنگ
گور ابوعلی سینا می‌گشتم و می‌گفتم و می‌نوشتم و دوستان را بر سرگور
مرد تاریخ به خوشباشی می‌دیدم.

این شعر در همان حال فی البداهه سروده شد و از میان دوستان هنرمندی خطاط وجود داشت که آن را با خطی خوش نوشت و آن را قاب کرده بر دیوار آرامگاه آویخت. آیا این شعر هنوز در آرامگاه هست یا نه؟ من خبری ندارم.

در هر صورت این خاطره‌ای از آن روزگار است و انسان‌هایی که دیگر با ما نیستند ولی شما می‌توانید این شعر را به یاد لحظات خوبی که ما در آن سال‌ها داشته‌ایم بخوانید و ما را به یاد بیاورید:

در آرامگاه ابوعلی سینا

ای فضل و کمال را خداوند	بردار سر از نشیب الوند
خفتی ز چه زیر پای الوند؟	بر تارک روزگار بنشین
چونان تو زمین ندیده فرزند	تو نادره گوهر زمانی
ای داده به جان و جسم پیوند	ای ناصیه سپهر را مهر
یزدانی تو، ولی در بند	خورشیدی تو، ولیک در خاک
در مانگر بی‌رقیب و مانند	روشنگر چشم روزگاری
برخیز که خواب تاکی و چند؟	ده قرن به زیر خاک خفتی
وز نو خوانم ترا خداوند	گفتم که خدای علم و فضلی

تا راه «نجات» را گشایی
«قانون» تو تا «اشارتی» کرد
ناسودی در جهان و بودی
تکفیر شدی گهی به خواری
نشناخت کست مقام و جا هل
اندیشه پرتوانت از خاک

با مرگ شدی به رزم و آفند
بردار «شفا» بلاشد آوند
در پنجه روزگار پرفند
آواره گهی ز ظلم و ترفند
نشناسد پایه خردمند
بیخ غم و رنج و درد برکند

همدان فروردین ماه ۱۳۳۷

جلد چهارم یادمانده‌ها از بزرگ‌علوی تارحمان هاتقی

نویسنده و گردآورنده: نصرت‌الله نوح

روزنامه ایران تایمز / اردشیر لطفعلیان

مجلد چهارم «یادمانده‌ها» خاطرات ادبی، سیاسی و هنری نصرت‌الله نوح، شاعر و روزنامه نگار، چندی است که از چاپ خارج شده است. درباره دو مجلد پیشین این کتاب در همین ستون به اختصار سخن رفته است. نصرت‌الله نوح که در سالیان پیش از انقلاب، هم در صحنه سیاسی و هم در عرصه روزنامه نگاری فعال بوده، از نزدیک در بسیاری از تحولات عمدۀ این دو عرصه حضور داشته و با بسیاری از بازیگران بزرگ و کوچک هر دو پهنه از نزدیک آشنایی داشته است. او نگارش «یادمانده‌ها» را بیش از بیست سال پیش آغاز کرده و به تدریج آن‌ها را نخست در «پژواک» روزنامه ایرانیان مقیم سن حوزه در کالیفرنیا و سپس به شکل کتاب انتشار داده است. «یادمانده‌ها» در حقیقت تاریخچه فشرده‌ای از چندین دهه رویدادهای فرهنگی و سیاسی ایران و سرگذشت چهره‌های تأثیرگذار در این رویدادها را در بر می‌گیرد. آنچه به این خاطرات تمایز می‌بخشد شیوه‌ی گیرا و گاه طنزآمیز نگارش و نیز یادآوری نیک طبعانه نویسنده از همه بازیگران و تأثیرگذاران دنیای ادب و هنر و سیاست، صرف نظر از موافقت یا مخالفت عقیدتی آن‌ها با مؤلف

است. نوح که مردی خودآموخته است و از شاگردی کارگاه نجاری در سمنان، به حلقه قلم زنان حزب توده پیوسته و پس از چشیدن طعم زندان در پی کودتای ۲۸ مرداد در سلک هیات تحریریه روزنامه کیهان در آمده است، در متن تجارتی قرار گرفته که برای افراد در روال یک زندگی عادی کمتر پیش می‌آید و همین ویژگی یادمانده‌های او را که بالحنی صادقانه هم بیان شده است، جذاب و خواندنی می‌کند.

در مجلد چهارم «یادمانده‌ها» بار دیگر همان تنوع و گونه‌گونگی را که به مجلدات پیشین شکل و رنگ می‌داد می‌یابیم. این مجلد که با یادی از محمد عاصمی بازیگر تئاتر و نویسنده و روزنامه نگار (سردبیر مجله امید ایران و ناشر فصلنامه کاوه در آلمان) آغاز شده، خواننده را با خود هم به روزگاران سپری شده‌ای که از آواز قمر، تصنیف‌ها و ترانه‌های عارف، سروده‌های ملک‌الشعرای بهار، شعر طبیت‌آمیز ایرج میرزا، سروده‌های پیکار جویانه فرخی یزدی و طنز کوبنده سیاسی فریدون توللی مایه می‌گرفت می‌کشاند و هم با برخی آثار و نوشه‌های کمیاب معاصران، چه به شهرت رسیده و چه گمنام مانده، آشنا می‌کند. شخصیت فرهنگی و سیاسی نویسنده در دوران سلط حزب توده بر فضای فرهنگی کشور شکل گرفته است. به همین سبب چهره‌های شاخص وابسته به آن حزب که در همه رشته‌ها، از تأثیف و ترجمه و روزنامه نگاری گرفته تا شعر و تئاتر براستی برجستگی داشتند، در این مجلد نیز همچنان حضوری بازدارند. از جمله، آنچه که در مجلد حاضر درباره عبدالحسین نوشین و کار ارزشی او در پی افکنندن تئاتر سعدی و به روی صحنه آمدن شماری از بهترین نمایشنامه‌های جهان به همت نوشین و همکاران و شاگردان هنرمندش مانند لرتا، حسین خیرخواه، محمدعلی جعفری، توران مهرزاد و نصرت کریمی، صادق شباویز و دیگران آمده است بی‌شک

یکی از بخش‌های خواندنی و به یادماندنی کتاب است.
نصرت‌الله نوح قلمزنی را در روزنامه فکاهی سیاسی «چلنگر»
به مدیریت محمد علی افراسته، که طنز سرای سیاسی زبردستی بود آغاز
کرد و افراسته را استاد خود می‌داند. به همین سبب در همه مجلدات
چهارگانه «یادمانده‌ها» با اختصاص صفحات متعددی به او پاس استادش
را به نیکی نگاه داشته است. نوح که خود در کار طنز سرایی دستی دارد،
با روزنامه « توفیق » نیز همکاری داشته و پس از انقلاب چندی روزنامه
« آهنگر » را به سبک و سیاق « چلنگر » انتشار می‌داد. وی هیچیک از
مجلدات «یادمانده‌ها» را از یاد طنزپردازان قدیم و معاصر از عبید و یغما
و ایرج گرفته تا افراسته و ابوتراب جلی و خسروشاهانی وارائه بخشی از
کارها و ذکر خاطراتی از آن‌ها خالی نگذاشته است. در مجلد اخیر
صفحاتی نیز به ایرج پژشکزاد اختصاص یافته و دو سه شعر طیبت آلود
هم که نگارنده این سطور آن‌ها را در هیچ جای دیگری ندیده بود، از او
چاپ شده است.

مجلد چهارم «یادمانده‌ها» مانند مجلدات پیشین، پرمطلب و با محتوا
است و در همان حال که می‌تواند مشغول کننده باشد، تأمل برانگیز نیز
هست.

برای دریافت کتاب با نشانی اینترنتی زیر تماس بگیرید:

www.safinehnooh.com

خسرو شاهانی

شاهانی طنزپرداز معروف اگر زنده بود امسال ۸۱ ساله می‌شد.
او عقیده داشت مراسم جشن و سرور ژانویه به خاطر تولد اوست!

هر وقت به ماه ژانویه اول سال میلادی می‌رسیم بی اختیار به یاد
خسرو شاهانی دوست از دست رفته‌ام می‌افتم. برای اینکه خسرو متولد
اول ژانویه سال ۱۲۹۲ بود و همیشه با لهجه مشهدی می‌گفت: این همه
آتشبازی و جشن و سروری که در سراسر جهان برگزار می‌شود به خاطر
تولد مویه که روز اول سال میلادی به دنیا آمدہ‌ام! خسرو شاهانی برای
جوانان دیروز چهره‌ی آشنایی بود. دوست و دشمن با خواندن مطالب
شیرینش لبخندی می‌زد.

آدمی بی شیله پیله بود. از هر چه به نظرش می‌رسید اگر قابل انتقاد بود
انتقاد می‌کرد و لو این که درباره برادرش بود. برای من که دوست
شبانه‌روزی اش بودم داستانی با عنوان «مهرمانی» نوشته که باید خواند. در
اواخر دهه چهل که بچه‌های من دبستانی و دبیرستانی شده بودند
به اصرار همسرم مجبور شدیم یک اتومبیل بخریم که بچه‌ها را به مدرسه
برساند (من همیشه با اتوبوس و بیشتر با شاهانی پیاده سواره به اداره و
خانه می‌رفتیم) تازه اتومبیل خریده بودیم که طبق معمول روزی
به خانه‌مان رفتیم و پس از چند ساعتی شاهانی خدا حافظی کرد که
به خانه خودش برود. همسرم پرین گفت: آقای شاهانی به تاکسی

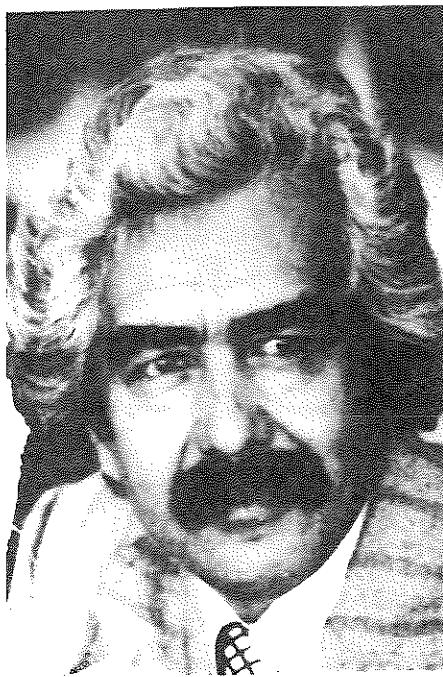
احتیاجی نیست ما اتومبیل خریده‌ایم امروز شما را به خانه می‌رسانیم.
خسرو گفت: پرین خانم، من هنوز وصیت نامه‌ام را ننوشته‌ام. من گفتم:
نه خسرو جان رانندگیش خوب است. من هم با شما می‌آیم که نترسی.
خسرو گفت: باشه با تو تا جهنم هم می‌آیم. خلاصه اینکه وقتی خسرو را
به خانه رسانیدم از او پرسیدم: خسرو جان رانندگی پرین چطور بود؟
گفت: بسیار خوب بود چون یک چاله و گودال را هم رد نکرد!

همیشه به خسرو می‌گفتم: تو با دلیل کارنگی نویسنده معروف
آمریکایی که کتاب «ائین دوست یابی» را نوشته است مسابقه گذاشته‌ای،
او در دوست یابی و تو در دشمن یابی! خسرو با تمام بذله گویی‌هایش،
شیرین سخنی‌هایش و مجلس‌گردانی‌هایش، گاهی چنان در جمع، آدم‌ها
رانیش می‌زد که واقعاً پادشاهی برای آن نبود و بسیار کار به دعوا و گلاییز
شدن با خلق خدا خاتمه پیدا می‌کرد، که من ده‌ها داستان در این باره دارم
که هرگز نوشته نشده است. برای اینکه زیاد پرحرفی نکرده باشم، خسرو
را لازم خودش به شما معرفی می‌کنم:

زندگینامه من

نام: خسرو. نام فامیل: شاهانی شرق، قد: ۱۶۲ سانتیمتر، وزن: ۶۲
کیلوگرم با استخوان! نام پدر: علی اصغر (مرحوم). (از محققین محترم
خواهش می‌کنم که دنبال قبر پدر من نگرددند، که من پیمودم این وادی نه
بهرام است و نه گورش).

نام مادر: علویه بیگم (مرحومه). علامت مشخصه: اثر سالک روی
گونه چپ، متأهل. بنده شرمنده در دهم دی ماه سال ۱۳۰۸ شمسی
مطابق با اول ژانویه ۱۹۲۹ میلادی در نیشابور متولد شدم (اینکه می‌بینید
مردم مختلف جهان و کشورهای اروپایی و دنیای مسیحیت شب اول



ژانویه را جشن می‌گیرند قسمت اعظمش به خاطر تولد بنده است! پدرم در کودکی و مادرم را در بزرگی از دست دادم. کار مطبوعاتی را از اول سال ۱۳۳۴ شمسی با روزنامه خراسان چاپ مشهد شروع کردم، در این روزنامه علاوه بر نوشتن داستان‌های کوتاه طنزآمیز، دو ستون تحت عنوان «شوخي و خنده» که اصلاً خنده نداشت و نظم و نثر بود می‌نوشتم. در دی ماه سال ۱۳۳۶ به دعوت آقای صادق بهداد مدیر روزنامه جهان که در تهران منتشر می‌شد از مشهد به تهران آمدم و در روزنامه جهان که یومیه صبح بود مشغول به کار شدم و ستون‌هایی با عنوان «از هر دری سخنی» مطالب طنزآمیز و انتقادی و داستان‌هایی فکاهی که روی مسایل روز دور می‌زد می‌نوشتم.

همکاری با روزنامه‌های بزرگ و رادیو

در سال ۱۳۳۷ علاوه بر کار در روزنامه جهان خبرنگار پارلمانی روزنامه معروف عصر تهران «پست تهران» شدم. در سال ۱۳۳۸ به دعوت رادیو ایران مطالبی با عنوان «گفتگوی ها» و «سیر و سفر» می‌نوشتم. در همان سال ۱۳۳۸ جل و پلاسم را از روزنامه «پست تهران» جمع کردم و به روزنامه کیهان آمدم که خبرنگار پارلمانی روزنامه کیهان در مجلس شورا و سنا بودم ولی همکاری ام را با روزنامه جهان ادامه دادم. در روزنامه کیهان که دوستان فراوانی یافتم همکاری ام بیست سال ادامه پیدا کرد تا در سال ۱۳۵۸ که انقلاب پیروزمند و پرشکوه به پیروزی رسید مرا با گروهی دیگر از یاران و همکاران «پاک رانی» کردند و بقول معروف «ما را از مدرسه بیرون می‌رویم!»

خواندنی‌ها و کارگاه نمدمالی

در اول مهر ماه ۱۳۴۱ به دعوت مرحوم علی اصغر امیرانی همکاری ام را با مجله «خواندنی‌ها» که هفته‌ای دو شماره منتشر می‌شد شروع کردم و در هر شماره سه یا چهار صفحه تحت عنوان «در کارگاه نمدمالی» می‌نوشتم که تا اواخر خرداد ماه سال ۱۳۵۸ ادامه داشت و بعد از تعطیل خواندنی‌ها (و اعدام امیرانی) بیکار شدم. مثل روز اول به قول معروف:

پس از گفتگوها و بحث دراز رسیدیم آن جا که بودیم باز

از سال‌های اول ورودم به تهران با مجله‌هایی مانند ترقی، سپید و سیاه، روشنفکر، آسیای جوان، امید ایران، توفیق و... همکاری داشتم و داستان‌هایی که برایشان می‌نوشتم جمع آوری کردم که به صورت کتاب بوسیله انتشاراتی‌هایی مانند: امیرکبیر، عطایی و بامداد منتشر شد. (البته کتاب‌های شاهانی که شامل داستان‌های طنزآمیز اوست علاوه بر ایران



در کشورهای فارسی زبان مانند تاجیکستان، اوزبکستان، افغانستان بیشتر از طریق مسکو با تیراژهای بالا منتشر می‌شد. آثار شاهانی در مسکو بوسیله آقای جهانگیر دری استاد کرسی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مسکو ترجمه و در نشریات این کشور مانند ستاره سرخ، ستاره شرق، مجله آسیا و آفریقا، پراستور، مجله پامیر ارگان اتحادیه نویسندهای تاجیکستان چاپ شده است).

کتاب‌هایی که از شاهانی منتشر شده است.

نام‌های مستعار آقای شاهانی در مطبوعات: شامیوه خراسون، نمدمال، شادونه، بچه خراسون، خ. ش. آقا معلم بوده است و اما نام کتاب‌هایش که ۲۳ جلد است: کور لعنتی، کمدی افتتاح، پهلوان محله، وحشت آباد، بالارودی‌ها، پائین رودی‌ها، امضای یادگاری، الکی خوش‌ها، آدم عوضی، گره کور، فولکس دکتر بقراط، تفنگ بادی، قهرمان

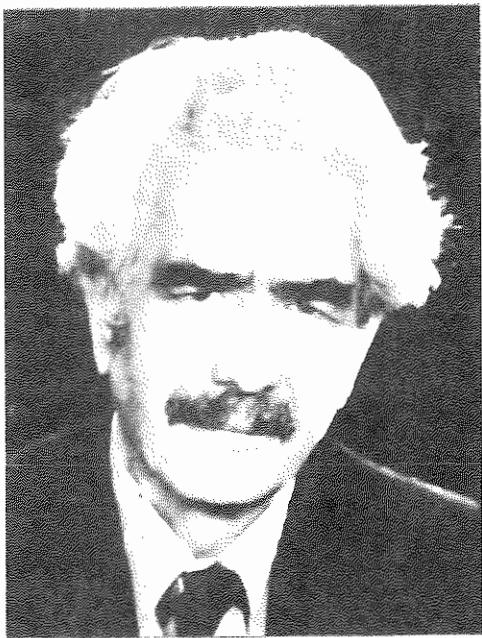
ملی، سفر با سفرنامه‌ها، تافته جدا بافته (شعر)، شیئی مرموز، بازنشسته، گنج بادآورده، آئین شوهرداری، مملکت ناراضی‌ها، در کارگاه نمدمالی (سه جلد)، تافته جدا بافته (جلد دوم).

روزی که از شاهانی شرمنده شدم!

روزنامه کیهان هر سال یک «سالنامه کیهان» منتشر می‌کرد، کتابی قطور که در آن علاوه بر خبرهای مهم سال، تفسیرها، عکس‌ها، و داستان‌های خوب، بخشی هم داشت به عنوان «ایرانگردی کنیم». این بخش را هر سال من می‌نوشتم. مدیر مسئول این سالنامه که خیلی هم پر طرفدار بود دوست عزیزم رحمان هاتفی (حیدر مهرگان) بود. در یکی از آخرین سال‌های این سالنامه من قرار بود. پیرامون خراسان و شخصیت‌ها، شعرا، نویسنده‌گان و آثار دیدنی آن مطلبی تهیه کنم. هر مطلبی را تهیه می‌کردم با شاهانی در میان می‌گذاشتم و نظرات او را در تهیه بقیه مطالب می‌پرسیدم و او هم خیلی دوستانه راهنمایی ام می‌کرد. مطالب تمام شد و سالنامه زیر چاپ رفت.

فلان فلان شده! مو رفیقیم نبودم!

وقتی سالنامه هزار صفحه‌ای پرزرق و برق از چاپ در آمد من یک جلد آن را برداشتیم و با شاهانی به ورق زدن آن پرداختیم، به بخش خراسان و شعرای آن از عمام، امید، قهرمان، بهار و... همه را ورق زدیم شاهانی رویش را به من کرد و با لحن تلح و خشمگینانه‌ای گفت: فلان فلان شده مو شاعر نبودم، نویسنده نبودم، ۱۷ جلد کتابم در مسکو و تاجیکستان چاپ نشده، افتخار خراسان هم نیستم، روزنامه نگار و برنده جایزه «پرزین» سندیکای نویسنده‌گان و خبرنگاران هم نبودم، آخر ما



در... مو رفیقیم هم نبودم که عکس مرا هم چاپ کنی و مرا هم مثل این
همه ما در... معروف کنی!...

ضربات پی در پی شاهانی مرا از پا در آورده بود و هیچ پاسخی
نداشتم. فکر می کردم چرا من با خسرو که شب و روز با هم بودیم او را
فراموش کردم؟ و او چرا هیچگونه اشاره ای به من نکرد تا مرا از فراموشی
در بیاورد! اینجا بود که فهمیدم نزدیک ترین ها همیشه فراموش می شوند.
من هم در حالتی عصبی به او گفتم: من فلان فلان شده فراموش کردم،
چرا تو فلان فلان شده به من یادآوری نکردی که امروز اینقدر از تو
شرمنده نباشم. گفت: تو سلطان حافظه ای! من به یادت بیاورم که درباره
من هم بنویسی؟!

ما می افیم و دیگران می میرند!

خسرو جمله ای یا اصطلاحی خاص خود داشت که همیشه به کار

می برد، در مواقعي که خودش یا دوستانش در اثر بیماری بستری می شدند می گفت: چیزی نیست، خوب می شوی و معمولاً ما می افتم و دیگران می میرند! این داستان درباره او هم یکبار صدق کرد. در سال ۱۳۵۳ شاهانی به خونریزی معده دچار شد که اگر کسی غیر از او بود از مرگ جان بدر نمی برد. آن روز هم مانند همیشه از روزنامه کیهان در ساعت یک بعد از ظهر بیرون آمدیم و به مغازه اغذیه فروشی بابا (در خیابان سعدی) رفتیم. من چون باید به تلویزیون می رفتم ناهارم را که یک ساندویچ بودم خوردم ولی آن روز برخلاف همیشه خسرو از بابا مشروب نخواست و گفت: میلی ندارم، با هم تا سر چهار راه فخرالدوله آمدیم. او با اتوبوس به نیروی هوایی و منهم با اتوبوس به تلویزیون رفت.

ساعت پنج بعد از ظهر حمید پسر شاهانی به تلویزیون زنگ زد که: بابا خونریزی معده دارد و اورا به بیمارستان نجمیه بردۀ ایم بیایید آنجا. وقتی به بیمارستان رسیدم شاهانی در کما بود. بچمه‌های کیهان می گفتند وقتی خبر شدیم به دکتر مصباح زاده زنگ زدیم و او هم به هویدای روانشاد نخست وزیر زنگ زده، هویدا گفته بود من شاهانی را دوست دارم ۵ دقیقه به من مهلت بدھید تا ببینم او را باید به خارج بفرستم یا در ایران معالجه می شود.

پس از لحظاتی دکتر خدابنده لو، پزشکی که هویدا انتخاب کرده بود زنگ زد که شاهانی را به نزدیک‌ترین بیمارستان برسانید تا ما برسیم. و من در همان بیمارستان نجمیه بود که خسرو را به حال کما دیدم. پس از ۱۵ روز خسرو از کما در آمد به قول خودش قیافه آدم را گرفت! وقتی به او گفتم: خسرو از مرگ جستی! گفت: من که گفته بودم، ما می افتم و دیگران می میرند!

دفتر روزگار ورق خورد، از سال ۱۳۵۳ به سال ۱۳۸۱ رسیدیم و

حوالاتی فراوان رخ داد.

من ساکن آمریکا شدم و خسرو در همان خانه کوی نویسنده‌گان تهران زندگی می‌کرد ولی همیشه با هم در تماس بودیم. در عید نوروز سال ۱۳۸۱ من مانند هر سال به ایران رفتم و خسرو را شاد و خرم یافتم. با مجله جدول کار می‌کرد و آن‌ها هم نهایت احترام را به او داشتند. در بازگشتم به آمریکا و تماس‌های تلفنی که با هم داشتیم از ناراحتی پروستات و سپس درد کمر شکایت می‌کرد که حکایت از سرطان پیشرفته داشت. در تماس بعدی گفت: نوح تو کی به ایران می‌آیی؟ گفتم: من که یک ماه پیش ایران بودم، کار تازه‌ای داری؟ گفت: نه، این دفعه خواهر آقا... است باید خودمان بیفتم و خودمان بمیریم! دیگر کسی نمانده که بجای ما بمیرد و در بیست خرداد ماه ۱۳۸۱ چشم از جهان فروبست. در وصیت نامه‌اش نوشته: حق ندارید مجلس ترحیم مرا در مسجد برگزار کنید چون هزینه مسجد گران تمام می‌شود. از وجود حضرات روحانیون استفاده نشود چون وقتیان ذیقیمت و هم هزینه ذکر خیر گفتنشان گران تمام می‌شود (ای کاش فرصتی بود وصیت نامه کامل اورا چاپ می‌کردم).

محمد سلمانی، محمد رضا عالی‌پیام (هالو) و مصطفی بادکوبه‌ای شاعران خوش‌فکر

مسافرت‌های نوروزی من به ایران همیشه برایم شادی بخش و دوست یاب بوده است. در این مسافرت‌ها من فرصت پیدا می‌کنم که با انجمن‌های ادبی متعدد تهران دیداری داشته باشم و با عزیزانی که سال‌ها از آن‌ها دور بوده‌ام دیداری تازه کنم.

مهم‌ترین انجمن‌ها انجمن‌های ادبی امیرکبیر اراکی‌های مقیم مرکز و انجمن سمتانی‌های مقیم تهران است. جالب اینجاست که اعضای این انجمن‌ها در جلسات یکدیگر شرکت می‌کنند و من که مسافر هستم و سعادت شرکت در همه جلسات این انجمن‌ها را ندارم در هر جلسه‌ای از این انجمن‌ها شرکت کنم همه دوستان شاعر و غیرشاعر را در این جلسات می‌بینم. بطور مثال بنده نزدیک به ده سال قبل در جلسه انجمن ادبی اراکی‌های مقیم تهران معروف به امیرکبیر شرکت کردم، در آن جلسه بود که شعرخوانی جوانی به نام محمد سلمانی مرا به حیرت و شگفتی انداخت. این جوان شعری خواند که مرامات و حیران کرد. زبان تازه، مضمون تازه، مسایل تند سیاسی، سمبولیک و فرار از سانسور همه این‌ها را این جوان در غزلش گنجانده بود. با تلاش بسیار مجموعه شعرش را با کمک دوست دیرینم روانشاد محمدباقر صدرا مدیر موسس انجمن ادبی اراکی‌های مقیم تهران (که متأسفانه در آغاز سال گذشته ۱۳۹۲ به رحمت



ایزدی پیوست) به دست آوردم و غزل زیبایش را که مرا مبهوت کرده بود
بارها و بارها در مطبوعات بیرون مرزی چاپ کردم و دوست دارم دوباره
آن را برای شما بنویسم و بخوانید ولذت ببرید تا به بقیه مطلبی که شروع
کرده ام برسیم:

غزل هفتاد و چهار

زیر پای هر درخت یک تبر گذاشتیم

هر چه بیشتر شدند بیشتر گذاشتیم

تا نیفتند از قلم هیچ یک در این میان

روی ساقه هایشان خربدر گذاشتیم

از برای احتیاط، احتیاط بیشتر

بین هر چهار سر، یک نفر گذاشتیم

جابجا گماردیم چشم‌های خبره را
تا تلاش سرو را بی‌ثمر گذاشتیم
کارمان تمام شد باعث قتل عام شد
صاحبان باعث را پشت در گذاشتیم
سوختیم و ریختیم عاقبت گریختیم
باغ گرفته را شعله‌ور گذاشتیم
روز اول بهار سفره‌ای گشوده شد
جای هفت سین مان هفت سر گذاشتیم
در بیان شاعری حرف اعتراض بود
هي نگو چرا نگفت ما مگر گذاشتیم
این سوال دختر کوچکم «بنفسه» بود
چندمین بهار را پشت سر گذاشتیم
چاپ این غزل در کالیفرنیا بسیاری از دوستان و اهل شعر و ادب را
به شکفتی واداشت و مجبور شدم فتوکپی مجموعه غزل آقای محمد
سلمانی را برای همه آن‌ها بفرستم تا همه با شعر این شاعر آشنا شوند.
ابتدا نام غزل سرای عزیزان محمد سلمانی که ذکر خیرش گذشت
هیچ ارتباطی با عنوان مقاله من که «دو شاعر طنز سرای ایرانی» می‌باشد
ندارد و فقط به خاطر یادآوری فواید وجود انجمان‌های ادبی در ایران
است که این بنده هم سعادت دیدار این عزیزان را پیدا می‌کنم. به آن دو
چهره معروف نیز خواهیم رسید. ابتدا در این انجمان‌ها بنده شرمنده هم
دوستان و عزیزانی را که سال‌ها از دیدارشان محروم بودم دیدم. چه
شب‌ها و روزهای خوبی را با همه این عزیزان در مدت کوتاه تو قم در
ایران داشتم بماند برای بعد.
اما مهمترین این عزیزان، شاعر طنزپرداز دیرین که اینک همه ما جزو

جوانان دیرین به شمار می‌رویم جناب محمدحسن حسامی محولاتی است که شمع روشنگر انجمنهای ادبی تهران است. حسامی با دوست عزیز روانشادم خسرو شاهانی کار مطبوعاتی خود را از روزنامه خراسان آغاز کردند. (البته سال‌ها قبل از اینکه همه خراسان و موقوفات آستان قدس رضوی جزو تیول شیخ طبسی واعظ و آقازاده ایشان درآید) و پس از چند سالی به پایتحت که هنوز دارالخلافه نشده بود مهاجرت کردند. شاهانی در روزنامه جهان که به مدیریت روانشاد صادق بهداد بنیانگذاری شده بود با عنوان سردبیر مشغول کار شد و حسامی به کار غیردولتی پرداخت. حسامی خانه‌ای که در واقع باغ و گلستانی بود داشت که در سمت جنوب آرامگاه معروف ظهیرالدوله دریند قرار داشت که رفقا به او می‌گفتند جای خوبی پیدا کرده‌ای به قول معروف: هذا مسجد، هذا حمام. یعنی خانه‌ات به قبرستان نزدیک است و ورثه برای انتقال پیکرت به گورستان زیاد به زحمت نمی‌افتد!

البته این شوخی بود، در خانه حسامی همیشه مهمانی و بزن و بکوب بود، هر وقت که من به ایران می‌رفتم حسامی عزیز همه دوستان را در خانه‌اش دعوت می‌کرد و مرا نیز با خانواده‌ام به مهمانی می‌خواند و مرا شرمنده محبت‌های خود می‌کرد. هیچگاه فراموش نمی‌کنم در آن خانه بزرگ و مصفا شب‌هایی را که با استادان ارجمند دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، خسرو شاهانی و بسیاری از عزیزان دیگر چه لحظات فراموش نشدنی داشتیم.

محمد رضا عالی‌پیام (هالو)

این همه گفتم تا بگویم از برکت این شب‌ها بود که نزدیک به ده سال پیش در خانه حسامی محولاتی با شاعر جوانی آشنا شدم که امروز

شهرت جهانگیرش همه من و مها را در سایه گذاشته است. او سید محمد رضا عالی پیام نام دارد و متخلص به «هالو» است. او با تواضع خاصی که مخصوص ما دهاتی ها و شهرستانی هاست. مجموعه ای از اشعارش را به من لطف کرد و چند شعر را نیز برای ما خواند و ما از آن لذت بردیم اما فکر نمی کردیم که این جوان محبوب و خجول در سال های آینده با بلند پروازی خود نظر جهانیان را به خود جلب کند و روانه زندان شود.

آقای عالی پیام «هالو» را می توانید پس از دستگیری ها و آزاد شدن ها از دیدگاه خبرگزاری های ایران ببینید و بخوانید:

«هالو» برای آذربایجان شعر گفت و دستگیر شد

محمد رضا عالی پیام، شاعر و طنزپرداز متقد حکومت که به «هالو» تخلص دار، در منزل خود دستگیر شد. براساس گزارش ها بازداشت این شاعر مشهور توسط ماموران امنیتی و پس از نشان دادن حکم قضایی صورت گرفته است. ماموران پس از تفییش منزل و ضبط نوشته ها و کامپیوتر شخصی عالی پیام، او را با خود برندند. از محل نگهداری یا اتهامات او هنوز اطلاعی در دست نیست و مسئولان قضایی و امنیتی هم تاکنون توضیحی در این خصوص ارائه نکرده اند.

محمد رضا عالی پیام یا هالو در سال های اخیر به دلیل شعرهای طنز و انتقادی خود که اغلب در انجمن ادبی امیرکبیر تهران می خواند، طرفداران زیادی پیدا کرد. اشعار صریح و تند او با تم ملی گرایانه، اغلب روحانیون و بعضی مقام های حکومت را نشانه می گرفت.

وی همچنین اشعار طنز زیادی در مخالفت با گشت ارشاد و حجاب اجباری، خرافات دینی و مذهبی و در نقد اظهار نظرها و عملکرد



مسئولان دولتی و امامان جمعه دارد. دفاع از خلیج فارس و فرهنگ باستانی ایران یکی دیگر از محورهای اشعار اوست. او پس از آغاز جنبش اعتراضی به نتایج انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری در خرداد ۱۳۸۸ به یکی از طرفداران این جنبش تبدیل شد. هالو شعری هم با عنوان «سبز بودن چه جرم سنگینیست» در حمایت از جنبش سبز خواند. این شعر در شبکه‌های اجتماعی و اینترنت به طور گسترده‌ای منعکس شد.

برگ‌ها در هجوم پائیزند	در پسین روزهای فصل بهار
سبزها روی خاک می‌ریزند	زردها روی شاخه می‌مانند

جای عطر گل افاقی و یاس	بوی خون در فضای این شهر است
گویی احساس سربلندی و اوج	با تمام درخت‌ها قهر است

هر دهانی که بموی گل می‌داد
دوختندش به نوک سوزن‌ها
از دو چشم خمار سوسن‌ها

ناله پر شوار مرغ سحر
معنی اش ارتاداد و بی‌دینی است
در زمستان ذوق و اندیشه سبز بودن چه جرم سنگینی است

از کف سنگفرش هر کوچه
خون ناحق لاله را شستند
غافل از اینکه در تمامی شهر
سروها جای لاله‌ها رستند

شب به شب روی شاخه هر سرو
قمیری و چلچله هم آواز است
بانگ الله‌اکبر از هر سو
نغمه‌ساز است و نغمه پرداز است

ساقه‌هایی که سبزتر بودند
سرخ گشته به خاک غلتیدند
باقي ساقه‌ها از این ماتم
برگ‌های سیاه پوشیدند

نخل را کنده بید می‌کارند
بیدمجنون کجا ثمر بددهد
ای که بر روی ماہ چنگ زدی
باش تا صبح دولت بددم

علی‌رغم خواندن چنین اشعار انتقادی تندی، دستگیری محمدرضا
عالی پیام پس از آن صورت گرفت که وی به دنبال زلزله آذربایجان در
صفحه فیسبوک خود از همه ایرانیان خواست «به جبران کم کاری
رسانه‌های میلی» در خبررسانی زلزله آذربایجان، تا یک هفته از عکس‌ها
و نمایه‌های مناسب این واقعه در پروفایل‌های فیسبوک شان استفاده
کنند.

هالو همچنین يك دوبيتی هم با موضوع عملکرد دولت در ماجراهی
زلزله آذربایجان بر روی ویلاگ شخصی خود قرار داد:
کی گفته که ما دولت راحت طلبیم؟

در فکر گرفتاری خلق عربیم

این قدر نگویید اهر زلزله شد

فعلاً که گرفتار دمشق و حلبیم

او در سال‌های اخیر چند بار از سوی نهادهای امنیتی و اطلاعاتی
احضار شده و مورد بازجویی و تذکر جدی قرار گرفته است تا اینکه در
نهایت دستگیر شد. عالی پیام در حالی دستگیر شد که يك روز پیش از
آن در ویلاگ شخصی خود از تعطیلی انجمان ادبی امیرکبیر خبر داده بود.
او علت این مساله را توضیح نداده اما به نظر می‌آید استقبال گسترده
مردم از اشعار افرادی مانند عالی پیام در این انجمان و خوانده شدن
اشعار انتقادی تند علیه حکومت در آن، دلیل تعطیلی انجمان ادبی
امیرکبیر بوده است.

با خواندن شعر دیگری از هالو به بحث پیرامون او پایان می‌دهیم.

چرا این گونه از موی زنان ارشاد می‌ترسد؟!

چرا این گونه از موی زنان ارشاد می‌ترسد؟

از این موی رها گشته به دست باد می‌ترسد؟

لباس تیره در برکن لباس قهوه‌ای مشکی

چرا؟ چون که طرف از رنگ‌های شاد می‌ترسد

کند نابود آثار تمدن‌های پیشین را

از آنچه آورد تاریخ را در یاد می‌ترسد

به «یاسوج» از نماد آریوبرزن و شمشیرش
و در ساری هم از سرباز قدم ماد می‌ترسد
چنان چون سالبان که می‌هراسیدند از بودا
رفیق ما هم از سنگ و گچ و فولاد می‌ترسد
فقط باید ببوسی دست او «ای بل بله قربان»
از اندیشه، از استدلال، از استعداد می‌ترسد
بزن خود را به آن راه و بگو چیزی نفهمیدم
که او از هر کسی دو زاریش افتاد می‌ترسد
هم از سرخی گل ترسد هم از سبزی برگ آن
از آن سروی که محکم جای خود ایستاد می‌ترسد
نه تنها از زبان سرخ و از سرهای سبز ما
از آن دیگی که بوی قرمه سبزی داد می‌ترسد
زمانی می‌هراسید از تجمع‌های میلیونی
ولی امروزه روز از تک تک افراد می‌ترسد
کسی که منطق او داد و فریادست و فحاشی
برای چه خودش از واژه‌ی فریاد می‌ترسد؟
بزن بر فرق ماتا می‌توانی تیشه‌ی خود را
عزیزم کوه کی از تیشه فرهاد می‌ترسد؟
گذشت آن دوره‌ای که میرمید آهو ز صیادان
کنون از سایه خود نیز هر صیاد می‌ترسد
کبوتر می‌کند پرواز هم بال پرستوها
و جند از این که رفته هیبتش بر باد می‌ترسد
زمانی میرمید از چوب و باطوم آن که می‌فهمید
ولی حالا چماق از کله پر باد می‌ترسد

ندارد ماهی آزاد خوف از تور ماهیگیر
کنون قلاب و تور از ماهی آزاد می‌ترسد
نمی‌ترسد دگر شمشاد از داس و تبر زیرا
که امروزه تبر از قامت شمشاد می‌ترسد
بله جانم گذشت آن دوره و امروز لولوهم
چونین از بچه‌های این خراب آباد می‌ترسد
خدایا می‌شود روزی رسید گویند «ای هالو»
ببین وارونه شد مادر زن از داماد می‌ترسد

دکتر مصطفی بادکوبه‌ای

بادکوبه‌ای که نویسنده کتاب‌هایی مانند علل شکست ساسانیان از اعراب و زندگی نامه بسیاری از شعرای بزرگ تاریخ ایران است، پس از انتخابات ۱۳۸۸ به سرودن اشعاری در انتقاد از دولت ایران و حمایت از کسانی که او در شعرهایش از آنان به عنوان «فتنه‌گران» یاد می‌کرد، پرداخت. او سپس در دادگاهی به ریاست قاضی صلوتی به سه سال حبس تعزیری و پنج سال محرومیت از شعرخوانی در انجمن‌ها و سه میلیون ریال جریمه نقدی محکوم شد. بادکوبه‌ای در فروردین ماه سال ۱۳۹۰ در منزلش در تهران توسط ماموران امنیتی دستگیر و روانه اوین شد. هیلا صدیقی دیگر شاعر حامی جنبش سبز بود که پس از انتخابات ریاست جمهوری دستگیر شد و مدتی را در زندان سپری کرد. علیرضا روشن هم شاعر روزنامه نگار دیگری بود که به این دلیل محاکمه شد. پس از دکتر مصطفی بادکوبه‌ای پیرامون شعر و زندگی هیلا صدیقی شاعر باذوق و مبارز ایران (که برنده جایزه بین‌المللی هلمن مت شده است) و سایر چهره‌ها سخن خواهیم گفت و اینک به دکتر مصطفی بادکوبه‌ای می‌پردازیم.

جلسات فصلی انجمن سمنانی‌های مقیم تهران

تشکیل جلسات انجمن ادبی در ایران سابقه‌ای به درازای شعر فارسی دارد. تاریخ ادبیات فارسی بوده‌اند می‌داند و شرح آن این که عسجدی و فرخی و عنصری در باگی به مشاعره مشغول بودند و فردوسی که بدون اطلاع از آن حدود می‌گذشته صدایشان را می‌شنود و به آنان نزدیک می‌شود و خود را معرفی می‌کند. به او می‌گویند ما مشاعره داریم و هر یک مصراعی را می‌سراییم شما هم باید ادامه آن را بسازید. فردوسی قبول می‌کند و آن‌ها مصراع‌های خود را بدین گونه می‌خوانند:

چون عارض تو شمع نباشد روشن

مانند رخت گل نبود در گلشن

مزگانت گذر همی کند از جوشن

ونوبت به فردوسی می‌رسد و او می‌گوید: مانند سنان گیو در جنگ پشن. آنان ضمن اینکه به بدیهه سرایی او ایمان می‌آورند چگونگی داستان گیو و جنگ پشن را از او سوال می‌کنند که او هم پاسخ می‌دهد.

خلاصه اینکه انجمن‌های ادبی در ایران سابقه‌ای به درازای تاریخ دارند و این انجمن‌ها هستند که شاعران جوان را می‌پرورانند که بنده شرمنده یکی از آنان هستم. امروز نیز انجمن‌های ادبی در تهران فراوانند و معروف‌ترین آن‌ها انجمن‌های ادبی ارکی‌های مقیم مرکز (امیرکبیر) و انجمن ادبی سمنانی‌های مقیم مرکز است. انجمن ادبی امیرکبیر ماهانه و انجمن ادبی سمنانی‌ها سه ماهه یعنی فصلی است و من فقط برنامه بهار را که در فروردین ماه تشکیل می‌شود می‌توانم شرکت کنم، چون در دیگر فصل‌ها در کشور دوم خودمان آمریکا هستم. جلسات انجمن ادبی سمنانی‌های مقیم تهران در آغاز هر فصل در خانه معلم بالاتر از میدان ونک تشکیل می‌شود که بنده شرمنده در یکی از جلسات بهاری آن با آقای دکتر مصطفی بادکوبه‌ای شاعر متقد دولت آشنا شدم. شاید چند سال پیش عید سال ۱۳۸۹ بود. قبل از تشکیل جلسه انجمن، در سالن



ورودی که جمعیت با هم حال و احوال و عید مبارکی می‌کردند روبروی هم قرار گرفتیم و همدمیگر را از روی عکس‌هایمان که قبلًا دیده بودیم شناختیم. این اولین دیدار ما بود، در سالن انجمن نیز در کنار هم بودیم. از دیدارش اظهار شادی کردم و از این که او تحت تعقیب قرار گرفته اظهار تأسف کردم. گفت: از چند دانشگاه دعوتنامه دارم و می‌خواهم به خارج از ایران بیایم. نظر شما چیست؟ گفتم: من در اختیار شما هستم و می‌توانم برایتان دعوتنامه بفرستم، این هم شماره تلفن من که اگر احتیاج داشتید زنگی بزنید تا دعوتنامه را برایتان بفرستم. گفت: از دانشگاه‌ها هم دعوتنامه دارم. گفتم: حق تقدم با دانشگاه‌هاست، اگر با دعوت آن‌ها به خارج از کشور بیاید بسیار بهتر است. از آن روز دیگر از او خبری ندارم و اما آخرین خبر این بود که در سوم آذر ماه دکتر مصطفی بادکوبه‌ای برای اجرای حکم به زندان اوین رفت.

متن خبر این بود: «دکتر مصطفی بادکوبه‌ای هزاوهای» روزنامه نگار و شاعر منتقد دولت که به دلیل سروden و انتشار اشعار انتقادی به ویژه در دوران پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ مدتی در بازداشت به سر برده بود برای اجرای حکم هجده ماه حبس، خود را به زندان اوین تهران معرفی کرد. به گزارش خبرگزاری مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران «او که پیش‌تر در شعبه پانزده دادگاه انقلاب به ریاست قاضی صلوواتی به سه سال حبس محکوم شد و این حکم در دادگاه تجدیدنظر به هجده ماه زندان تبدیل شده بود صبح روز یکم آذر ماه به زندان اوین مراجعته کرد. آقای دکتر مصطفی بادکوبه‌ای هزاوهای طی همین حکم به مدت پنج سال از شعرخوانی در انجمن‌های ادبی محروم شده است. دکتر بادکوبه‌ای صاحب تألیفاتی در زمینه‌های ادبی، علوم دینی و تاریخی است. از آثار او می‌توان به «علل شکست ساسانیان از اعراب» ترجمه احادیث عربی مولانا در مثنوی شریف» (آیات نور در سفینه غزل)، زندگی نامه شعرا ای چون حافظ، خیام، عطار، ناصر خسرو، پروین اعتضامی و ملک الشعرا بهار، همچنین ویراستاری کتاب‌های مختلفی چون زیر نگاه پدر و زندگی و اسناد عبدالحسین میرزا فرمانفرما نام برد. دکتر بادکوبه قبل از معرفی خود به زندان اوین برای خدا حافظی به منزل آقای حسامی محولاتی شاعر و طنزپرداز پیش‌کسوت می‌رود و حسامی این رباعی را به او هدیه می‌کند:

با حبس و شکنجه سر فرازت کردند با خلق خدا محرم رازت کردند
مردانه چو صبر و استقامت کردی کوتاه نیامدی درازت کردند!
شعرهای دکتر بادکوبه‌ای محکم، سلیس، منسجم و دلنشیں است.
شعر «وقتی تو می‌گویی وطن من خاک بر سر می‌کنم» را به یاد ایران و افتخارات ایران سروده است:

وقتی تو می‌گویی وطن من خاک بر سر می‌کنم
گویی شکست شیر را از موش باور می‌کنم

وقتی تو می‌گویی وطن بر خویش می‌لرزد قلم
من نیز رقص مرگ را با او به دفتر می‌کنم

وقتی تو می‌گویی وطن یکباره خشکم می‌زند
وان دیده‌ی مبهوت را با خون دل تر می‌کنم

بی‌کوروش و بی‌تهمنت با ما چه گویی از وطن
با تخت جمشید کهن من عمر را سر می‌کنم

وقتی تو می‌گویی وطن بوی فلسطین می‌دهی
من کی نژاد پارس با تازی برابر می‌کنم؟

وقتی تو می‌گویی وطن از چفیه‌ات خون می‌چکد
من یاد قتل نفس بالله و اکبر می‌کنم

وقتی تو می‌گویی وطن شهنامه پرپر می‌شود
من گریه بر فردوسی آن پیر دلاور می‌کنم

بی‌نام زرتشت مهین ایران و ایرانی مبین
من جان فدای جان آن یکتا پیمبر می‌کنم

خون اوستا در رگ فرهنگ ایران می‌دود
من آیه‌های عشق را مستانه از بر می‌کنم

وقتی تو می‌گویی وطن خون است و خشم و خودکشی
من یادی از حمام خون در تل زعتر می‌کنم

ایران تو یعنی لباس تیره عباسیان
من رخت روشن بر تن گلگون کشور می‌کنم

ایران تو با یاد دین، زن را به زندان می‌کشد
من تاج را تقدیم آن بانوی برتر می‌کنم

ایران تو شهر قصاص و سنگسار و داره است
من کیش مهر و عفو را تقدیم داور می‌کنم
تاریخ ایران تو را شمشیر تازی می‌ستود
من با عدالت خواهیم یادی ز حیدر می‌کنم
ایران تو می‌ترسد از بانگ نوای نای و نی
من با سرود عاشقی آن را معطر می‌کنم
وقتی تو می‌گویی وطن یعنی دیار یار و غم
من کی گل «امید» را نشکفته پر پر می‌کنم

معجزه مسیحایی

شعله می‌کشد با عشق، آتش اهورایی
تابه آسمان نور تا بهشت زیبایی
می‌گریزد از سرما، جان عاشقان مهر
با امید رقص عشق در بهار رویایی
گوش جان اگر باشد می‌توان شنید ای دوست
از شراره آتش، نغمه‌ی اوستایی
شعله نیک می‌خواند با سرود ورجاوند
شعر سبز پاکی‌ها، شعر ناب شیدایی
گر به سرزمین عشق، روکنی ز جان و دل
آیینه‌ی از دل آتش، آیه‌های سینایی
آتش مقدس را ماز جان پرستاریم
چون تراود از نورش، معجز مسیحایی
کیش مهر از آن داریم کز شراره‌های عشق
جان ماست انسانی روح ماست مزدایی

ما کجا و کیش غم، ما کجا و شعر خون
ما کجا و سردی‌ها ما کجا و رسوایی؟
ما نژاد جشن و شور، ما نژاد لبخندیم
ما کجا و تلخی‌ها، ما کجا و تنها‌یی؟
آتشین و بی‌پروا کیشمان ستم سوزی است
ما کجا و سازش با تیغ تیز یغمایی
خیزد از نگاه ما، شعله‌های یکرنگی
ریزد از لبان ما واژه‌های دانایی
نور عشق می‌تابد از شراره‌ی آتش
تا که سرکشد از جان شعله‌های بینایی
بینش است و دانش هان، میوه درخت نور
از چنین نهال آید شور و شوق فردایی
ای کهن نژاد پاک، گوهر تو ایرانی است
خود بیافرین اینک دوره‌ی شکوفایی
در دل تو بنهفته است آتش نیاکانت
عشق و بینش و دانش بیاری و هماوایی
این سده که جشن تو است شادمان به پا دارش
با همه دلارامی، تا به اوچ والایی
تا رسد بهاری نو سر به سر «امید» و عشق
زنده دار در جانت آتش اهورایی!

هیلا صدیقی

کلاس درس خالی مانده از تو

هوا بارانی است و فصل پاییز گلوی آسمان از بعض لبریز
به سجده آمده ابری که انگار شده از داغ تابستانه سر ریز
هوای مدرسه، بوی الفبا صدای زنگ اول محاکم و تیز
جزای خنده‌های بی‌مجوز و شادی‌ها و تفریحات ناچیز
برای نوجوانی‌های ما بود فرود خشم و تهمت‌های یکریز
رسیده اول مهر و درونم پر است از لحظه‌های خاطرانگیز
کلاس درس خالی مانده از تو من و گل‌های پژمرده سرمیز
هوا پاییزی و بارانی ام من درون خشم خود زندانی ام من
چه فردای خوشی را خواب دیدیم تمام نقشه‌ها بر آب دیدیم
چه دورانی، چه رویا و عبوری اسیر پنجه‌های باز بودیم
من و تو نسل بی‌پرواز بودیم همان بازی که با تیغ سرانگت
همان ارزوهای را فنا کرد تو جام شوکران را سر کشیدی
دو دست دوستیمان را جدا کرد به دانه دانه اشک مادرانه
به ناگه از کنارم پر کشیدی به قطره قطره خون عشق سوگند
به آن اندیشه‌های جاودانه دلم صد پاره شد بر خاک افتاد
به سوز سینه‌های مانده در بند به قلبم از غمت صد چاک

بگو آنچا که رفتی شاد هستی؟
در آن سوی حیات آزاد هستی؟
هنوژم عشق میهن در سوت هست؟
آنچه نوجوانی خاطرت هست؟
تبر تقدیر سرو و سبزهای نیست؟
بگو آنچا که رفتی هرزهای نیست؟
تجاز بُر غرورت نیست آنجا؟
کسی دزد شعورت نیست آنجا؟
صدای خوجه‌های مادران هست؟
خبر از گورهای بُن نشان هست؟
بخوان همدرد من، هم نسل و همراه
دوباره اول مهر است و پاییز
من و میزی که خالی مانده از تو
گلوی آسمان از بغض لبریز
هیلا صدیقی در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در تهران متولد شد و یکسال
پس از آن به همراه خانواده به شهر استانبول در ترکیه مهاجرت نموده و تا
اواخر سال ۱۳۶۹ در آنجا سکوت داشت. وی پس از بازگشت به ایران
تحصیلات ابتدائی را آغاز کرد. در سال ۱۳۷۸ خورشیدی (سال اول
دبیرستان) به عنوان یکی از دو دانشآموز به عضویت افتخاری کمیسیون
فرهنگی شورای عالی آموزش و پرورش درآمد که تا پایان دبیرستان ادامه
یافت.

او با تاسیس انجمن ادبی نیستان در تابستان ۱۳۸۱ جوانترین دبیر
انجمن فرهنگی، ادبی ایران شد. جلسات این انجمن تا بهار سال ۱۳۸۸
خورشیدی برگزار می‌شد. در همان سال سردبیر نشریه شهر بچه‌ها
وابسته به شهرداری منطقه ۶ شد و در راهاندازی موزه منزل پدری دکتر
شريعی هم همکاری داشت. او دارای مدرک کارشناسی حقوق است.
هیلا صدیقی نمایشگاهی از آثار هنری خود در قالب بوم‌های نقاشی
راهاندازی کرده است که تاکنون با استقبال برخی از هنرمندان از جامعه
هنری کشور مواجه شده است.



زن ایرانی

سرزمینم خاک افسونگر دل خاورمیانه

نام تو تاریخ تو مردان کویت جاودانه

من زن ایرانی ام ایرانی از جنس تن تو

هم صبور و هم غیورم طفلى از آبستن تو

من زن ایرانی ام همسایه و هم نسل شیرین

خواهر تنهیمه و هم قصه‌ی پوران و پروین

من زن ایرانی ام اهل تمدن زاده پارس

مثل دریا می‌خوشم من خلیج ام تا ابد فارس

من زن ایرانی ام یک چشم‌ه شرم ناب دارم

قد صدها سد سیوند پشت چشمم آب دارم

من زن ایرانیم می‌سازمت با خشت جانم
 میز نم تا سقف تو صدها ستون با استخوانم
 من زن ایرانی ام ایرانی از جنس تن تو
 هم صبور و هم غیورم طفلی از آبستن تو

بیین بابا

دوباره رنگ دریا را گرفتم	بیین بابا کنار قاب عکست
سراغ بوی بابا را گرفتم	دوباره لا به لای خاطراتم
که بر روی لب پروانه می‌شد	سراغ خنده‌های مهربانی
فقط آغوش تو مردانه می‌شد	میان سیل نامردی برایم
دم در، از نگاهت می‌تکاندی	غبار خستگی‌ها را که هر شب
تمام بار دنیا را نشاندی	همیشه فکر می‌کردم که در دل
کنار تخت خوابم می‌نشستی	دوباره دیر می‌کردی و شبها
تو با بوسه غمم را می‌شکستی	منو تصویر یک خواب دروغی
که روی صورت جای ترک بود	ترا می‌دیدم از لای دو چشم
دوباره سهم چشمانست نمک بود	دوباره قصه تردید و باور
که تو فکر من و آینده بودی	تو بودی و خیال آسوده بودم
وبراین باورت پاینده بودی	تو می‌گفتی سحر نزدیک اینجاست
هزار و یک وجب این آب رفته	بیین بابا که حالا از سرما
به پای راه تو در خواب رفته	از آن وقتی که رفتی چشم تقویم
که چشمان مرا تسخیر کرده	بیین حالا شب و تنها یی و درد
بگو بابا چرا تأخیر کرده؟	سحر جامانده پشت این هیاهو
تمام آرزوها مرده بودند	شبی در کودکی خوابیدم و صبح
به روی دست بندت برده بودند	تمام سهم من از کودکی را

که چشم مادرم رنگ شفق بود
تو جرمت ایستاند پای حق بود
که ما قربانی این خانه بودیم
که ما هم نسل یک افسانه بودیم
تمام شهر بویت را گرفته
که رنگ آبرویت را گرفته
تمام خانه‌ها آباد باشند

ترا بردند از این خانه وقتی
من و یک سنگ از جنس سکوتی
من و فردای من قربان خاکت
تو را بردند اما من که هستم
تو را بردند از این خانه اما
بسیان بابا بهاران بی تو آمد
تو رفتی تا که بعد از تو درین شهر

گل مریم ببین راهت چه دوره
فضای خونه بی تو سوت و کوره
گذشتی از همه بارت رو بستی
غیریونه یه جای نوشستی
یه جا که خیلی بارونی نباشه
همیشه ترس ویرونی نباشه
کسی از حسرت بودن نمیره
کسی عشقو از آینه نگیره
یه جایی که نفس، دزد نفس نیست
جواب هیچ فریادی قفس نیست
کسی فکر فراموشی نباشه
دوای درد بیهوشی نباشه
گل مریم اگه ابرا سیاهه
از اینجا تا بهار چند کوچه راهه؟
بیا باغ از غم دوریت نمیره
ببین باغ بدون گل کویره

گل مریم بیا، ریشهات چی میشه؟
نگو سخته پس اندیشهات چی میشه؟
قفس که قد آزادی نمیشه
واسه تن جز وطن وادی نمیشه
بیا دشت گلا هرزه علفهاش
نباشه گل علف میشینه رو جاش
گل مریم بیا با هم بسازیم
خزون میره به سرما دل نبازیم
گل آزاده گلدونی نمیشه
بیا اندیشه زندونی نمیشه
بیا با من بخون از عشق و ریشه
من اینجا ریشه در خاکم همیشه
گل مریم تنت دلتانگ باغه
می دونم قصر اونجا بی چراغه
میگن آب و هوای قلبنا سرده
گل یخ روی خاکش خونه کرده
تموم لحظهها از جنس سنگه
برای اون دلی که تنگ تنگه

نظری گذرا به آثار اکبر جمشیدی طنزپرداز اصفهانی

آشنایی من با روانشاد اکبر جمشیدی طنزپرداز مشهور اصفهانی که به «نمکدان اصفاهون» شهرت داشت به بیش از شصت سال پیش می‌رسد. در واقع از سال ۱۳۳۰ که با روزنامه چلنگر و شاعران آن نشریه فکاهی - سیاسی آشنا شدم با نام او نیز آشنا شدم. جمشیدی ساکن اصفهان بود و آثار او با امضاهای مختلف در روزنامه چلنگر که به مدیریت روانشاد محمدعلی افراشته طنزپرداز معروف انتشار می‌یافت منتشر می‌شد.

از جمله دوستانی که در روزنامه چلنگر یا به قول افراشته در چلنگرخانه یافتم یکی خلیل سامانی متخلص به «موج» بود. که نه از خانواده خلیل آذری بتشکن بود و نه از ایل و تبار سامانیان که بنیانگذاران ایران بعد از هجوم عرب بودند. او فقط برای اینکه تازه از زندان اصفهان بعد از سه سال آزاد شده بود نام خود را از مصطفی خلیفه سلطانی به خلیل سامانی تغییر داد تا بتواند در آن فضای آزاد! نفسی بکشد دو قصیده‌ای که در رثای او ساختم گفتم:

مصطفوی خلیفه سلطانی	شاعر ماهر سپاهانی
تا بپوشد رخ خود از جlad	شهره شد بر خلیل سامانی!
این رثا را به مرگ موج سرود	نصرت الله نوح سمنانی

و ما با هم سی سال نفس کشیدیم. او در همان سال سی (۱۳۳۰) یا (۳۱) مرا به اصفهان دعوت کرد و با هم به اصفهان رفتیم. در آن مسافرت من با شعرای اصفهان آشنا شدم و در جلسات ادبی شان شرکت کردم و شعر خواندیم ولی از آن مسافرت دو چهره برایم به یادگار ماندند. یکی «خاکشیر» شاعر هزار و هجّاو، و دیگری اکبر جمشیدی بود. خاکشیر مردی مسن بود و اکبر جمشیدی جوانی در سن و سال ما. امیدوارم فرصتی باشد و بتوانم پیرامون زندگی و آثار جعفر موسوی معروف به خاکشیر مطالبی بنویسم.

امروز که این مطلب را می‌نویسم (بهمن ماه ۱۳۹۲) سی سال از درگذشت خلیل سامانی و ده سال از مرگ اکبر جمشیدی می‌گذرد. سامانی همیشه برای من و ما از اشعار اکبر جمشیدی می‌خواند. بیشتر از همه شعر «آخدا»‌ی جمشیدی بود که ما را جلب می‌کرد ولی او اشعار جمشیدی را که به لهجه اصفهانی ساخته بود برایمان می‌خواند که خوشمان می‌آمد ولی نمی‌توانستیم آن را حفظ کنیم یا خودمان بخوانیم اما ابیاتی از «آخدا» را حفظ داشتیم که همه آن را برای شما می‌نویسم. در روزنامه چلنگر نیز قانون نانوشه‌ای حکومت می‌کرد که همیشه حق را به گویش‌ها و یا لهجه‌های محلی می‌داد و افزایش نیز از چهار صفحه روزنامه چلنگر خود یک صفحه را به اشعار محلی اختصاص داده بود. و همان افزایش بود که مرا به ساختن شعرهایی به گویش سمنانی وادر کرد که برای همیشه از او ممنون و متشرکم.

باز به قول ایرج میرزا:

دگر باره مهار از دست رفت مرا دیگر سخن جوشید و سر رفت
سخن ما پیرامون دوست دیرین و از دست رفته‌ام اکبر جمشیدی بود.
مردی که مانند خود من زندگی خود را با کار و تلاش ساخته بود. به قول

دکتر کاسمی: این بینوا برادر بی چیز ما بُود.

شعر جمشیدی باز تابنده زندگی پر تلاش اوست و من در تهیه زندگینامه و آثارش از دوستانم دکتر جلیل دوستخواه استاد دانشگاه‌های استرالیا، هوشمنگ بهرامی، بیژن اسدی‌پور و نازنین نوئه روانشاد اکبر جمشیدی که به من یاری رسانده‌اند تشکر می‌کنم و آن چه را که می‌خوانید مطالبی است که با کمک این دوستان از فیسبوک‌ها گرفته‌ام.

معرفی شاعر از زبان همشهریانش

شکرپاره‌ی اصفهانی و تنگ نمک آنچنانی در خانه‌ای قدیمی در اصفهان به دنیا آمد، او نه تنها میراث دار زبان پرکنایه و استعاره‌ای اصفهانی که اسباب تعالی آن هم بود.

زندگی را که آغاز کرد هنوز پنج، شش ساله نشده پدر را از دست داد و شاید به خاطر سختی‌های روزگار بود که رو به طنز آورد، چرا که آن کس که می‌خندد، دلش پر درد است.

پدر او مردی بود اهل مطالعه با سر سوزن ذوقی و خرد استعدادی در ادبیات، او عاشق حافظ بود و مدام با دیوان و اشعار او عشق و رزی می‌کرد.

استاد اکبر جمشیدی به قول خودش که می‌گفت: «تا یاد دارم کار کرده‌ام» سال‌ها در کارخانه زاینده رود کار کرد. گرچه محل کارش در سالن بافندگی بود، اما هرگاه که فرستی می‌یافت به بیسوادان نیز سواد می‌آموخت. همین امر باعث شد تا مرحوم «جلال برجیس» پس از بنیان نهادن مدرسه‌ی فروغ در اصفهان او را به عنوان معلم دعوت به همکاری کند، و این شد که استاد اکبر جمشیدی مدت ۲۵ سال به امر آموزش در مدرسه فروغ و بهشت کودک مشغول بود. او عاشق مطالعه بود و همواره

دیگران را امر به مطالعه می‌کرد، او می‌دانست که خواندن یعنی شریک تجارت و دانش دیگران شدن.

جمشیدی همیشه و همواره دوران کارگری خود را به یاد داشت و درباره‌ی رنج و زحمت کارگران می‌سرود: پرسند به محشر اگر از حاصل عمر

گوییم همه این بود، مرا اگر ثمری بود

هر روز و شبی از پی نان رنج کشیدم

رنج از من بیچاره و گنج از دگری بود

او همیشه و همه حال، برای همه روزگاری خوش و جهانی پر از عدالت را آرزو داشت و در شعرهایش در پی تجلی چنین جهانی بود.

خلق عالم را ز هر کیش و نژاد
مهربان و شاد می‌خواهد دلم
دادمان مردم بدکیش را
تا ابد بر باد می‌خواهد دلم
سروخوان را به راه زندگی
پر ز عدل و داد می‌خواهد دلم
او همچنین خواستار این بود که همه به حق خود قانع باشند و

به دست رنج دیگران دست درازی نکنند:

خوش آن زمان که دگر دست رنج محرومان

به هر بجهانه نگردد ز هر طرف تاراج

جمشیدی به خوبی می‌دانست که بهترین راه مبازره برای سختی‌ها و مشکلات، خنديیدن است و بهترین هدیه به مردمان غم زده، شاخه، شاخه‌ی لبخند.

دلخواهد از گفته‌ی خویشن کنم غرق شادی دل مرد و زن
که هر کس به هر جای شعرم شنید بگوید بود پیک عشق و امید
استاد سید محمدعلی جمال زاده، که خود اصفهانی بود و از داستان

نویسان بزرگ ایران زمین درباره مرحوم جمشیدی چنین نگاشته است:
«مجموعه اشعار اکبر جمشیدی یعنی «برهنه خوشحال» و «لبخند» که
عز وصول بخشید رایحه لطف و عطر اصفهان را داشت و مایه‌ی نهایت
مسرت خاطر به اصفهانی دورافتاده گردید، اکنون پس از دوروز و شب
این دو کتاب را مطالعه کردم. کتاب جمشیدی عطر اصفهانی را برایم آورد
ولهجه با جان برابر اصفهانیان را به گوشم رسانید. بوی عطر زنده رود را
برایم زنده کرد، تا همچنانکه زیر آسمان گرفته و سرد ژنو، نشسته‌ام، خود
را در ساحل زاینده رود بیایم.» جمشیدی عهد کرده بود بخند و
بخنداند، تا غم و غصه از جهان رخت بریند.

جهان در صورتی ارزنده باشد که دل مسرور و لب پرخنده باشد
تنه وصعیت و سفارش مرحوم استاد اکبر جمشیدی به همه فقط
خندیدن بود و غم و غصه را رها کردن.

غصه و غم را ببرد از میان بین دو لب خنده چوگردد عیان
چون من آزاده در این روزگار فایده خنده بود بی‌شمار
خنده کن و خنده کن ترک غم و غصه و آینده کن
دل به دنیا نبستان و آزاده وار زیستن از دیگر ویژگی‌های مرحوم
جمشیدی بود:

دور شو از مردم دنیا پرست دامن آزادگان آور بدست
کار دنیا زرق و برقی بیش نیست در پی آن، مرد دوراندیش نیست
جان و دل را از هوس‌ها دور کن با قناعت ملک جان معمور کن
او بر این باور بود که نباید به کار دیگران دخالت کرد و از نگاه او این کار
خلاف ادب بود و آداب:

اعجاز بُود گر که در این عصر ببینم آن را که به کار دگری کار ندارد
رضایت به آن‌چه خداوند به او عطا نموده و سر سپردن به آستانه‌ی

حضرت حق و تسلیم امر او بودن از دیگر صفات مرحوم جمشیدی بود:
شاعر وارسته و آزاده‌ام اندر این ره امتحان‌ها داده‌ام
راه تسلیم و رضا بگزیده‌ام خیر خود را اندر این ره دیده‌ام
او با همه بارویی گشاده و خنده بر لب برخورد می‌نمود و چنانکه با
کسی شوخی می‌کرد احترام او را نگاه می‌داشت و هم مناسب گویی
می‌نمود.

خانه‌ای مقبول می‌خواهد دلم همسری شنگول می‌خواهد دلم
کم شود پیدا ولی، مادر زنی ساکت و معقول می‌خواهد دلم
هر کسی نوعی پسند طفل خویش من زاغول ماغول می‌خواهد دلم
جمشیدی کلام را برای خاطر خوشی مردم می‌خواست. او که
می‌دانست شادکردن دل مردم و بندگان خدا چه قدر کار سترگ و عظیمی
است، نیت کرده بود که جز برای این کار شعر نسراید:

دلخواهد از گفته‌ی خویشن کنم غرق شادی دل مرد و زن
که هر کس به هر جای شعورم شنید بگوید بود پیک عشق و امید
استاد اکبر جمشیدی که همیشه در پی کار و تلاش بود، هم خود از
تبلي گریزان بود و هم دیگران را از این کار نهی می‌کرد و بر این باور بود
که جز با کار و تلاش نمی‌توان به سربلندی و عزت دست یافت:
ای تنبل از چه گوشه‌ی عزلت گرفته‌ای

برگره خویش تار مذلت تنیده‌ای

برخیز و کار پیشه کن و سرفراز باش
تا چند سرفکنده به کنجی لمیده‌ای
از زنده یاد استاد جمشیدی طنازی‌هایی البته به خامه تحریر درآمده
بر جای مانده است که نام آن کتاب‌ها به قرار زیر است:
«برهنه خوشحال - ۱۳۴۲»، «لبخند - ۱۳۴۷» و «شلوغ و پلوغ - ۱۳۷۳»

استاد جمشیدی که در سال ۱۳۰۱ به دنیا آمده بود ۸۱ سال عمر کرد و در دوازدهم اردیبهشت ۱۳۸۲ درگذشت و در قطعه نام آوران، آرامستان با غ رضوان به خاک خفت.

پاسخ دکتر:

گفتم ای دکتر چرا رنگ رخم مهتابی اس
گفت از رنج فراوان است و از بی خوابی اس

گفتم ای دکتر دوای درد مخلص چیست، گفت
آب مرغ و ران غاز و سینه‌ی مرغابی اس

گفتم ای دکتر کجا اینها میسر می‌شود
از برای آنکه قوش شلغم و سیرابی اس؟

این زندگی نامه دوست دیرینم اکبر جمشیدی بود که زیر نظر خانواده و دوستانش نوشته و در فضای مجازی وب سایت‌ها ثبت شده بود. اشعاری را که از او در همین سایت‌ها ثبت شده با کمک دوستان استخراج کرده‌ام که به تدریج به نظرتان می‌رسد. دوست دارم اولین شعری که از او برای شما می‌نویسم «آخدا»‌ی او باشد که من با این شعر او را در شصت سال قبل شناخته‌ام.

زیر این گند فلفل نمکی چه کنم گر که نخندم الکی؟!
ای خدایی که جهان مال تو است
همچونانی به پر شال تو است
خالق آدم و جن و ملکی
کهنه مهمار بنای فلکی
این جهان یکسره در دست تو است
همه جا خانه در بست تو است

صاحب شوکت و جاھی آخدا

هر کسی را تو پناھی آخدا

آخدا ای که تو بی بند نواز

با تو خواهم که کنم راز و نیاز

ای که خلاق مه و خورشیدی

بشنو درد دل جمشیدی

باتو اسرار نهانی دارم

گفتگوی خودمانی دارم

منم آن بند نه زحمتکش تو

بند ساده دل و بی غش تو

من سرگشته پی امر معاش

کرده ام بسکه شب و روز تلاش

تنم از رنج و ال خسته شده

در شادی به رخم بسته شده

شده ام لاغر و باریک چو دوک

صور تم گشته پر از چین و چروک

از تنم تاب و توان دور شده

جسم من خسته و رنجور شده

آنچنان کم شده نور بصرم

کز دو متري نشناسم پسرم

آخدا رفت جوانیم ز دست

پشتم از محنت ایام شکست

بنگر از رنج و محن پیر شدم

در جوانی ز جهان سیر شدم

این شنیدم چو کسی رنج برد
آخر رنجبری گنج برد
من بسی رنج کشیدم آخدا
اثر از گنج ندیدم آخدا
هیچ از خویش نبردم ثمری
رنج بود از من و گنج از دگری
این جهانی که نکو ساخته‌ای
صیقلی کرده و پرداخته‌ای
با همه وسعت و زیبایی آن
با همه لطف و دل آرایی آن
گرچه خوش نقش و بلند ایوان است
بهر من تنگتر از زندان است
چونکه یک متر زمین زین همه خاک
تو ندادی به من ای ایزد پاک
روز و شب در بدر و حیرانم
خاک بر دوشم و سرگردانم
نه منم غرق به دریای محن
اکثر خلق جهانند چو من
عده‌ای راحت و مست از می‌ناب
دسته‌ای در تعب و رنج و عذاب
آخدا هر چه که بودت زر و سیم
بین یک عده نمودی تقسیم
آنچه بر ما توز احسان دادی
رنج و غم بی‌کش و پیمان دادی

آخدا از سخن بندۀ خویش

بندۀ مفلس و شرمnde خویش

نکند درهم و دلگیر شوی

از بشرسازی خود سیر شوی؟

ز آدمیزاد جهان پاک کنی

عالی را تپه خاک کنی؟

تارننجی آخدا از سخنم

مشت محاکم نزنی بر دهنم

بهتر است اینکه ببندم لب خویش

بیش از این کش ندهم مطلب خویش

یار مردم محروم گفتمش:

من شاعر شکفته دل اصفهانیم

دلبسته‌ی محبت و عشق و جوانیم

هرگز غمی به خانه دل ره نمی‌دهم

أهل نشاط و خرمی و شادمانیم

عزمی مرا چو کوه بود سخت و استوار

منگر به رنگ تیره و قد کمانیم

رنجیده خاطری نتوان یابی از برم

دور از سموم بد دلی و بد زبانیم

پیوسته یار مردم محروم عالم

بر این مدار می‌گذرد زندگانیم

بگذار صاحبان زر و زور و بددلان

خندند بر صداقت و بر مهربانیم

دائم که خلق یاد به نیکی ز من کنند
روزی که روزگار کند بایگانیم

گفتمش:

گفتمش: از دیدن رویت دلم وامی شود

گفت: در هر کس چنین احوال پیدا می شود

گفتمش: از سنگ هجرت کاسه صبرم شکست

گفت: با چسب وفا این کاسه کلوا می شود

گفتمش: گاهی چرا از دیده پنهان می شوی؟

گفت: مه گاهی نهان، گاهی هویدا می شود

گفتمش: رسای خلفی گشته ام از عشق تو

گفت: آری هر که عاشق گشت رسوا می شود

گفتمش: از لعل هوس خیز تو خواهم بوسه ای

گفت: گر بخشم، مکرر این تمبا می شود

خوش آن زمان...

خوش آن مزان که مرا یار مهربان بودی
توان و طاقت و آرام جسم و جان بودی

خوش آن زمان که به بستان زندگانی من
ز لطف بر سرم ای سرو، سایه بان بودی

تو رفتی و ز سرم رفت شور و شوق شباب
مرا تو عشق و جوانی و آرمان بودی ...

فولون گسک (با لهجه اصفهانی بخوانید!)

فولون کسک که خونش پشتی سبزه میدونس
با اینکه قارونی شهرس لبس آونگونس
کس میونی لپاش خنده تا حالا ندیدس
کلافی سر به گمس، لیویرش آویزونس
اگر چه دم می زند دائم از مسلمونی
خودش خبر دارد از خود که نامسلمونس
همش میدد با تکبر به این و اون فرمون
به خاطرش همه مورند و اون سلیمونس
نه هی تو سرما و گرما به دنبالی پولس
لباش چو پوسه انارس لپاش بادمجنونس
همش به فکری بچاپ و بچاپی خلقی خداش
نه فکری زن، نه بچه، نه ننه، نه ننجونس
حسابی من ندارم از چیزاش فقط می دونم
زیمیناش از سری پل، تا منار جنبونس
با ثروتی که دارد می خورد نونی خالی
تو بخيالد که خوراکش پلوفسنجونس
خدا خدامی کونم رو برو نشم با اون
کسی که باش بی شیند، تا ابد پشیمونس
زنش که دختری میرزا جوادی عصارس
می گد که اینکه آدم نیست یه پارچه حیوونس

بیست و سومین سالگرد بنیانگذاری کلاس حافظ سن حوزه جشن گرفته شد.

مراسم بیست و سومین سالگرد تأسیس کلاس حافظ سن حوزه در تاریخ ۵ نوامبر (۱۴ آبان ماه ۱۳۹۲) با حضور دوستان کلاس حافظ و مهمانان این مراسم در کافه رستوران ساقی برگزار شد.

امسال نیز مانند سال‌های پیش برگزارکنندگان این مراسم روشنک نوح و همسر شان جلال اوحدی بودند و مراسم از ساعت ۷ بعد از ظهر آغاز شد. ابتدا آقای اوحدی ضمن تشکر از شرکت‌کنندگان در مراسم از آقای مسعود سپند شاعر معروف خواست تا برنامه را با سخنان خود آغاز کند. آقای سپند نیز ضمن تقدیر از خدمات ادبی آقای نصرت الله نوح بنیانگزار کلاس حافظ شعر زیبای خود با عنوان «وطن...» را خواندکه بسیار مورد توجه قرار گرفت.

سپس خانم شیرین طیب‌زاده از شاگردان قدیمی کلاس حافظ از خاطرات خود از کلاس حافظ و زحمات آقای نوح در روش نگاه داشتن چراغ کلاس حافظ در طی بیست و دو سال سخن گفت. آنگاه آقای اوحدی از آقای نصرت الله نوح خواست تا با مهمانان و دوستان کلاس سخن بگوید.

آقای نوح نیز ضمن تشکر از مهمانان و دوستان کلاس گفت: خیلی خوشحالم که یکسال دیگر نیز زنده ماندم و سالگرد کلاس حافظ را جشن گرفتیم.

باید توضیح بدهم که مراسم امسال ضمن اینکه ساگرد بیست و
سومین سال تأسیس کلاس حافظ و هشتاد و سومین سالروز تولد من
است پنجاهمین سالگرد ازدواج من نیز هست و باید از همسرم
پریندوخت نوح (کریمی) که پنجاه سال مرا تحمل کرده تشکر کنم و
به همین مناسبت شعری را که در اولین سال ازدواجمان در آرامگاه
سعدی برای همسرم ساختم برایتان می خوانم. و نوح این شعر را که در
استقبال یک غزل سعدی بود برای حضار خواند. پس از آقای نوح آقای
دکتر محمد کاظم مؤید پزشک و موسیقی دان ضمن تشریع فعالیت‌های
آقای نوح با صدای رسای خود چند شعر را در دستگاه‌های مختلف
خواند. خانم مليحه نوریخش از دوستان قدیمی کلاس نیز پیرامون
خدمات آقای نوح در بنیانگذاری کلاس حافظ مطالبی گفت.

استاد محمود ذوالفنون

موسیقی‌دان معروف به تاریخ پیوست

در مهر ماهی که گذشت (۱۳۹۲) جامعه بروون مرزی ایران مردی را از دست داد که سال‌ها نمی‌تواند جانشینی برای او پیدا کند. استاد محمود ذوالفنون پرورده مکتب کلنل وزیری، پدر موسیقی ایران و ابوالحسن صبا بود که هر دو به استادی و تسلط او به موسیقی گواهی داده‌اند و من افتخار دوستی با این مرد استثنایی در موسیقی ایران و خانواده‌اش را داشته‌ام. البته این آشنایی را مدیون دوست روانشادم هانیبال الخاص نقاش معروف هستم. در ۲۴ سال قبل که از ایران به آمریکا آمدم اولین فروندگاه من پیتزبورگ شمال کالیفرنیا بود که از شانس خوب من الخاص هم در آنجا زندگی می‌کرد و ما روزها با هم به راه‌پیمایی می‌رفتیم، شعر می‌خواندیم و خاطره تعریف می‌کردیم. در آن روزگار ما پیتزبورگ را به خاطر دورافتادگی از شهرهای بزرگ در مقایسه با تهران، سیدملک خاتون! می‌نامیدیم و این نام بین خودمان جا افتاده بود.

من که دست و پایی نداشم و هیچگاه رانندگی نمی‌کردم، این الخاص بود که مرا به انجمن‌های ادبی سن حوزه و دوستان و عزیزان آن منطقه آشنا می‌کرد که از جمله آشنایی با استاد ذوالفنون و خانواده پر مهر و محبتش بود. هفته‌ای نمی‌گذشت که ما در خانه استاد ذوالفنون مهمان نباشیم و باگروهی از شعراء و موسیقی‌دانان و عزیزانی که تازه از ایران



عکسی یادگاری از مهمانی استاد ذوالفنون به مناسبت ورود سیمین به سن حوزه

دولت سرای استاد بزرگوار ذوالفنون همیشه پذیرای مهمانانی از چهارگوشه جهان بود و ما نیز به مناسبت دوستی یا آشنایی با استاد، با همه مهمانان شناخته و ناشناخته او آشنا می‌شدیم. البته درباره سیمین بانوی غزل ایران، ما شامل ناشناخته‌ها نبودیم که از سال‌ها پیش با سیمین عزیز، همسر، پدر، مادر و فرزندان او آشنا و دوست بوده‌ایم. تاریخ دقیق این عکس را به خاطر ندارم ولی باید مریوطه به اواخر سال ۱۳۷۰ باشد. در هر صورت زمان فرق نمی‌کند و مهم‌تر چهره‌هایی هستند که آن‌ها را در این عکس با خود داریم که گنجینه‌هایی از هنر و ذوق هستند (البته منها بندۀ!) چهره‌های در عکس از چپ: ... مکلا، عادل فرخلعت بری (برادر ناخوانده سیمین بهبهانی)، استاد محمود ذوالفنون، مسعود سپند، نصرت‌الله نوح، سیمین بهبهانی، ابراهیم مکلا، دکتر... سهراب، ترانه خلعتبری (سهراب)، اقدس ذوالفنون همسر شادروان محمود ذوالفنون،... ناصر رستگارنژاد ستوریست و استاد موسیقیدان.

آمده‌اند دیدار نداشته باشیم.

همه هنرمندان، شاعران، موسیقی‌دانان مانند: استاد محمد رضا شجریان، سیمین بهبهانی و فریدون مشیری، محمد رضا لطفی، احمد شاملو، محمود دولت‌آبادی، هوشنگ ابتهاج «سایه» و... همیشه مهمان سفره‌گسترده و چهره‌گشاده استاد محمود ذوالفنون و خانواده‌اش بوده‌اند و من و ما هم از این سفره‌گسترده و چهره‌های جاودانی و هنری کشورمان سود برده‌ایم.

آخرین دیدار با استاد ذوالفنون

یکی دو ماه قبل از درگذشت استاد ذوالفنون، دوست شاعرم مسعود سپند سالروز تولدش را در یکی از رستوران‌های معروف سن حوزه برگزار کرد.

در آن مجلس پرشکوه و عزیز به طور تصادفی میز خانواده ما و استاد ذوالفنون در کنار هم قرار گرفت ولی مالحظاتی زودتر رسیده بودیم و میز خود را اشغال کرده بودیم. هنگامی که استاد ذوالفنون با خانواده خود رسید، ما به احترام او از برخاستیم و ضمن سلام و رویوسی من صندلی خالی کنار خود را به استاد تعارف کردم و ایشان هم لطف کرد و نشست. من مدت‌ها بود که استاد راندیده بودم و از بیماری ایشان نیز اطلاعی نداشتم فرصتی پیدا کرده بودم و با هم گپ و گفتی داشتیم. همراهان استاد از این که ایشان در میزی غیر خودشان بنشیند ناراحت بودند و مکرراً او را به میز خود می‌خواندند و او سرانجام با من خداحافظی کرد و به دوستان و میز خود پیوست.

من احساس می‌کنم او دریافته بود که این آخرین دیدار ماست و دوست داشت لحظاتی بیشتر با هم باشیم، افسوس همه آن لحظات

گذشت و استاد محمود ذوالفنون تسلیم بیماری مرگ آفرین سرطان شده و چشم از جهان بریست. خانواده ارجمند مخصوصاً فرزندان برومندش که هر کدام ذوالفنونی هستند مجلس ترحیم (پرسه) یا یادبود او را در رستوران (فض) برگزار کردند که متأسفانه من به علت سرماخوردگی نتوانستم در آن شرکت کنم. مطالبی را که دوستداران و سایتهاي اینترنتی پیرامون استاد ذوالفنون نوشته‌اند برای شما در زیر می‌آورم تا جبران کوتاهی من شود.

خبرگزاری رسمی ایران نیز در باره درگذشت استاد ذوالفنون نوشته است:

محمود ذوالفنون نوازنده ویولن درگذشت

تهران - «محمود ذوالفنون» نوازنده ویولن به علت بیماری و کهولت سن در ۹۳ سالگی درگذشت.

محمود ذوالفنون که همچون برادرش جلال در خانواده‌ای اهل موسیقی رشد و پرورش یافت. از همان کودکی تحت تأثیر نوای ساز پدر قرار گرفت.

محمود در سال ۱۳۹۹ شمسی در آباده متولد شد و از ۸ سالگی با نواختن تار آشنا شد و پیدا کرد.

وی پس از چندی به ویولن علاقمند شد اما به علت کمبود استاد ویولن در آن زمان، نوازنگی ویولن را با ویولنی که خود ساخته بود و بدون استاد شروع کرد.

در سن ۲۰ سالگی از زادگاه خود راهی شیراز شد و در آنجا با یکی از مهندسین یک کارخانه قند که اهل لهستان بود و ویولن می‌نوشت آشنا شد و اصول نواختن ویولن را نزد وی فراگرفت.



شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعبند...

از چپ نصرت‌الله نوح، محمدرضا لطفی، استاد محمود ذوالفنون، اقدس ذوالفنون.

یک سال بعد همزمان با سال ۱۳۲۰ به تهران آمد و در اولین فرصت به کلاس مرحوم صبا رفت و از تجربیات این استاد گرانقدر بهره برد و همچنین تکنیک ویولن را نزد روییک گریگوریان فراگرفت.

محمود ذوالفنون که کارش مورد تایید استاد صبا بود و وی را به شوختی ویولن فنون می‌خواند، سال‌ها عمر خود را به نواختن و تعلیم این ساز گذراند.

محمود ذوالفنون برادر استاد مرحوم جلال ذوالفنون در ۹۳ سالگی و در آمریکا درگذشت.

سایت بی‌بی‌سی نیز این گونه از ذوالفنون یاد کرد:

پدر او، حبیب ذوالفنون، سازنده و نوازنده تار بود و برادرش جلال از نوازنده‌گان بنام سه تار و از شاگردانش بود. محمود ذوالفنون متولد آباده بود و پس از دریافت گواهی شش ساله ابتدایی به اتفاق پدرش راهی شیراز شد و از کلاس‌های دو تن از معلمان موسیقی مدارس آن جا بهره‌مند شد.

او در سال ۱۳۲۳ راهی تهران شد و در هنرستان موسیقی و رادیو ایران در دوره‌های آموزش تکنولوژی ویولن، سلفوژ و تئوری موسیقی شرکت کرد.

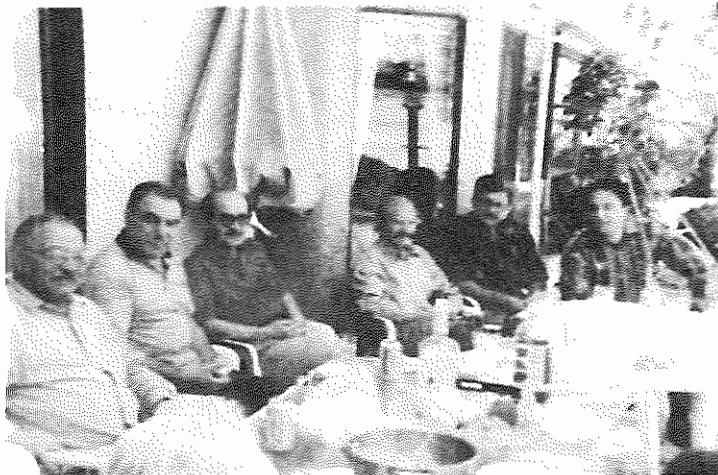
آقای ذوالفنون سپس به عضویت ارکستر انجمن موسیقی ملی (به رهبری روح الله خالقی) درآمد و به نوشته خودش، گاهی برای فراگیری گوشه‌های موسیقی از کلاس ابوالحسن صبا هم استفاده می‌کرد.

شنیدن ساز پدر

محمود ذوالفنون در شرح زندگی خودش در توضیح دلیل علاقه‌مندی اش به موسیقی نوشت: «نخستین پایه علاقه من به موسیقی شنیدن ساز پدرم «تار» هنگام تدریس به شاگردانش بود. بعدها من هم در سلک همان شاگردان درآمدم و به خوبی به خاطر دارم که نخستین درس با تار در دستگاه شور و با وزن کرشمه بود. همه دروس به شیوه معمول آن دوره، سینه به سینه بود.»

فعالیت رادیویی او تقریباً از اوایل تاسیس رادیو تا سال ۱۳۵۴ ادامه داشت.

او در سال ۱۳۵۵ به آمریکا مهاجرت کرد. به نوشته خودش: «برای آن که در زمینه موسیقی کار مداومی داشته باشم، به فراگیری زبان انگلیسی پرداختم و در ارکستر وابسته به همانجا به نوازنده‌گی مشغول شدم و بعداً در سن دیه گو به تدریس خصوصی پرداختم.»



از چپ: نصرت‌الله نوح، دکتر محمد عاصمی، دکتر قدرت‌الله واحدی، شادروان محمود ذوالفنون، آقای هانری نهربینی، رضا معینی منزل حسن رجب‌نژاد (گیله مرد) به مناسبت ورود دکتر محمد عاصمی به کالیفرنیا.

در سال‌های بعد که تعداد مهاجران ایرانی در آمریکا رو به افزایش گذاشت، تعدا شاگردان او نیز بیشتر شد. از شاگردان محمود ذوالفنون می‌توان به فرید فرجاد (نوازنده ویلون)، مرضیه و حافظ مدیر (استاد موسیقی در دانشگاه سن فرانسیسکو) اشاره کرد. فرزندان او نیز که هر یک سازی می‌زنند، در اجرای کنسert‌های او در آمریکا همراهی اش می‌کردند.

از او آلبومی به نام «نقد صوفی» در آمریکا منتشر شده است. محمود ذوالفنون که به نت کردن آهنگ‌های محلی ایران علاقه‌مند بود، مجموعه‌ای از این نت‌ها فراهم کرده بود و می‌گفت «منتظر گشایش مالی یا وسیله دیگری هستم که به چاپ آن‌ها اقدام شود.»

ادیب برومند

شاعری که پرچمدار مبارزات ملی ایرانیان شد

به مناسبت تجلیل از مبارزات هشتاد ساله ادیب برومند شاعر ملی ایران
هر وقت نام دوست دیرین و استاد ارجمند ادیب برومند را می‌شنوم
بی اختیار به یاد ادیب‌الممالک فراهانی شاعر معروف صدر مشروطه
می‌افتم که با قصاید کوبنده‌اش تازیانه‌ای بر پیکر جامعه خواب‌آلود و
ظلم‌پذیر ایرانی او اخر دوره قاجار فرود آورد و جامعه را به تحرک
واداشت:

تا زیر خاکی ای درخت بروگندل از این آب و خاک رشته و پیوند
مادر تست این وطن که در طلبش خصلم تناول به خانمان تو افکند
هیچت اگر غیر تست و دانش و نامهای خود را به دست دشمن می‌سند...
روسپی از خانمان خود نکنکھلو از او دان کسی که دل ز وطن کند
که تلاشش به پیروزی انقلاب مشروطیت انجامید و حکومت استبداد
دیرینه با سلسله قاجار پایان یافت. اما افسوس که نوبهار آزادی
مشروطیت با توطئه فراماسونرها به خزان استبداد رسید و رضاخان با
کمک سیدضیا و اعوان و انصارش و تلاش سفارت بریتانیا، دوران سیاه
بیست ساله را برای ایرانیان به ارمغان آورد.

استاد ادیب برومند نیز از همان تحمله و ریشه است او نیز از جوانی
پرچمدار مبارزات ملی ایرانیان بوده است و دهه‌هاست که افتخار آشنایی
و دوستی او را دارم و می‌دانم که یکی از رهروان و یاران نزدیک دکتر

محمد مصدق بوده است. در سال ۱۳۳۰ که نوجوانی جویای نام بودم بر بساط کتابفروشی‌های خیابان مجموعه‌ای در قطع جیبی از اشعار استاد ادیب برومند را دیدم که برای یکی از بزرگان سیاسی آن روز امضاء کرده بود و نمی‌دانم به چه دلیل آن مجموعه بر بساط کتابفروشی کنار خیابان رسیده بود که من آن را برداشتم و هنوز هم آن را در کتابخانه‌ام دارم.

آشنایی حضوری من با استاد در سال‌های پس از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بود که من در روزنامه کیهان کار می‌کردم و مقالاتی پیرامون زندگی و آثار شعرای مبارز ایران مانند میرزاوه عشقی، فرخی یزدی و ملک‌الشعرای بهار، عارف قزوینی و ایرج میرزا و... می‌نوشتم. در آن روزگار نوشتمن زندگینامه این‌گونه شاعران بسیار مشکل بود ولی من با راهنمایی رفیق عزیزم روانشاد رحمان هاتفی (حیدر مهرگان) که سردبیر روزنامه کیهان بود طوری می‌نوشتمن که ساواک نتواند بهانه‌ای برای سانسور مطلبیم پیدا کند.

همین مسئله مورد توجه استاد ادیب برومند قرار گرفت و مرا به خانه‌اش خواند که به وسیله دوست عزیزم آقای محمد احمدپناهی (پناهی سمنانی) به دیدارش رفتیم و از آن به بعد افتخار دیدار بیشتر او نصیبم شد.

در سال‌های پس از مثلاً انقلاب که من در خارج از کشور بودم استاد هرگز مرا فراموش نفرمود و از هر کتاب که منتشر می‌کرد به وسیله دوستان او که به آمریکا می‌آمدند یک جلد آن را برایم می‌فرستاد که من هم در مطبوعات به قول خودمان کشور شیطان بزرگ آن را به خوانندگان ایرانی معرفی می‌کردم که بدانند ایران هنوز از نرّه شیران تهی نیست.

جلسه هیأت مؤسسین سندیکای نویسنده‌گان و خبرنگاران مطبوعات ایران به راستی بعضی از لحظه‌ها مانا و جاویدانند، هرچه زمان از آنها بگذرد درخشش شان بیشتر می‌شود.

وقتی به این عکس نگاه می‌کردم این اندیشه به ذهنم خطرور کرد که آیا یک بار دیگر همه عزیزان قلمزن را در کنار هم داشته باشیم؟ و با تحریر می‌بین خیر، زنده‌ها هر کدام شان به گوشه‌ای از دنیا پرتاب شده‌اند و درگذشتگان نیز برخی در آغوش خاک می‌هین و بعضی در دیار غربت، کفن تنها‌ی را بر سر کشیده و خفته‌اند.

این عکس در تاریخ پنجم مهر ماه سال ۱۳۴۱ در جلسه‌ای که در پارک شهر تهران تشکیل شد گرفته شده است و هیأت مؤسسین سندیکای نویسنده‌گان و خبرنگاران را نشان می‌دهد.

البته چند نفری زودتر جلسه را ترک کردند و در عکس حضور ندارند که عبارتند از خسرو شاهانی، سیامک پورزنده، اسد منصور، حسین سرفراز، عباس واقفی و مهدی بهشتی پور. این عکش در مجله کلک «ویژه مطبوعات» در سال ۱۳۷۵ چاپ شد ولی اسامی شرکت‌کنندگان در جلسه را نداشت. عکس را نیز دوست ارجمندم ایوب کلاتری خبرنگار عکاس روزنامه کیهان گرفته و به من لطف کرده است که در نتیجه خود در عکس حضور ندارد! و از لطف شان متشکرم. امیدوارم که در آینده پیرامون نقش سندیکای نویسنده‌گان و مطبوعات در بهبود وضع قلمزنان و خانه‌سازی برای آنها سخنی داشته باشم.



ردیف جلو نشسته از راست: ۱- ناصر رنجین خبرنگار پارلمانی پست
تهران ۲- حسین مهری سردبیر مجله روشنفکر ۳- پرویز آزادی از روزنامه
ناهید و آزنگ ۴- ۵- اسماعیل رائین نویسنده کتاب‌های فراماسونی
در ایران ۷- مسعود برزین، حسین رایتی سردبیر روزنامه مهر ایران ۸- رضا
حبشی‌زاده سرویس اقتصادی تهران اکونومیست.

ردیف دوم: ۱- عباس فردی ۲- عباس حاجیان سرویس اجتماعی
کیهان ۳- رضا جعفر طیاری خبرنگار فرهنگی کیهان ۴- انوشیروان
کیهانی‌زاده خبرنگار اطلاعات ۵- سیاوش آذری خبرنگار سرویس
حوادث کیهان ۶- ۷- ذبیح الله منصوری نویسنده و مترجم معروف ۸-
محمود پورشالچی معاون وزارت اطلاعات ۹- محمود طلوعی ۱۰- یدله

ذبیحیان خبرنگار اطلاعات

ردیف ایستاده: ۱- سیف‌الله شاهنده از روزنامه فرمان ۲-... بهرامی ۳-
نصرت‌الله نوح ۴- حسین انوری (حسینی وزارت اطلاعات) ۵-
صمصامی ۶- محسن موحد ۷- هوشنج پورشريعی ۸- اسماعیل
یگانگی خبرنگار سیاسی اطلاعات ۹- احمد بشیری قاضی دادگستری از
تهران مصور ۱۰-... ۱۱- گلستانه خبرنگار حوادث اطلاعات ۱۲-... ۱۳-
احمد فواد مرعشی مترجم مجلات ۱۴-... ۱۵- علی شعبانی نویسنده
خواندنی‌ها ۱۶- اشجع مهدوی ۱۷- عبدالله گله‌داری مفسر روزنامه
کیهان (نفر پشت سر)

آثار منتشر شده

- ۱- گرگ مجروح (این منظومه در بررسی طنز هم چاپ شده است)
۲- گل هایی که پژمرد (مجموعه شعر)
۳- تذکره شعرای سمنان
۴- ستارگان تابان (سلسله مقالات پیرامون شعر فارسی)
۵- دیوان رفعت سمنانی (بامقدمه دکتر ذبیح الله صفا)
۶- دنیای رنگها (مجموعه شعر)
۷- فرزند رنج (مجموعه شعر سیاسی)
جمع آوری تنظیم و چاپ آثار محمدعلی افراشته در سه جلد
۸- مجموعه شعر محمدعلی افراشته
۹- چهل داستان
۱۰- نمایشنامه تعزیه ها، سفرنامه
۱۱- چاپ آثار عجم فرصن شیرازی همراه با بررسی آثار و زندگینامه
۱۲- تجدید چاپ دوره روزنامه آهنگر با مقدمه ای مشروح
۱۳- بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی
۱۴- آتشکده سرد (گزینه شعر)
۱۵- چاپ تازه تذکره شعرای سمنان با جلد زرکوب
۱۶- ننین هکاتی (حرف های نه)
۱۷- یادمانده ها (جلد اول)
۱۸- یادمانده ها (جلد دوم)
۱۹- یادمانده ها (جلد سوم)
۲۰- یادمانده ها (جلد چهارم)
۲۱- یادمانده ها (جلد پنجم)
آثار زیر چاپ
سفینه نوح (مجموعه ای از گزینه آثار شعرای ایران)
پا بر دم افعی (مجموعه آثار فکاهی - سیاسی)



نصرت الله نوحیان (نوح) به سال ۱۳۱۰ در سمنان متولد شد، در سال ۱۳۲۹ زادگاهش را ترک کرد و به تهران آمد و از همان زمان تعلیمات های ادبی سیاسی اش را نیز آغاز کرد.

نخستین شعر او به سال ۱۳۳۰ در روزنامه فکاهی-سیاسی چلنگر (که با مدیریت محمدعلی ارشاده منتشر می شد) انتشار یافت، پس از آن

اشعار و آثار او در دیگر نشریات با امضای (نوح) منتشر می شد، با تشدید اختناق، پس از مرداد سال ۲۲ نوح دستگیر شد و پس از آزادی، اشعار خود را با امضاهای «سینده» و «معین» منتشر می کرد.

اولین کتاب شعرش، منظومة «گرگ محجزه» در سال ۱۳۳۳ پس از کودتای مرداد چاپ شد ولی مأموران فرمانداری نظامی آن را از چاچخانه جمع کردند و نوح را نیز به زندان برداشتند. از سال ۱۳۴۹ توجه ضمن کار مستمر در روزنامه کیهان (تا سال ۱۳۵۰) با اکثر مجلات و روزنامه های تهران همکاری داشت.

در سال ۱۳۶۶ نخستین مجموعه شعرش با عنوان «گلها بی کیم» که پژمرده به چاپ رسید و دویین

مجموعه شعرش دنبیای رنگها به سال ۱۳۶۲ انتشار یافت، آثار تحقیقی او به ترتیب تذکره

شرای سمنان (۱۳۷۷) ستارگان تابان (۱۳۷۸) (مقالات چاپ شده در مطبوعات پیرامون شهر قارسی

۱۳۳۸) دیوان رفعت سمنانی با مقدمه دکتر نبیح الله هفتما در سال ۱۳۲۹ منتشر شد.

پس از انقلاب، مجموعه اشعار سیاسی نوح با عنوان «فرزند رنج» انتشار یافت، در همین سالها

نوح مجموعه اشعارهای محمدعلی ارشاده را در سه جلد با عنوان های «مجموعه شعر محمدعلی

ارشاده»، «جهل داشتن» و «نمایشنامه های تعریف ها و معرفه» گردآوری و چاپ کرد، همچنین

تئییم و چاپ «آثار عجم» اثر فرست شیرازی همراه با برسی آثار و زندگینامه مؤلف در سال

۱۳۶۲ از دیگر کارهای نوح می باشد. در آمریکا نیز نوح، دوره روزنامه فکاهی-سیاسی آهنگر

چاپ ایران را با مقدمه ای پیرامون چنگوکنی پیاشیش انتشار ولغو و توقیف اتفاق انجید چاپ

کرد. در سال ۱۳۷۷ کتاب برسی ظرف در ادبیات و مطبوعات فارسی را با مقدمه استاد محمد

چغف محجوب در سن حوزه انتشار داد و در سال ۱۳۷۷ «آتشکده سرد» گزینه شعر خود را

چاپ کرد.

چاپ جدید تذکره شعرای سمنان و مجموعه شعر به گوشی سمنانی با عنوان «لينين همکاری»

(حرفه ای نه) از کارهای نازه نوح است که در سال ۱۳۸۰ منتشر شده است.